قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قرشی

ذ - س

دار الکتب الاسلامیه

قاموس
قرآن

۳

ذ - س

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

جلد سوم

ذ ـ س

دار الکتب الاسلامیة
مرتضی آخوندی
«طهران ـ بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران ـ بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۴۵۳ مورخه ۱۳۵۳/۱۱/۲۸

محمد ابراهیم
۲۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

ذال

ذال : نهمین حرف از حروف الفبای عربی و یازدهمین حرف الفبای فارسی است و جزء کلمه واقع میشود. بتنهائی معنائی ندارد و در حساب ابجد بجای هفتصد است .

ذا: اسم اشاره است و با آن بمفرد مذکّر نزدیك اشاره میشود و چون هاء تنبیه بر آن داخل شود گویند: هذا . مثل « هٰذٰا یَوْمُ لاٰیَنْطِقُونَ » مرسلات : ۳۵ « هٰذٰا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنٰاکُمْ وَالْاَوَّلِینَ » مرسلات : ۳۸. تثنیهٔ آن درحال رفع ذان و در نصب و جرّ ذین است .

ذا گاهی بمعنی الّذی میاید و آن در صورتی است که بعدازماومن استفهام باشد مثل « مٰاذٰا قٰالَ آنِفاً » محمد: ۱۶ یعنی « مَا الَّذِی قٰالَ آنِفاً » و مثل « مَنْ ذٰا بِالدّٰارِ » یعنی کیست آنکه در خانه است وگاهی « مٰاذٰا » مجموعاً بمعنی استفهام میاید در آیاتی نظیر « یَسْئَلُونَكَ مٰا ذٰا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ » بقره : ۲۱۹ « یَسْئَلُونَكَ مٰا ذٰا اُحِلَّ لَهُمْ قُلْ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبٰاتُ » مائده : ٤ « وَ اِذٰا قِیلَ لَهُمْ مٰا ذٰا اَنْزَلَ رَبُّکُمْ قٰالُوا اَسٰاطِیرُ الْاَوَّلِینَ » نحل : ۲٤ .

احتمال دارد که « مٰا » موصول و « ذٰا » صلهٔ آن باشد بمعنی « یَسْئَلُونَكَ اَیِّ الَّذِی یُنْفِقُونَ » و احتمال دارد که « مٰا ذٰا » مجموعاً اسم باشد بمعنی اىّ شیئ ، چنانکه طبرسی در ذیل آیهٔ ٤ مائده گفته است .

در آیاتیکه ذا میان من و الذی واقع شده نحو « مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّاٰ بِاِذْنِه . . . » بقره : ۲۵۵ « مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً » حدید: ۱۱ ظاهراً «ذا» در معنای اولی خود است طبرسی در ذیل آیهٔ دوم از فرّاء نقل کرده : ذا صلهٔ من است و گفته‌اند معنی جمله آن است « مَنْ هٰذٰا

الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ » و ذا مبتدا و الّذی خبر آن و هر دو خبر « من » است . و خلاصه تقدیر آن : مَنْ هُوَالَّذِی یا مَنْ هٰذاَ الَّذِی است .

ذاك : اسم اشاره‌است وبا آن بمتوسط در دوری اشاره میشود و کاف آن برای خطاب است (اقرب) .

ذلك : اسم اشاره برای بعید است لام آن برای افادهٔ دوری و کاف آن برای خطاب است (اقرب) و خطاب نسبت بکسی است که کلام بر او القا میشود . طبرسی فرموده : لام آن برای‌تأکیداست شاید مراد تأکید دوری است . نحو« ذٰلِكَ جَزاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِآیاتِنا » اسراء :۹۷.

گاهی باآن بشیئ حاضر اشاره میشود و مراد ازآن نشان دادن‌علوّ رتبهٔ آن شئ‌است مثل « ذٰلِكَ الْکِتابُ لارَیْبَ فِیهِ هُدًی لِلْمُتَّقِینَ » بقره :۱ مراد ازکتاب‌قرآن‌است وبجهة‌بلندی مقام آن با ذلك اشاره شده . این وجه بهتر از وجوه عدیده‌ای است‌که در بارهٔ « ذلك » در این آیه‌گفته‌اند .

و نیزبااین کلمه‌بمطلب گذشته‌در کلام، که‌چندان هم دورنیست اشاره میشود مثل « لا فارِضٌ وَلا بِکْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ » بقره : ۶۸.

ذلکم : همان‌ذالك‌است که چون‌طرف خطاب جماعت باشد بجای کاف «کم» آید مثل « ذٰلِکُمُ اللّٰهُ رَبُّکُمْ خالِقُ کُلِّ شَیْئٍ » غافر: ۶۲ « ذٰلِکُمْ بِما کُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ» غافر : ۷۵.

ذئب : گرگ . « وَأَخافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ » یوسف: ۱۳ این لفظ سه‌بار درکلام‌الله مجید آمده است : سورهٔ یوسف : آیات ۱۳، ۱۴، ۱۷ .

ذءم : « قالَ اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً» اعراف :۱۸ طبرسی فرموده: ذأم و ذیم بمعنی‌عیب‌شدید است ولی راغب‌آنرا مذمّت گفته است یعنی : فرمود از آن خارج شو در حالیکه مذموم و مطرود هستی . این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

ذباب : مگس . به‌پشه‌و زنبور عسل وبمطلق‌زنبور نیز اطلاق‌میشود(اقرب).

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ» حج : ۷۳ .

آیه خطـاب بعموم مـردم و نظر بمشرکین است، و بتها، قدرت آفریدن حتی یك مگس را که از نظر مردم اضعف موجودات است ندارند و اگر مگس روی آنها به نشیند و چیزی از آنها بخورد قدرت باز گرفتن آنرا ندارند .

المیزان گـوید : مقتضای مقام آنست کـه مراد از طالب بتها و از مطلوب مگس باشد یعنی بتان میخواهند مگس بیافرینند و گرفتهٔ مگس را از آن باز گیرند و مگس مطلوب است که آفریده و باز گرفته شود .

ذباب فقط دو بار در قرآن مجید آمده است که نقل شد .

ذبح : سر بریدن . راغب میگوید : اصل ذبح پاره کردن گلوی حیوانات است و بمعنی مذبوح نیز آمده است . ناگفته نماند اگـر اصل آن در بارهٔ حیوانات باشد در غیر آن بطور مجاز و تشبیه بکار رفته است .

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» بقره : ۶۷ «وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» صافات: ۱۰۷ مراد از ذبح مذبوح و قربانی است و توضیح این آیـه در «ابراهیم» فصل قربانی گذشت .

«وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ . . .» مائده : ۳ توضیح آن در «نصب» انشاءالله خواهد آمد .

«يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» بقره : ۴۹ یعنی پسران شما را بطور مدام سرمی‌بریدند و زنانتان را زنده میگذاشتند . راغب می گوید مراد از تذبیح تکثیر است یعنی یکی را پس از دیگـری ذبح میکـردند . این سخن حقّ است زیرا تکثیر یکی از معانی باب تفعیل است در اقرب الموارد آمده «ذبّح القوم: بالغ فی ذبحهم» .

ذبذب : تذبذب بمعنی حرکت است در مجمع فرموده : «ذبذبته فتذبذب» یعنی او را حرکت دادم و حـرکت

کرد، و آن مانند حرکت دادن شیئ آویزان است خدافرموده : « مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰالِكَ لَاإِلىٰ هٰؤُلٰاءِ وَ لَاإِلىٰ هٰؤُلٰاءِ» نساء : ۱۴۳ آیه در وصف منافقین است که نه از مؤمنان بودند و نه از کفّار بلکه هم باین سو و هم بآن‌سو میرفتند یعنی میان کفروایمان مردّد اند نه حقیقةً بسوی مؤمنان واز آنها اند و نه واقعاً بسوی کفّار و در ردیف آنها هستند .

بنظر میاید مراد تذبذب ظاهری و با هر دوکنار آمدن است نه تذبذب قلبی وشایدمراد تحیّر قلبی آنهاست که نه واقعاً ایمان میاورند و نه ازروی جهل کافر حقیقی‌اند . این کلمه فقط یکبار درکلام‌الله مجید آمده است .

ذخر : ذخیره کردن . « وَأُنَبِّئُكُمْ بِمٰا تَأْكُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ... » آل عمران : ۴۹ یعنی بشما از آنچه میخورید وآنچه در خانه‌ها ذخیره میکنید خبرمیدهم .

اصل ادّخار اذتخار است ازباب افتعال تاء به ذال قلب شده و ادغام گردیده است و با ذال و دال تلفظ میشود . این کلمه تنها یکبار درقران بکار رفته است .

ذرء آفریدن . « وَ هُوَالَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» مؤمنون : ۷۹ یعنی اوست که شما را در زمین آفرید و بسوی او جمع میشوند .

طبرسی درذیل آیهٔ ۱۳۶ سورهٔانعام میگوید : ذرءآفریدن بر وجه‌اختراع است و اصل آن بمعنی ظهور است. به‌نمك‌سفیدبرای‌نمایان‌بودن سفیدیش گویند : ملح ذرانی‌و ذّرانی وچون ریش‌کسی سفید شود گویند : ذرئت لحیته.

راغب‌میگوید : ذرءآنست‌که خدا آفریدهٔ خودرا آشکارکند « ذرءالله الخلق » یعنی اشخاص را آشکار فرمود . قاموس آنرا خلقت و تکثیرو غیره گفته ، سخن صحاح نیز نظیرآن است .

خلاصه‌آنکه اصل ذرء ظهور و اظهار است ودرآفریدن بکارمیرود، درکشّاف ذیل‌آیهٔ ۱۱شوری‌میگوید:

ذَر، ذرو، ذرء نظیرهم اند در اینجا دوآیه را بررسی میکنیم :

۱ـ «وَلَقَدْ ذَرَءْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَلَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَلَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ» اعراف: ۱۷۹.

لام در «لِجَهَنَّمَ» برای اختصاص است وظهور آیه درآنست که عدّه‌ای از جنّ و انسان برای جهنّم آفریده شده‌اند. جای سؤال است که گفته شود : خدا چرا آنها را برای جهنّم آفریده است ؟!!

ذیل آیه جواب صدر آن است یعنی چون آنها قلب فهیم و دیدهٔ حق بین وگوش حق شنو ندارند لذا در اثر غفلت و عدم توجّه خود بالاخره محکوم به آتش میشوند. علّت جهنّمی بودن آنها عدم بکار بردن دل و گوش وچشم در دانستن حقایق است و این مطلب درصورت «برای جهنّم آفریده ایم» نقل شده است .

ممکن است بگوئیم لام در «لجهنّم» برای غایت و عاقبت است مثل لام درآیهٔ «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَ حَزَناً» قصص: ۸ چنانکه طبرسی فرموده است : بسیاری از جن وانس را آفریدیم وعاقبت جهنّمی خواهند شد . این مطلب نظیر همان است که در بالا گفته شد .

گفتهٔ المیزان نظیر مطلب فوق است و در بیان آن دو مثال از نجّار و زارع آورده که روشن کنندهٔ مراد است .

۲ـ «فاطِرُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً یَذْرَؤُکُمْ فِیهِ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ» شوری: ۱۱. ضمیر «فیه» بجعل که از «جعل لکم» استفاده میشود عاید است. یعنی خدا آفرینندهٔ آسمانها و زمین است برای شما از خودتان جفتها قرار داده ونیز ازچهار پایان جفتها آفریده شما را در آن نر و ماده قرار دادن میافریند . او را همتائی نیست شنوا و بینا است .

کشاف و المیزان «يَذْرَؤُكُمْ» را تکثیر گفته‌اند یعنی شما را در آن جعل و بوسیلهٔ نسل، زیاد میکنند. طبرسی این معنی رااززجّاج و فرّاء نقل‌میکند. از قاموس نقل‌شدکه تکثیر یکی از از معانی ذرء است.

ذُرّیه: فرزند. نسل. در مجمع ذیل آیهٔ ۱۲۴ بقره میگوید: ذُرّیه ونسل و ولد نظیرهم‌اند و در اصل آن‌چهار مذهب است ذرء، ذرّ، ذرو، ذری. در اقرب‌الموارد میگوید: ذرّیه‌که بضم و فتح و کسر ذال خوانده میشود بمعنی نسل است و اصل آن ذرّیئه بوده همزه را بیاء قلب و در هم ادغام کرده‌اند جمع آن ذرّیّات و ذراری است. «وَ أَزْوٰاجِهِمْ وَ ذُرِّيّٰاتِهِمْ» غافر: ۸.

در صحاح میگوید: ذرء بمعنی آفریدن است و بنسل جن و انس از همین جهت ذریّه گفته‌اند. قاموس نیز آنرا نسل گفته‌اعم از نسل انس یا جن. بعقیدهٔ راغب ذریّه در واحد و جمع بکار میرود و اصل آن جمع است. در اینصورت باید گفت: ذرّیّات‌وذراری‌جمع‌بجمع‌اند. ولی ازاقرب نقل شدکه‌ذریّه مفرد است. «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً» آل عمران: ۳۸ پروردگاراازجانب خودت برای من نسل و فرزندپاکی عطا فرما. «وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفٰاءُ» بقره: ۲۶۶ از ذرّیه در اینجاجنس اراده‌شده لذا وصفش جمع آمده است همچنین درآیهٔ «فَمٰا آمَنَ لِمُوسىٰ إِلاّٰ ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلىٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَمَلاَئِهِمْ...» یونس: ۸۳ و در آیات دیگر نیز چنین است. در اینجالازم است چند آیه را بررسی کنیم:

۱ـ «وَتِلْكَ حُجَّتُنٰا آتَيْنٰاهٰا إِبْرٰاهِيمَ عَلىٰ قَوْمِهِ ... وَ وَهَبْنٰا لَهُ إِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ كُلاًّ هَدَيْنٰا وَ نُوحاً هَدَيْنٰا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ وَأَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسىٰ وَهٰارُونَ...وَ زَكَرِيّٰا وَ يَحْيىٰ وَ عِيسىٰ وَ إِلْيٰاسَ كُلٌّ مِنَ الصّٰالِحِينَ» انعام: ۸۳ ـ ۸۵.

ضمیر «ذُرِّيَّتِهِ» در ظاهربه ابراهیم عاید است زیراجملهٔ «وَنُوحاً هَدَيْنٰا

«مِنْ قَبْلُ» معترضه میباشد و اگر کسی اصرار کند که بنوح عاید است باز بآنچه خواهیم گفت ضرری ندارد.

در این آیات عیسی فرزند ابراهیم خوانده شده باآنکه پدر نداشت و از جانب مادربابراهیم متصل است نتیجه آنکه فرزند دختر ذریهٔ شخص است و فرزندان حضرت زهرا علیهم السلام فرزندان رسول خدا صلی الله علیه واله اند.

بنی امیّه و بنی عباس از اینکه به حسنین و سایر ائمه علیهم السلام ابن رسول الله گفته شود ناراحت بودند و اصرار داشتند چنین خطابی بآنان علیهم السلام نشود بلکه ابن علی گفته شود.

نقل است که حجاج بن یوسف لعنه الله یحیی بن معمّر را خواست گفت شنیده ام میگویی حسن و حسین از ذرّیهٔ پیغمبراند واین مطلب را درقرآن پیدا میکنی من کتاب خدا را از اوّل تا آخر خواندم همچو چیزی نیافتم؟!

یحیی گفت: آیا سورهٔ انعام را نمیخوانی؟« وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَسُلَيْمانَ » تا رسید به « وَ يَحْيٰى وَ عِيسٰى» گفت آیا عیسی از فرزندان ابراهیم نیست با آنکه پدر نداشت؟ حجّاج گفت: راست گفتی. (تفسیرعیاشی ذیل آیهٔ فوق).

معاویه روزی بغلام خودش ذکوان گفت: اگربحسن وحسین نامه نوشتی ابن رسول الله ننویس زیرا آنها پسران علی هستند. ذکوان اظهار اطاعت کرد. روزی معاویه باو دستور داد نام فرزندان او را نوشته و پیش وی بیاورد، ذکوان نامهای پسران و دختران و پسر زادگان معاویه را نوشت و حاضر کردولی از نواده های دختری او نامی نبرد. معاویه گفت: چراعده ای از فرزندان مرانوشته ای؟ ذکوان گفت: مگر غیر از اینها فرزند دیگری داری؟ گفت مگر دخترزادگانم فرزندان من نیستند؟ ذکوان فرصت را مغتنم شمرده گفت: چگونه پسران دختر پیغمبر پسران او نیستند ولی فرزندان دختر توفرزند تواند؟ معاویه در پاسخ واماند و گفت: در جای

دیگر اظهار نکن (کشف الغمه ص ۱٦٤) .

از این دو مطلب روشن میشودکه بنی‌امیّه ازاین جریان بسیار ناراحت بوده‌اند .

حسن‌بن شعبه رحمه‌الله در تحف العقول ضمن گفتگوی حضرت موسی بن جعفرعلیه‌السلام با هارون عبّاسی نقل میکند که هارون بانحضرت گفت: چرا بعلی نسبت داده نمیشوید باآنکه پدر شماست و برسول خدا نسبت داده می‌شوید با آنکه جدّ شماست ؟ حضرت فرمود: خداعیسی بن مریم را بخلیل خودابراهیم نسبت داده‌بوسیلهٔمادرش مریم که بشری‌باو دست نزد وآنگاه آیات فوق را قرائت فرمودند ... »

نگارنده‌این‌مطلب‌رابطور مشروح در کتاب شخصیت حضرت مجتبی علیه‌السلام ص ۱۵٦ ـ ۱٦۲ نوشته‌ام طالبین بآنجا رجوع کنند و علّامهٔ امینی رحمه‌الله در الغدیر ج ۷ ص ۱۲۱ ـ ۱۲۹ ط ۲ آنرا بطور مفصّل عنوان نموده است .

۲ـ « فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ . . . » كهف : ۵۰ از این آیه‌روشن میشودکه ابلیس هم نسل و فرزندان دارد ولی کیفیت‌این‌زادوولدبرای‌مامجهول‌است.

۳ـ « وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ . .. ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ » صافّات : ۷۵ ـ ۸۲ در این آیه ذرّیّه باصحاب نوح نیز شامل است زیرا در سورهٔ شعراء آمده « فَأَنْجَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ الْبَاقِينَ » : ۱۲۰ ـ ۱۱۹ تفصیل این‌مطلب‌در « اهل » گذشت .

٤ـ وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ » اعراف : ۱۷۲ـ۱۷۳ .

ظاهر آنست که« ذُرِّيَّتَهُمْ » مفعول « أَخَذَ » است . يعنى يادكن زمانى راكه پروردگارت نسل آدميان را از بنى‌آدم يعنى از پشت آنها گرفت و آنها را بر خودشان نشان داد وگواه گرفت كه آيا من پروردگار شما نيستم؟ گفتند بلى گواهى داديم اين عمل براى آن بودكه روز قيامت نگويند ما ازاين غافل بوديم ويابگويندپدران ما مشرك بودند و ما نسل آنها بوديم و به پيروى از آنها مشرك شديم چرا ما را بكار آنها هلاك ميگردانى ؟

فكر ميكنم مراد از اين دو آيه آنست كه‌خداوندبشر را ازحين گرفته شدن از صلب پدر طورى آفريده كه توحيد رافطرى اوكرده‌است‌وآن گواه‌بودن‌شخص برخويش‌واقرارذاتى برتوحيداست واشهاد و الست بربكم وگواهى آنها همه برسبيل فطرت و تكوين است نه ظاهرى و عادى . و ظرف اشهاد اين دنياست از وقت جداشدن از صلب پدر تاوقت مردن. و درنتيجه‌شخص روز قيامت‌نميتواند بگويد من توحيد را درك نكردم و نميتواند بگويد، در شرك از پدران پيروى نمودم .زيرا فطرت‌اوراهنماى اوست . « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَاللهِ الَّتِى فَطَرَالنَّاسَ عَلَيْهَا » روم : ۳۰ .

در اين صورت آيهٔ شريفه راجع بعالم ذّر نيست و رواياتيكه در بارهٔ عالم ذّر نقل شده شايد مراد ازآنها عالم‌سلّولهاست كه‌در پشت پدران‌اند و خدا در حين اخذ آنها و در حين واردكردن برحم مادرازآنهاگواهى گرفت . و اگراين حقيقت ثابت‌شود كه خداوند تمام بنى‌آدم را بصورت ذرات ريز از وجود آدم اولى بيرون آورد و از آنها بر توحيد گواهى خواست وآنها گواهى دادند ، اين مطلب از ظاهرآيه فهميده نميشود .

سيدمرتضى‌علم‌الهدى(ره)درامالى خود مجلس۳ بركسانيكه‌آيه را حمل بر ذّر كرده‌اند سخت حمله‌كرده و ميگويد: بعضى‌بى بصيرت و نافرزانه پنداشته كه‌تأويل آيه آنست : خداوند

همهٔ اولاد آدم علیه‌السلام را از پشت او خارج کرد و آنها بصورت ذرّات بودند معرفت خود را بـر آنها مقرر فرمود و آنها را بر نفس خویش گواه گرفت . این تأویل را عقل باطل و محال میداند ظاهر قرآن نیز برخلاف آن شهادت می‌دهد زیراخدا فرموده «مِنْ بَنِی آدَمَ» نه فرمود از آدم و فرمود «مِنْ ظُهُورِهِمْ» ازپشت آنها نه‌ازپشت‌آدم وفرمود«ذُرِّیَّتَهُمْ» فرزندان آنها را نه فرزندان آدم را بعد فرمود : تا روز قیامت نگـویند غافل بودیم و نگویند پدران مامشرك بودند و ما ازآنها پیروی کردیم این دلیل است که آیـه شامل فـرزندان صلبی آدم علیه‌السلام نیست بلکه‌شامل کسانی‌است که‌پدران‌مشرك داشته‌اند.

المیزان پس از نقل‌اقوال واجوبهٔ بسیار عقیده داردکه نشأهٔ فعلی انسان مسبوق است بنشأهٔ انسانی دیگر که عیناً نظیر این نشأهٔ است ولی در آن افراد انسان از خدای خود پوشیده نیستند و بامشاهدهٔ خویش وحدانیّت خـدا را در ربوبیتش می‌بینند نـه از طریق استدلال بلکه از این حیث که از ربوبیت خدا قـطع نیستند و آنـرا مفقودنمیکنندبربوبیّت و هرحق دیگر اقـرار می‌نمـاینـد ناپاکـی شرك و آلودگیهای گناهـان از احکام این نشأهٔ است نه آن نشأهٔ . . . آنوقت فرموده ایـرادهـائیکه بر قول مثبتین عالم ذرّ وارد شده بر این قول وارد نیست . ولی اثبات این مطلب مشکل است مخصوصاً با ملاحظهٔ آیه بعدی که غرض از اشهاد را بیان میکند .

ناگفته نماند روایات‌عالم ذرّکه درکتب شیعه و اهل سنّت نقل‌شده‌در نوبت خود زیاد است‌و خدا بحقیقت امر داناست .

۵ـ«وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لَا هُمْ يُنْقَذُونَ»يس : ۴۱ ـ ۴۳ .

در تفسیر المـیزان میگـوید علت نسبت‌حمل‌بر ذرّیّه‌بر انگیختن شفقت و رحمت است طبرسی ذریّه را در

آیه بر معنای فاعلی و پدران واجداد گرفته زیرا ذرء بمعنی خلق است و اولاد از پدران خلق میشوند وفلك مشحون را کشتی نوح فرموده است ولی آیهٔ سوم باآن جور در نمیآید و در آنصورت میفرمود « لَوْ نَشٰاءُ لَاَغْرَقْنٰاهُمْ » یعنی اگرمیخواستیم آنها را درکشتی نوح غرق میکردیم .

صاحب کتاب تجسم عمل آقای محمد امین رضوی احتمال دادهاند که مراد از فلك مشحون رحم مادر و از ذریه فرزندان است که درآن حمل میشونددراین‌صورت بایدگفت: لام الفلك برای عهد است و اشاره برحم ، که فلك بخصوصی است . ناگفته نماند اگر فلك درآیهٔ شریفه نکره میامد احتمال ایشان قوی‌ترمیشد زیرا که رحم‌کشتی مخصوصی است ولی اطلاق الفلك برحم در استعمال عرب ظاهراً یافته نیست .

زمخشری میگوید ذریهٔ مردم‌راکه حملشان برآنهااهمیت‌داشت‌درکشتی حمل‌کردیم این سخن از اقوال دیگر قوی بنظر میرسد .

۶ـ « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِايمٰانٍ اَلْحَقْنٰا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مٰا اَلَتْنٰاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِءٍ بِمٰا كَسَبَ رَهِينٌ » طور : ۲۱ .

مراد از ذرّيّة ظاهراً کودکان نیستند زیرا اتباع باایمان در صورتی است‌که عاقل و مکلّف و بزرگ باشند در این صورت ذرّیّه لاحق‌شده بپدران ، خودشان نیز ذرّیّه و نسل خواهند داشت ظاهراً مراد از الحاق ذرّیّه الحاق در مغفرت و در بهشت رفتن است و ظاهر آنست‌که ذرّیّه‌از لحاظ مقام و عمل‌از پدران کمتراند و در درجهٔ دوم قرار گرفته‌اند ولی خداوند بالطف خود آنها را بمقام پدران میرساند آیات زیر مطلب را روشن میکندکه‌ملائکه‌دربارهٔ مؤمنان واقعی بخدا میگویند : « . . . فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تٰابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ . . وَ اَدْخِلْهُمْ جَنّٰاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبٰائِهِمْ وَ اَزْوٰاجِهِمْ وَ ذُرِّيّٰاتِهِمْ ...»مؤمن: ۷، ۸، اینکه‌اول

بمؤمنان دعا شده و سپس آباء و ازواج وذرّیات آمده معلوم است که آنها در رتبهٔ اول نیستند .

۷ـ « رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ... » ابراهیم: ۴۰ در این آیه ذریه بطور تغلیب بر زن نیز شامل است زیرا حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرزندش اسمعیل و زنش هاجر را در بیابان مکه اسکان داد . و این دعا را خواند .

ذرّ : مورچه‌های ریز . اجزاء بسیار ریز غبار که در شعاع آفتاب دیده میشوند . مفرد آن ذره است مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۴۰ نساء آنرا مورچهٔ قرمز ریز که بزحمت دیده میشود و کوچکترین مورچه‌هاست گفته و اجزاء غبار رابقول نسبت‌میدهد . ولی اقرب الموارد هر دو را نقل کرده است صحاح نیز معنی اولی آنرا مورچه ریز آورده است، همچنین است قول قاموس .

درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۷۶ دروصف باری‌تعالی آمده « لا یَعْزُبُ عَنْهُ قَطْرُ الْماءِ . . . وَ لا مُقیلُ الذَّرِّ فِی اللَّیْلَةِ الظَّلْماءِ » یعنی شمارهٔ قطرات آب و محل استراحت مورچگان ریز در شب تاریك بر او مخفی نمی‌ماند . و در خطبهٔ ۱۶۳ آمده « سُبْحانَ مَنْ اَدْمَجَ قَوائِمَ الذَّرَّةِ وَ الْهَمَجَةِ » یعنی منزه است آنکه دستها وپاهای‌مورچهٔ ریز و مگس ریز را در جای‌خودقرار داد. علی‌هذا معنی ذرّه همان‌مورچهٔ ریز است . عرب چیزهای کوچك را بآن قیاس می‌کند .

« فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ » زلزله: ۷ـ۸ مثقال بمعنی سنگینی است یعنی هر که بسنگینی مورچهٔ ریز خیر یا شر انجام دهدآنراخواهد دید . این کلمه مجموعاً شش‌بار درقرآن مجید بکار رفته و در همهٔ آنها مقرون بکلمهٔ مثقال است .

ذرع : اندازه کردن طول پارچه با ذراع . در قاموس و اقرب آمده « ذرع الثوب ذرعاً : قاسه‌بالذراع » و ذراع چنانکه در دو کتاب فوق

است از مـرفق تا سر انگشت وسط دست میباشد .

«وَ لَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً ...» هود : ۷۷ معنی تحت‌اللفظی «ضاق ذرعه» این است کـه : اندازه گیریش تنگ آمد و از این جمله فرومـاندن و ناچار ماندن اراده میشود معنی آیـه چنین است : چون فرستادگان ما پیش لوط آمدند غمگین شد و درکارشان فروماندزیرا بوضع قومش آشنا بود و میترسید میهمانان‌راکه بصورت جوانهابودند از دست وی بگیرند .

«ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ» حاقه: ۳۲ یعنی سپس در زنجیریکـه طول آن‌هفتاد ذراع است درآریدش .

آیا مراداز هفتاد ذراع بودن‌بیان طـول واقعی زنجیر است و یا مراد کثرت طول است و هفتاد گفتن مثل «اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً»است ؟ بدرستی معلوم نیست گرچـه احتمال اول قوی است و حمل بظاهـر بهتر است . و در آن صورت قهراً میان عمل کافـر و اندازهٔ زنجیر تناسبی هست . و میشودگفت که این شخص در زندگی دنیا بر زنجیرهای بسیاری بسته بود و روح و دلش و فکـر و عقیده‌اش در میان زنجیرهـای امیال و شهوات و خودپسندی مقید بود و همان زنجیرها در آخرت مجسم‌شده بلای جانش خواهدگـردید ، در این صورت احتمال دوم قوی است والله العالم .

«وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» کهف : ۱۸ .

یعنی : سگشان بازوهـای خویش را برآستانه گشوده است .

ذرو : پـراکندن ، پاشیدن «فَاَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ» کهف : ۴۵ یعنی خشك و شکسته شد بادهـا آنرا پراکنده می‌کند . ذرو و ذری هر دو بیك معنی است فعل اولی از نصر ینصر و دومی از ضرب یضرب آمده است (اقرب) .

«وَالذّارِياتِ ذَرْواً. فَالْحامِلاتِ وِقْراً

فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً . فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً . إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ » ذاريات : ۱ـ۶ .

ذاريات با واو قسم و جمع‌هـای دیگر با فاء آمده ونشان میدهد کـه سه امر بعدی نتیجهٔ اولی و یکی پس از دیگری است . راجع به این آیات به«جری»رجوع شود که بطورمشروح در بارهٔ آنها سخن رفته است .

ذعن : طاعت . انقیـاد (مفردات ، اقرب) « وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» نور : ۴۹ .

اگر حق برله ایشان باشد بسوی‌آن‌در حال طاعت و انقیاد میایند . در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ هست « نَسْتَعِينُ بِهِ اسْتِعَانَةَ ... مُذْعِنٍ لَهُ بِالْعَمَلِ وَالْقَوْلِ » از او یـاری میجوئیم یاری جستن کسیکه با عمل و قـول در طاعت و انقیاد اوست . ناگفته نماند : ذعن‌و اذعن‌هردو بیك معنی است (قاموس) و این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

ذقن : چانه . «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّداً ...» اسراء : ۱۰۷ ، اذقـان جمع‌ذقن‌بمعنی‌چانه‌هاست . درمجمع والمیزان گوید : علت اعتبار اذقان آنست‌که‌چانه‌دروقت‌سجده‌نزدیکترین اجزاء صورت‌بزمین‌است . درالمیزان اضافه‌کرده : گفته شده‌مراد ازاذقان صورتهاست و جـزء بطور مجـاز بر کـّل اطلاق شده است .

در اقرب‌المـوارد آمده « خرّ لوجهه : وقع » یعنی‌بر رو افتادمعنی آیه چنین میشود: آنانکه پیش‌از نزول قران دانش داده شده‌اند چون قـران برآنها خوانده شود بر چانه‌ها بسجده میافتند مراداز آیه‌چنانکه المیزان گفته سجده است بقرینهٔ « سجّداً » و ذکر اذقان بدان جهت است که‌گفته شد .

ولی فکر میکنم منظور از سجده تواضع‌وخم‌شدن‌است‌نه‌سجدهٔمتعارف یعنی آنگاه‌کـه‌قرآن بـرآنها خوانده شود در اثر تـواضع و انقیاد آنقدر بررو می‌افتند تا چانـه‌هابزمین برسد و درآیهٔ‌بعدی‌آمده« وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ

«یَبْکُونَ وَ یَزیدُهُمْ خُشُوعاً» می‌بینیم که از سجده خبری نیست.

* «اِنّا جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ اِلَی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ» یس:۸ اگر بگردن کسی زنجیر بزنند و آنقدر بگردانند تا زیر چانه‌اش برسد چنین شخصی سر ببالا خواهد ماند و قدرت پائین آوردن سر خود را نخواهد داشت. آیه تشبیه است نسبت باهل فسق و غیره یعنی: ما بگردن آنها زنجیرهائی قرار داده‌ایم که تا بچانه هایشان رسیده است و آنها سر ببالا گرفتگانند.

اذقان فقط سه بار در قرآن آمده که نقل شد.

ذکر: یادکردن، خواه با زبان باشد یا با قلب و هردو خواه بعد از نسیان باشد یا از ادامهٔ ذکر (مفردات).

در قاموس آمده: ذکر بکسر اول بمعنی حفظ شیئ است در صحاح گفته: ذکر و ذکری خلاف نسیان است همچنین است ذکرة. طبرسی در ذیل آیهٔ ۴۰ بقره فرموده: ذکر حفظ شیئ و ضد آن نسیان است ...

راغب میگوید: گاهی مراد از ذکر هیئت نفسانی است که شخص بواسطهٔ آن میتواند آنچه از دانائی بدست آورده حفظ کند و آن مانند حفظ است الا آنکه حفظ باعتبار نگهداشتن وذکر باعتبار حاضر کردن آن در ذهن است. وگاهی بحضور شیئ در قلب و هکذا بقول اطلاق میشود. تذکره بمعنی پنددادن وچیزی را بیادکسی آوردن است. تذکر از باب تفعل بمعنی یادآوری است.

ناگفته نماندمعنای جامع همان یاد ـ آوری بقلب و بزبان است که در ابتدا گفته شد اکنون لازم است ببعضی از آیات اشاره شود:

* «لِمَنْ کانَ یَرْجُوااللهَ وَالْیَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَکَرَاللهَ کَثیراً» احزاب: ۲۱ بنظر میاید مراداز ذکر در این آیه اعم از یادآوری و ذکر بزبان باشد.

* «کَلّا اِنَّها تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ» مدثر: ۵۵، عبس:۱۲. یعنی آن یاد آوری است هرکه بخواهد آنرا یادکند

بنظر میایدمراد یادآوری‌است وشاید اعم باشد . صحبت دربارهٔ « تذکرة » گذشت و خواهدآمد .

* «فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ ...» بقره: ۱۵۲ : ظاهراً اعم مراد است و آیهٔ عجیب و نوید بخشی است هرکه‌خدا را یادکند خدا او را حتماًیاد خواهد فرمود « اِنَّ اللهَ لايُخْلِفُ الْمِيعادَ » .

* «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ ما اَنْسانِيهُ اِلَّا الشَّيْطانُ اَنْ اَذْكُرَهُ ... » کهف :۶۳ مراد از ذکر در آیه یادآوری است زیرا با نسیان مقابل آمده است .

* « وَلاتَاْكُلُوا مِمّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ وَ اِنَّهُ لَفِسْقٌ . » انعام : ۱۲۱ ذبیحه‌ایکه وقت ذبح آن نام خدا برده نشود خوردن آن حرام و در این آیه از اکل آن نهی شده است و در « ذکّی » خواهدآمد انشاءالله .

* «اَنْ تَضِلَّ اِحْديهُما فَتُذَكِّرَ اِحْديهُمَا الْأُخْرىٰ » بقره : ۲۸۲ . تذکره بمعنی پند دادن و چیزی‌را یاد کسی انداختن است طبرسی در ذیل آیه فوق‌گفته : ذکر متعدی بیك مفعول است و اگر بباب افعال یا تفعیل بردی متعدی بدو مفعول شود معنی آیه چنین است : اگر یکی از آندوزن فراموش کند دیگری شهادت را بیاد او آورد .

* « فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ» ق : ۴۵ . « وَذَكِّرْ فَاِنَّ الذِّكْرىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ » ذاریات: ۵۵ . تذکر دراین آیات و نظایر آنها بمعنی یادآوری و پنددادن است .

* « اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجائَكُمُ النَّذِيرُ » فاطر : ۳۷ تذکّر چنانکه‌گفته‌شد بمعنی توجّه و یادآوری‌و پندگرفتن است شایدمراد ازآن یادآوری پی‌درپی‌باشد که‌یکی از معانی تفعّل است درآیات « وَما يَذَّكَّرُ اِلَّا اُولُوالْاَلْبابِ » ال عمران ۷ « وَ لِيَذَّكَّرَاُولُوالْاَلْبابِ »ابراهیم: ۵۲ . «قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ»انعام: ۱۲۶ . کلمات‌مورد بحث‌همه ازباب تفعّل است و باحتمال نزدیك بیقین یادآوری و پندگرفتن مداوم و پی‌در پی ازآنها مراد است .

و تا در آنها روی قاعدهٔ اعلال مبدل به ذا و درآن ادغام گردیده است.

* «وَقالَ الَّذی نَجا مِنْهُما وَ ادَّکَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ اَنَا اُنَبِّئُکُمْ بِتَأْویلِه...» یوسف: ۴۵ «وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْانَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ» قمر: ۱۷، ۲۲، ۳۲، ۴۰، «ادکّر» در اصل «اذتکر» است تاء افتعال بدال مبدل‌شده و اولی‌دردومی ادغام‌گردیده است هکذا «مدّکر» در اصل «مذتکر» است طبرسی در بارهٔ آیهٔ اول فرموده «اذّکر» با ذال نیز جایز است. بنظر میاید در «مدّکر» قبول ملحوظ است که‌یکی از معانی افتعال میباشد. یعنی: ما قران را برای یادآوری و پندگرفتن آسان کردیم آیا پندقبول کننده‌ای هست؟

* «اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ» حجر: ۹ مراد از ذکر قرآن مجید است و چون قران یاد‌آور و بیان‌کنندهٔ حقائق دنیا و عقبی است بدانجهت بر آن ذکر اطلاق‌شده است. در بارهٔ تحریف قرآن به «قران» رجوع شود.

* * *

اهل الذکر

* «وَ ما اَرْسَلْنا قَبْلَکَ اِلّا رِجالاً نُوحی اِلَیْهِمْ فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ» انبیاء: ۷ «وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ اِلّا رِجالاً نُوحی اِلَیْهِمْ فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ» نحل: ۴۳.

ظاهر آیات وسیاق آنها نشان میدهد که مراد از اهل‌ذکر اهل‌کتاب از یهود و نصاری هستندمشرکین‌مکه از اینکه‌بشر عادی پیغمبر شود تعجّب میکردند و میگفتند «ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ وَ یَمْشی فِی الْاَسْواقِ لَوْلا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذیراً» فرقان: ۷.

قرآن مجید در آیات مورد بحث میخواهد اثبات‌کند که سنّت‌خدا بر آن قرار گرفته که پیامبران ازجنس مردم باشند و میگوید: **پیش از تو** مردانی فرستادیم‌که مثل تو بشربودند وای‌مشرکین اگر این مطلب را باور ندارید و نمیدانید از اهل‌کتاب که به

پیامبران گذشته عقیده دارند بپرسید آنها بشما خواهند گفت که رسولان گذشته همه از جنس بشر بوده‌اند در این صورت رسالت رسول ما چیزی خارق عادت نیست بلکه‌یك امرعادی و معمولی میباشد .

هردوآیه چنانکه المیزان گفته‌بیك اصل عمومی عقلائی دلالت دارند و آن وجوب رجوع جاهل برعالم است .

در بعضی از روایات آمده که ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند : اهل ذکر مائیم . مثلا در تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ دوم محمدبن‌مسلم از امام باقرعلیه السلام نقل‌کرده که بآنحضرت گفتم: در نزد ما کسانی‌اند گمان میکنند قول خدا « فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لاٰتَعْلَمُونَ » آنها یهود و نصاری‌اند فرمود : آنوقت شما را بدین خود دعوت میکنند . میگوید سپس امام علیه‌السلام بسینهٔ خود اشاره فرمود و گفت : مائیم اهل ذکر مائیم سؤال شدگان وگوید : امام فرمود : ذکر قرآن است .

در تفسیر برهان ذیل آیهٔ فوق از امام باقر علیه‌السلام دربارهٔ «فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لاٰتَعْلَمُونَ » رسول خدا صلی‌الله‌علیه واله فرمود : ذکر منم و ائمه اهل ذکراند و قول خدا « وَاِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ » امام‌باقر فرمود : مائیم‌قوم او و مائیم مسئول .

در تفسیر برهان ۲٤ روایت دیگر در این باره نقل شده است . اینکه‌در روایت آمده‌که حضرت فرمود :ذکر منم و ائمه‌اهل ذکراند مطابق آیهٔ ۱۰ سورهٔ طلاق است که فرموده « قَدْ اَنْزَلَ اللّٰهُ اِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيٰاتِ اللّٰهِ ... »

وآنگاه که آنحضرت ذکر شد ائمه علیهم‌السلام نیز اهل و خانواده ذکراند و روایت اول که فرمود : ذکر قرآن‌است مطابق‌آیهٔ « اِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ » است‌که گذشت .

ناگفته‌نماند : ظاهر آیات گذشته چنانکه‌گفته‌شد خطاب بمشرکین‌است

و مشرکان که رسول خدا صلی‌الله علیه‌واله‌را قبول نمی‌کردند چطور میشود به آنها خطاب کردو گفت: ازخانوادهٔ او بپرسید و از ائمه سراغ بگیرید ؟ ولی اگر قطع‌نظر از صدر آیه فقط جملهٔ « فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاٰتَعْلَمُونَ » را در نظربگیریم و مورد نزول در نظر نباشد چنانکه در قواعد کلّی قران شأن نزول در نظر نیست در اینصورت این یك مطلب و قاعدهٔ کلّی میشود و مسئول هرچند بحسب مفهوم عام است ولی بحسب مصداق خاص اهل‌بیت حضرت رسول علیهم السلام میباشد . زیرااگر مراد ازذکر چنانکه از سورهٔ طلاق نقل‌شدحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌واله باشد آنها علیهم‌السلام اهل و خانواده ذکراندو واگر مراد از ذکر قران باشدآن‌ذکر است‌برای‌آنحضرت وقومش چنانکه فرموده « وَاِنَّهُ لَذِکْرٌلَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ » زخرف : ٤٤ . در اینصورت آنان قوم آنحضرت و یا متیقّن از قوم اواندو آنهااند مسئول‌و آنحضرت آنانرا مفارق قران‌کرده‌و در حدیث ثقلین امربه تمسّك بر آندو فرموده است .

از اینکه گفته شد فساد آنچه گفته‌اند : مشرکین از پیغمبر قبول نمیکردند چطور از اهل‌بیت او قبول میکنند ؟! ظاهر و روشن گردید این اشکال‌کننده‌خواسته است برروایات ایرادکند ولی‌گفتیم که در روایات اگر جملهٔ « فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ . . . » قطع‌نظر از مورد و شأن نزول‌بررسی شود مطلب همان‌است‌که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند و مراجعه بروایات نشان میدهدکه امامان علیهم‌السلام فقط بآن جمله نظر داشته‌اند رجوع شود به تفسیر برهان . (این سخن از المیزان ذیل آیه ٤۳نحل استفاده شده است) . درکافی‌ج ۱ ص ۲۱۰ بابی منعقد فرموده که مراد از اهل ذکر ائمه علیهم‌السلام‌اند ودرآن۹ روایت در این زمینه نقل شده است .

* * * * *

« فَالتّٰالِيٰاتِ ذِکْراً اِنَّ اِلٰهَکُمْ

لَواحِدٌ » صافات : ۳ راجع باین آیه به « تلی » رجوع شود .

* « إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ ذٰلِكَ ذِكْرىٰ لِلذّاكِرينَ » هود : ۱۱۴ یعنی نیک‌ها زشت‌ها را از بین میبرند این تذکری است بـر پندگیرندگان « ذکری » مصدر و بمعنی یاد آوری است و۲۳ باردرقر آن‌مجید آمده‌است .

* « هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً » دهر : ۱ مـّواد بدن‌انسان از اول در عالم‌بوده وهست ولی روزگارانی گذشت کـه انسان شیئ معلومی درجهان نبود و چیز یادشده بشمار نمیرفت .

ذکر : (بر وزن فرس) نر . مقابل ماده « وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثىٰ » آل عمران : ۳۶ . یعنی پسر مثل دختر نیست (راجع بنذر زن عمران)

« يا أَيُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثىٰ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقيٰكُمْ» حجرات : ۱۳ « وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثىٰ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّىٰ» لیل : ۳ .

موضوع نر و مادگی که در «زوج» خواهدآمد از اسرار عجیب این‌جهان است .

* « ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ» انعام: ۱۴۳ در « آلذّکرین» همزهٔ استفهام است که با « الذکرین » با هم‌خوانده میشودو مراد از « الذّکرین » جنس نر ازگـوسفند و بز است و مراد از « الانثیین » مـادهٔ آندو است یعنی : هشت جفت بر شما حلال کـرده از گوسفند دوجفت نر و ماده و از بزدو جفت نر و ماده بگو آیا دو لنگه نر را حرام‌کرده یا دو لنگه ماده را یا آنچه رارحمهای‌دو ماده شامل‌است. مراد از هشت جفت هشت لنگه است که چهار جفت میشود چهار لنگه در این آیه ذکر شده و چهار لنگهٔ دیگر در آیهٔ بعدکه عبارتند نرو ماده ازشتر وگاو .

ذکور و ذکـران جمع‌ذکر است مثل« يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ

یَشٰاءُ الذُّکُورَ اَوْیُزَوِّجُهُمْ ذُکْرٰاناً وَاِنٰاثاً وَ یَجْعَلُ مَنْ یَشٰاءُ عَقِیماً » شوری : ۴۹، ۵۰ یعنی : بآنکه بخواهد دختران و بآنکه بخواهد پسران میدهد یا میان پسران و دختران را جمع میکند و از هردو میدهد و آنکه را بخواهد نازا میکند نه میزاید و نه برای او فرزندی زائیده میشود . در المیزان آمده : تزویج بمعنی جمع است علیهذا معنای « یُزَوِّجُهُمْ » جمع میکند است . قول حضرت لوط که بقوم خویش فرمود « اَتَأْتُونَ الذُّکْرٰانَ مِنَ الْعٰالَمِینَ » شعراء : ۱۶۵ پسران و مردان را شامل است یعنی آیا بجنس مرد تمایل میکنید و زنان را کنار میگذارید ؟!!

ذکو : ذکاة و تذکیة هردو بمعنی ذبح حیوان است در اقرب الموارد آمده « ذکّی الذبیحة : ذبحها » این کلمه معانی دیگر هم دارد ولی در قران فقط یکبار آنهم در ذبح حیوان بکار رفته است «وَمٰا اَکَلَ السَّبُعُ اِلاّٰ مٰاذَکَّیْتُمْ» مائده : ۳ یعنی نیمخوردهٔ درنده بر شما حرام است مگر آنچه پیش از مردنش آنرا ذبح کنید و آن درصورتی است که قبل از مردن از درنده گرفته و ذبح شرعی کنند که حلال است . وشاید مراد آن باشد که قبلا ذبح شده باشد . بعد مقداری از آنرا درنده خورده است که بقیه حلال می باشد .

ذبح شرعی شرایطی دارد که در کتب فقه مذکور است . از جملهٔ شرایط که درقرآن مجید ذکرشده ذکر نام خدا هنگام سربریدن است که در « ذکر » گذشت و نیز اگر باخفه شدن یا چوب زدن یا از بلندی افکندن یا بشاخ زدن ویا برای بتها کشته شده باشد حرام است . (مائده : ۳) .

ذلل : ذّل (بضم اول) و ذّلة (بکسر اول) بمعنی خواری و ضّد عزّت است (صحاح ـ قاموس) . ذّل (بکسر اول) بمعنی رام شدن است چنانکه در صحاح گوید و ذلیل شخصی است که آشکارا خوار باشد و ناقهٔ ذلول شتر رام است . در قاموس گوید : ذّل با ضم و گاهی با کسر آیدو بمعنی نرمی است راغب میگوید : ذّل باضمّ آنست که ازروی قهر باشد و باکسر آنست که بعد ازسختی و چموشی باشد .

قول صحاح با استعمال قرآن بیشتر میسازد. « فَنَتَّبِعَ آیاتِكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزىٰ » طه : ۱۳۴ یعنی پیش از آنکه ذلیل و خوار گردیم از آیات تو پیروی کنیم. « وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ ... » آل عمران : ۲۶ « وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیكٌ فِی الْمُلْكِ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ » اسراء: ۱۱۱ یعنی در حکومت شریك و از ذلت یاری نداشته است و ذلیل و خوار نبوده که حاجت بولّی داشته باشد.

« سَیَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذِلَّةٌ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا » اعراف: ۱۵۲ بآنها از پروردگارشان غضب و خواری میرسد در زندگی دنیا. کلمهٔ ذلّه هفت بار در قرآن آمده است.

• « اذلة » جمع ذلیل است بمعنی خواران مثل « وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِها اَذِلَّةً » نمل : ۳٤ یعنی : عزیزان اهل آنرا ذلیل میکنند و مثل « وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها اَذِلَّةً » نمل : ۳۷ و نیز جمع ذلول آمده بمعنی رام ها و نرم ها نحو « اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ » مائده: ٥٤ یعنی: برمؤمنان نرم ورام و بر کفار عزیز و تنداند. چنانکه ذلل (بروزن عنق) نیز جمع ذلول است مثل « وَ اَوْحیٰ رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً... ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً » نحل : ٦۹ بعقیدهٔ مجاهد « ذللا » صفت « سبل » و حال است از آن. یعنی : براههای خدایت وارد شو درحالیکه آسان و رام‌اند و از دیگری نقل‌شده که صفت « النّحل » است. دراین‌صورت جمع آمدن، ظاهراً برای آن باشد که از نحل جنس مراد است.

اذلّ اسم تفیضل ذلّت است نحو « لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ . . . » منافقون: ۸ یعنی: عزیزتر حتماً ذلیلتر را از مدینه بیرون میکند. این سخن عبدالله ابی است لعنه‌الله « اِنَّ الَّذِینَ یُحادُّونَ اللهَ وَرَسُولَهُ اُولٰئِكَ فِی الْاَذَلِّینَ » مجادله : ۲۰.

یعنی آنانکه باخدا و رسول مخالفت میکنند آنها در ردیف ذلیلتراانند.

• « ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ... » بقره:

۶۱، آل عمران: ۱۱۲ دربارهٔ این دو آیه در « حبل » بطور تفصیل سخن گفته‌ایم .

* * *

* «هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِهَا وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ » ملك: ۱۵ یعنی او کسی‌است که زمین را برای شما آرام گردانید پس در شانه های آن راه بروید و از روزی خدا بخورید. باآیه‌فوق بحرکت‌زمین استدلال کرده‌اند زیرا ذلول بمعنی مرکوب‌رام‌است ودابهٔ ذلول‌مرکوبی راگویندکه‌چموش نیست‌وآرام‌است. زمین‌نیز مرکوب‌آرام است وحرکت میکند و در مرکوب حرکت ملحوظ است. این در صورتی است‌که ذلول فقط بمرکوب گفته‌شود درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۳۱ آمده «یَرْکَبُ الصَّعْبَ وَ یَقُولُ هُوَ الذَّلُولُ» و نیز در قرآن‌آمده «إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ» بقره: ۷۱.

درکتاب آغاز و انجام جهان از کلمهٔ مناکب که بمعنی شانه ها است استدلال شده بکرویّت زمین.

این استدلال کاملا صحیح است زیرا رفتن در شانه‌های زمین در صورتی صحیح‌است که همه‌جای‌آن شانه‌های آن باشد وآن در صورتی است که کروی باشد چنانکه با تأمل روشن خواهد شد .

* « ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ» یس: ۷۲ یعنی : چهارپایان را برآنها رام کردیم « وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِیلاً» انسان: ۱۴ یعنی چیدن میوه های بهشت برآنها رام و سهل شده است .

ذمّ: نکوهش . خلاف مدح . در اقرب‌گوید: ذمّ خلاف مدح و عیب است. وآن مصدر و اسم هردوبکار رفته است « لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً » اسراء: ۲۲ یعنی‌با خدا معبود دیگری مگیروگرنه نکوهیده و خوارگردی . « مذموم » سه‌بار در قرآن‌آمده است: اسراء : ۱۸،۲۲ قلم: ۴۹ .

ذمّة: (بکسر اول) عهد و پیمان «لَا یَرْقُبُوا فِیکُمْ إِلّاً وَ لَا ذِمَّةً-لَا یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ إِلّاً وَ لَا ذِمَّةً» توبه: ۸ ـ ۱۰

یعنی دربارهٔ هیچ مؤمن قرابت و پیمانی را رعایت نمیکنند. در اقرب گوید «اَلذِّمَّةُ: اَلْعَهْدُ وَ الْاَمانُ وَالضِّمانُ»

ذمّی از فرق یهود و نصاری آنکس را گویند که در پناه اسلام است و با مسلمانان پیمان و عهد بسته است. در نهج البلاغه نامهٔ ۵۳ که عهد مالك اشتر است آمده «وَ مِنْها اَهْلُ الْجِزْيَةِ وَ الْخَراجِ مِنْ اَهْلِ الذِّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النّاسِ» این کلمه فقط دوبار درقرآن آمده که نقل شد.

ذنب: (بروزن فلس) گناه. ناگفته نماند: ذنب (بروزن فرس) بمعنی دم حیوان وغیره است وذنب (بروزن عقل) در اصل بمعنی گرفتن دم حیوان و غیره است. هرفعلیکه عاقبتش وخیم است آنرا ذنب گویند زیرا که جزای آن مانند دم حیوان در آخر است ولذاست که بگناه تبعه گویند که جزایش درآخر و تابع آن است (مفردات)

«وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَاَخافُ اَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ۱۴ برای آنها در عهدهٔ من گناهی است میترسم مرا بکشند. جمع ذنب ذنوب بروزن عقول است نحو «اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» زمر: ۵۳ «وَكَفى بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً» فرقان: ۵۸.

* * *

* «اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً. وَيَنْصُرَكَ اللهُ نَصْراً عَزِيزاً» فتح: ۱-۳

غرض از «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ» یعنی چه؟! آیا رسول خدا گناهی داشت تاآمرزیده شود؟! وآنگهی فتح مکه چه تناسبی با غفران ذنب دارد تا خدا بفرماید برای تو مکه را فتح کردیم تا گناهان تو را بیامرزیم؟! وایضاً غفران گناهان گذشته و آینده یعنی چه؟! بخشوده شدن گناهان گذشته طبیعی و عادی است ولی گناهان آینده که هنوز واقع نشده‌اند چطور بخشوده میشوند؟!

اولا باید دانست: باحتمال نزدیك بیقین مراد از «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ» گناهان دور و نزدیك است نه

گناهانیکه درگذشته واقع شده و در آینده واقع خواهد شد. و بعبارت اخری: گناهانیکه از مدتها قبل واقع شده و گناهانیکه تازه انجام گرفته است. این سخن کاملا طبیعی است و احتیاج بآن تأویل رکیك ندارد که بگوئیم: یعنی گناهان گذشته را می‌بخشد و توفیق میدهد که در آینده گناه نکنی.

در روایت نیز که این تعبیر آمده باشد بنابر احتمال فوق گناهان دور و نزدیك مراد اند. این احتمال را خداوند ببرکت قرآن برمن الهام فرموده و درجای دیگر ندیده‌ام.

ثانیاً در آیات دیگر نیز بحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت ذنب داده شده که لازم است دقت شود مثل «فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْاِبْكارِ» غافر: ۵۵ بنظر میاید مراد از این ذنب خیالاتی است که دربارهٔ توفیق و پیشرفت اسلام بقلب مبارك آنحضرت راه میبافت که آیا این دین پیش میرود؟ لذا خدا فرموده: صبرکن وعدهٔ خدا حق است و برای گناهت که در دل تو رفت و آمد میکند استغفار کن. نظیر این سخن آیهٔ ۲۱۴ بقره است که میگوید «مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتّٰى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتٰى نَصْرُ اللهِ اَلا اِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ» میفرماید بهنگام بأساء و ضراء متزلزل شدند تاجائیکه رسول ومؤمنان گفتند: یاری خدا کی خواهد آمد. اینگرچه حکایت حال گذشتگان است ولی چون خطاب بمؤمنین است حکایت از حال آنها نیز دارد و آنگهی رسول من حیث هو بتصریح آیه چنین حال را دارد و آن شامل حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هم میشود.

در آیهٔ دیگر آمده «فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِناتِ» محمد: ۱۹ شاید مراد از این ذنب نیز همان تنگی سینهٔ آنحضرت باشد که فرموده «فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحٰى اِلَيْكَ وَضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ» هود: ۱۲ ونیز فرموده «كِتابٌ اُنْزِلَ اِلَيْكَ فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» اعراف: ۲ در سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۰۹

فرموده: پیش‌از تو مردانی فرستادیم و بآنها وحی میکردیم...آیا درزمین سیر نکردند تا عاقبت پیشینیان را بنگرند... آنگاه فرموده «حَتّیٰ إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ».

ظاهر آنست که‌ضمیر«ظَنُّوا، أَنَّهُمْ، كُذِبُوا» همه راجع به «الرُّسُل» است و معنی چنین میشود: تا آنگاه که پیامبران مأیوس شدند و خیال کردند که‌وعدهٔ عذاب درست نبوده یاری‌ما بآنها رسید. آیا چنین خیالی در ذهن پیامبران خطور میکند؟! و آیا این عبارت اخرای آنست که فرموده «وَ زُلْزِلُوا حَتّیٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتیٰ نَصْرُ اللهِ»؟! والله‌العالم.

در المیزان سه ضمیر گذشته را به مردم برگردانده و فرموده: یعنی چون رسل از ایمان مردم مأیوس شدند و مردم پنداشتند که پیامبران بدروغ وعدهٔ عذاب داده‌اندآنگاه یاری ما آمد. راجع بمرجع سه ضمیر واینکه راجع بمردم است با آیهٔ ۲۷ هود که دربارهٔ قصهٔ نوح آمده‌که مردم بنوح گفتند «بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ» و فرعون بموسی گفت «إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسیٰ مَسْحُوراً» اسراء: ۱۰۱ استدلال کرده است والله‌العالم. اینک‌میرسیم بآیهٔ«إِنَّا فَتَحْنَا»بنظرنگارنده‌حضرت‌رسول ﷺ دربارهٔ‌توفیق وپیشرفت‌اسلام ناراحتی ها و تنگی‌های خاطر داشت چنانکه خداوند بار ها فرموده «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ» غافر: ۵۵ «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ... وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ» نحل: ۱۲۷ «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ» روم: ۶۰.

این آیات همه برای رفع دلتنگی آنحضرت و برای تسلیت اوست. و چون مکه‌فتح شد و بت‌پرستی‌متلاشی گردید این وعده ها جای خود را گرفت و آنحضرت خاطرش آرام و مطمئن گردید که دیگر دستی بالای دست اسلام نیست و معبودات باطل ناپدید شدند وکلمهٔ عالمگیر ودلنواز

لاإِلٰهَ‌إِلّاَاللهُ مانند کوه استواری سینه بزمین زد لذا خداوند فرمود: برای توفتحی آشکار پیش آوردیم تاگناهان دور و نزدیکت را (که همان خیالات بوده باشد) بیامرزیم و دیگر آن خیالات بذهن تو نیاید آخرین سوره‌ایکه بآنحضرت نازل شده سورهٔ نصراست که فرموده «إِذٰا جٰاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النّٰاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْوٰاجاً فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كٰانَ تَوّٰاباً».

یعنی چون یاری خدا و فتح آمدو دیدی که مردم فوج فوج بدین خدا داخل میشوند خدا را تسبیح و حمد بگوی و آمرزش بطلب. طلب آمرزش دیگر برای چیست؟! یعنی حالاکه با چشم خود دیدی دین جای خود را گرفت و بعوض یك یك، گروه گروه داخل دین میشوند و وعدهٔ خداعملی شد دیگر از آن خیالات که داشتی آمرزش بخواه؟

مفسران در تقریب آیهٔ شریفه اقوالی دارندکه ازنظر نگارنده قانع کننده ودلچسب نیست و بآنچه گفته‌ام اعتماد دارم.

بعضی از بزرگان فتح را صلح حدیبیه گرفته وازآیات سوره‌که صلح مزبور را یادآوری میکند استمداد کرده است. ناگفته نماند گرچه در آیات این سورهٔ راجع بصلح حدیبیه مطالبی هست ولی بعید بنظر میرسد مراد صلح باشد در روایت امام رضا عليه‌السلام آمده که‌فتح مکه‌فرموده‌اند. و اگرمراد از فتح، جریان حدیبیه باشد باز سخن ما بقوت خود باقی است‌وصلح حدیبیه‌سبب آرامش‌خاطر آنحضرت گردید و دیدکه وعده‌های خدا بتدریج جای خود را میگیرد والله‌العالم.

* «فَيَوْمَئِذٍ لاٰيُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلاٰجٰانٌّ» رحمن: ۳۹، بنظر میایدمراد از این سؤال، سؤال استفهام است یعنی از کسی پرسیده نمیشود تو چه کاره بوده‌ای زیرا خداوند بهمه چیز داناست وآنگهی فرموده «يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لاٰتَخْفىٰ مِنْكُمْ خٰافِيَةٌ» حاقة:

۱۸. و فرموده «يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ» طارق : ۹ و مابعد آیه ما نحن فیه این آیه است که «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ . . .» یعنی : گناهکاران با علامت خود شناخته میشوند مشروح این سخن در « سئل » خواهدآمد انشاءالله .

ذنوب : (بفتح اوّل) « فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحابِهِمْ فَلا يَسْتَعْجِلُونِ » ذاریات : ۵۹ راغب ذنوب را اسب دراز دم و دلو دمدار گفته‌و میگوید بطور استعاره‌درمعنای نصیب بکارمیرود یعنی برای ستمگران نصیبی از عذاب هست مانند نصیب ستمگران گذشته پس عجله نکنند .

طبرسی آنرا دلو پر از آب گفته و آنگاه نصیب معنی کرده است . ابن‌اثیر در نهایه آنرا دلو بزرگ گفته و از بعضی نقل‌میکند که ذنوب نمیگویند مگر آنکه آب داشته باشد و گوید در حدیث بول اعرابی آمده که « أَمَرَ بِذَنُوبٍ مِنْ ماءٍ فَأُرِيقَ عَلَيْهِ » یعنی دستور دادتا دلوی پراز آب برآن ریخته‌شد. صحاح آنرا اسب درازدم، نصیب، دلو پر از آب و غیره گفته است .

قاموس: اسب‌دم کلفت، روز پرشر، دلویکه‌آب دارد. نصیب و غیره‌معنی کرده است .

بهرحال مراد از آن درآیهٔ شریفه نصیب است و اعتباریکه در ذنب گذشت‌درآن‌نیز جاری‌و نصیب‌عذاب را ذنوب گفته‌اند زیرا مثل دم درآخر است .

ذهاب : رفتن . « فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ » هود: ۷۴ اگر باباء متعدی شود معنای بردن میدهد مثل « ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ» بقره: ۱۷. خدانور آنها را برد با باب افعال نیز متعدی میشود نحو « وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ» فاطر: ۳۴. ذاهب: رونده « قالَ إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي » صافّات: ۹۹ .

ذهب : طلا . « وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ» توبه: ۳۴، سخن ما دربارهٔ طلا درکنز خواهد آمد

انشاء الله .

ناگفته نماند بموجب روایات اسلامی و فتوای فقها، زینت با طلا وپوشیدن آن برای مردان حرام وبرای زنان بلامانع است برای نمونه یك روایت از حضرت صادق ؑ نقل میشود « ... وَ جَعَلَ الذَّهَبَ فِی الدُّنْیا زینَةَ النِّساءِ فَحَرَّمَ عَلَی الرِّجالِ لُبْسَهُ وَالصَّلوٰةِ فیهِ...» (وسائل ابواب لباس المصلی باب ۳۰) .

ولی آیات شریفه صریح‌اند در اینکه اهل‌بهشت اعم از زنان‌ومردان از طلا استفاده میکنند «یُحَلَّوْنَ فیها مِنْ اَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَیَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ» کهف: ۳۱همچنین است آیهٔ ۲۳ حج، و ۳۳ فاطر، و ۷۱ زخرف .

ذهول: نسیان و غفلت (صحاح) « یَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا اَرْضَعَتْ » حج : ۲ یعنی روزی آن زلزله‌را بینی که هر شیرده (اعم از زن و غیره) از بچهٔ شیرخوار غفلت میکند .. راغب میگوید : ذهول شغلی است که موجب نسیان و اندوه‌باشد.

در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۱۹ آمده «حَتّی فَتَرَمُعَلِّلُهُ وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ » یعنی تا جائیکه تسلیت دهنده‌اش خسته و پرستارش غفلت کند .

در صحیفهٔ سجادیه دعای ۲۷ آمده « وَ اَذْهِلْ قُلُوبَهُمْ عَنِ الْاِحْتِیالِ»یعنی : قلوب و افکار مشرکان را ازچاره‌جوئی غافل ساز .

این کلمه در کلام‌الله عظیم فقط یکبار آمده است .

ذو : کلمه‌ای است بمعنی‌صاحب مثل « وَاللهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیمِ » بقره : ۱۰۵. یعنی خدا صاحب فضل‌بزرگی است.وآن دائم‌الاضافه است‌وپیوسته باسم ظاهر اضافه میشود و اضافه شدنش بضمیر نادر و شاذ است .

حالت رفع آن‌با واو است‌چنانکه گذشت و حالت نصبش با الف مثل «وَآتِ ذَاالْقُرْبی حَقَّهُ وَالْمِسْکینَ ... » اسراء:۲۶. وحالت جرّش باباء نحو « وَالْجارِ ذِی‌الْقُرْبی وَالْجارِ الْجُنُبِ» نساء: ۳۶ .

تثنیهٔ آن ذِوان است نحو «یَحْکُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْکُمْ» مائده: ۹۵ «وَ اَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ» طلاق: ۲. جمع آن ذوون است مثل «وَ آتَی الْمالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبیٰ وَ الْیَتامیٰ...» بقره: ۱۷۷.

ذات: مؤنّث ذو است بمعنی صاحب نحو «اِنَّ اللّٰهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: ۱۱۹ موصوف آن جمع است لذا مؤنث آمده یعنی: خدا بچیزهائیکه در سینه‌هاست و مصاحب سینه‌هاست داناست. این کلمه ۳۰ بار درقرآن آمده است «وَالسَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ» ذاریات: ۷. چون سماء مؤنث است لذا وصف آن ذات آمده. تثنیهٔ آن ذواتان و جمعش ذوات است نحو «وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.... ذَواتا اَفْنانٍ» رحمن: ۴۹. هر که از مقام پروردگار خویش بترسد دو بهشت دارد ... هردو دارای شاخه هاست. اما جمع آن در کلام مجید بکار نرفته است.

* * *

ناگفته نماند: ذات گاهی بمعنی طرف، حال و نفس الشیئ آمده نحو «تَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمینِ» کهف: ۱۷. یعنی از کهف آنها بطرف راست میل میکند و نحو «وَ اَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ ...» انفال: ۱. یعنی حالیکه در میان خویش دارید اصلاح کنید. در اقرب الموارد پس از شمردن موارد استعمال آن میگوید در اکثر این عبارات راجح آنست که ذات همان ذات بمعنای صاحب باشد.

ذود: طرد و دفع «وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ تَذُودانِ» قصص: ۲۳. یعنی نزدیك آنها دو زن را دید که گوسفندان خود را از مخلوط شدن باگوسفندان دیگر کنار ودفع میکردند در نهج حکمت ۳۶۸ آمده «اِنَّ اللّٰهَ سُبْحانَهُ وَضَعَ... الْعِقابَ عَلیٰ مَعْصِیَتِهِ ذِیادَةً لِعِبادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ» خدای سبحان عقاب را بر گناه گذاشته تا بندگان را از نقمت خویش کنار و دور کند.

درصحیفهٔ سجادیه دعای ۴۲ دربارهٔ

قرآن آمده «حَتّٰی یَکُونَ لَنٰا ... عَنْ سُخْطِكَ وَ تَعَدّٰی حُدُودِكَ ذٰایِداً» تا ما را از غضب تو و تجاوز بحدود تو کنارکننده باشد. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

ذوق: چشیدن. «فَذٰاقَتْ وَ بٰالَ اَمْرِهٰا» طلاق: ۹ یعنی سنگینی ونتیجهٔ کارخود را چشید. بیشتر استعمال آن در قرآن دربارهٔ عذاب است وگاهی در رحمت نیزبکار رفته مثل «وَ لَئِنْ اَذَقْنٰاهُ رَحْمَةً مِنّٰامِنْ بَعْدِ ضَرّٰاءَ...» فصلت: ۵۰.

* «فَکَفَرَتْ بِاَنْعُمِ اللّٰهِ فَاَذٰاقَهٰا اللّٰهُ لِبٰاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ...» نحل: ۱۱۲. دربارهٔ اضافه لباس بجوع و خوف درالمیزان میگویدآن دلالت براحاطه و شمول دارد یعنی گرسنگی و ترس بهمهٔ آنها رسید و احاطه کرد چنانکه لباس بدن را احاطه میکند.

راغب میگوید: استعمال آن در قلیل است زیرا که بکثیر، خوردن اطلاق میشود نه چشیدن درقرآن دربارهٔ عذاب آمده در عرف هرچند در قلیل معروف است ولی صلاحیت دارد که از آن کثرت نیز اراده شود.

و نیز آمده «کُلُّ نَفْسٍ ذٰائِقَةُ الْمَوْتِ» آل عمران: ۱۸۵، انبیاء: ۳۵، عنکبوت: ۵۷.

ذیع: آشکارشدن. «وَ اِذٰاجٰاءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوِالْخَوْفِ اَذٰاعُوابِهِ» نساء: ۸۳. چون چیزی از ایمنی و یا ترس بآنها روآورد آنرا آشکار و منتشر میکنند.

در نهج البلاغه نامهٔ ۴۸ بمعاویه نوشته «وَاِنَّ الْبَغْیَ وَالزُّورَ یُذیعٰانِ بِالْمَرْءِ فی دینِهِ وَ دُنْیٰاهُ» یعنی تجاوز و باطل شخص را در دین و دنیایش مشهور و رسوا میکنند. در اقرب آمده «اَذٰاعَ سِرَّهُ: اَظْهَرَهُ» والحمدلله وهوخیرختام.

راء

راء: دهمین حرف از حروف الفبای عربی و دوازدهمین حرف الفبای فارسی است، بتنهائی معنائی ندارد و جزء کلمه واقع میشود و در حساب ابجدبجای عدد دویست‌است.

راس: سر. «وَاَلْقَى الْاَلْواحَ وَاَخَذَ بِرَأْسِ اَخيهِ يَجُرُّهُ اِلَيْهِ» اعراف: ۱۵۰. یعنی الواح‌را انداخت و سربرادرش را گرفت بسوی خود میکشید «ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذابِ الْحَميمِ» دخان: ۴۸.

جمع آن رؤس است نحو «وَاِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ اَمْوالِكُمْ...» بقره: ۲۷۹.

* «اِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فى اَصْلِ الْجَحيمِ طَلْعُها كَاَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطينِ» صافّات: ۶۵.

در این آیه میوهٔ درخت زقوم به سرهای شیاطین تشبیه‌شده است بعقیدهٔ المیزان این تشبیه بعنایت آنست که در اوهام مردم شیاطین در اقبح صورت مصوّر است چنانکه ملك در احسن صورت.

علی هذا معنی آیه آنست که میوهٔ آن هر چه بیشتر کریه و ناخوش آیند و نفرت آوراست و نیز بعقیدهٔ المیزان مشبّه به‌دراذهان‌مردم‌مصوّروموجود است و این سخن تشبیه بشیئ‌نامعلوم نیست. این نظر، سوّمین وجهی است که مجمع البیان در توجیه تشبیه فوق آورده است و نیز در مجمع نقل‌شده که رؤس الشیاطین میوهٔ درختی است که استن نام دارد وآن شبیه بانسان است. کشاف نیزهمینطور گفته است.

ناگفته‌نماند: دراشعارعرب هست که امرءالقیس گفته :

ایقتلنی والمشرفی مضاجعی
ومسنونة زرق کانیاب اغوال

یعنی آیا آنمرد مرا میکشد حال آنکه شمشیر مشرفی و نیزهٔ کبودسنان همچون دندان غولها همخوابهٔ من ودرکنارمن است .

در این شعرسنان نیزه بدندان غول تشبیه شده حال آنکه کسی غول را ندیده است ولی چون نیش غول در اذهان مجسّم است، آن مصحح تشبیه است این شعر در مجمع ذیل آیهٔ فوق و نیزدرکتاب مطوّل تفتازانی مذکور است .

رأفة : «وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللّٰهِ» نور : ۲. صحاح و اقرب الموارد، و طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۴۳ بقره رأفة را رحمت شدید گفته‌اند و آن یکی از دو معنی قاموس است . ولی راغب آنرا رحمت و مهربانی مطلق گفته . درالمیزان ذیل آیهٔ ۱۴۳ بقره میگوید : فرق ما بین رأفت و رحمت باآنکه هردو در معنی شریکند آنست که رأفت مخصوص بکسی است که مبتلی و گرفتار باشد ولی رحمت اعمّ است بمبتلی وغیرآن .

ابن اثیر در نهایه رأفت را اخصّ گرفته و گوید : رحمت هم در شیئ محبوب آید و هم درمکروه ازروای مصلحت ولی رأفت فقط در محبوب است .

خلاصه آنکه فرق میان آندو در شدّت و ضعف و یا درگرفتار و غیر گرفتاراست. و نسبت میان آندواعمّ و اخص مطلق است. ولی بنظر میاید که فرق دوم بهتراست .

وآیه‌ایکه در ابتدا نقل شد مؤید این سخن است‌زیرا مرد و زن‌زناکار آنگاه‌که تازیانه زده‌میشوندگرفتار و درمصیبت‌اند لذافرموده «وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ» .

رؤف: از اسماء حسنی است و یازده بار در قرآن مجیدآمده است. دوبار تنها و نه بار توأم با رحیم «وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» آل‌عمران: ۳۰. همچنین آیهٔ ۲۰۷ بقره. در ده محل از یازده محل فوق‌صفت

خداوند و در یك محل صفت حضرت رسول اکرم ﷺ آمده است و آن آیهٔ ۱۲۸ توبه است که فرموده «لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ».

آیاتیکه رؤف در آنها توأم با رحیم آمده است عبارت‌اند از «إِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» بقره: ۱۴۳ و توبه: ۱۱۷، نحل: ۷ و ۴۷، حج: ۶۵، نور: ۲۰، حدید: ۹، حشر: ۱۰.

در این آیات باحتمال قوی مراد آنست که خداوند بعموم اعمّ از گرفتار وغیرآن مهربان است ناگفته نماند در «رحم» خواهد آمد که رأفت خدا بمعنی تأثر و رقّت قلب نیست چنانکه در بشر است و رأفت خدا همان نعمتهای خداست که خوان کرمش برای عموم گسترده است و از رأفت بزرگش هدایت خلق بوسیله فطرت و پیامبران است.

رأی: دیدن. دانستن. نگاه کردن «فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً قالَ هٰذا رَبِّي» انعام: ۷۶. یعنی چون شب او را فراگرفت ستاره‌ای دید گفت: این پروردگار من است.

«فَلَمّا رَءا قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» یوسف: ۲۸.

ارباب ادب گفته‌اند: چون رأی بدو مفعول متعدی شود بمعنی علم آید نحو «وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» سباء: ۶. «الَّذِي أُنْزِلَ» مفعول اول و «هُوَ الْحَقَّ» مفعول دوم «يَرَى» است یعنی: آنانکه دانش داده شده‌اند میدانند آنچه بتو نازل شده حق است و مثل «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالاً وَ وَلَداً» کهف: ۳۹. یاء محذوف، مفعول اول و «أَقَلَّ...» مفعول دوم آن است یعنی: اگر مرا از خودت درمال و ولد کمتر میدانی.

و چون با الی متعدی شود معنی نگاه کردن میدهد که موجب عبرت باشد (مفردات) نحو «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ» بقره:

۲۴۳. طبرسی فرموده رؤیت در اینجا بمعنی علم است ولی بهتر است بمعنی نگاه کردن باشد زیرا در آنصورت معنای «اِلٰی» درست خواهد بود یعنی: آیا بآنانکه هزاران نفر بودند از دیارشان خارج شدند نگاه نکردی؟ منظور نگاه عبرت است گرچه منظور الیهم در وقت نزول آیه نبودند ولی نگاه عبرت با شنیدن اخبار آنها نیز صحیح است علی هذا هر کجا که رأی با الی متعدی باشد معنی نگاه کردن درست است. مگر در بعضی از آیات

* * *

«أَرَأَيْتَ» جاری مجرای «اخبرنی» آمده و بآن کاف خطاب برای تأکید ضمیر داخل میشود نحو «أَرَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اسراء: ۶۲. یعنی: بمن خبر ده از این که برمن برتری دادی. طبرسی تصریح کرده که این کاف فقط برای تأکید خطاب و نیز حرف خطاب است و اسم نیست که مفعول أرأیت باشد. در اقرب نیز چنین است.

همچنین است «أرأیتم» «وأرأیتکم» بمعنی: خبر دهید است «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتٰاكُمْ عَذٰابُهُ بَيٰاتاً أَوْ نَهٰاراً مٰاذٰا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ» یونس: ۵۰. «قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتٰاكُمْ عَذٰابُ اللهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلَكُ إِلاَّ الْقَوْمُ الظّٰالِمُونَ» انعام: ۴۷.

رأی چون بباب افعال رود پیوسته دو مفعول خواهد داشت مثل «وَلَوْ أَرٰاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ» انفال: ۴۳. یعنی اگر آنها را بتو در حال کثرت نشان میداد البته سست و متفرق میشدید ظاهر آنست که «كَثِيراً» حال است از ضمیر «هم».

«تَرائی» دیدن یکدیگر است نحو «فَلَمّٰا تَرٰاءَا الْجَمْعٰانِ قٰالَ أَصْحٰابُ مُوسٰى إِنّٰا لَمُدْرَكُونَ» شعراء: ۶۱. چون دو جمع (فرعونیان و یاران موسی) یکدیگر را دیدند اصحاب موسی گفتند: ما گرفتار شدگانیم.

«رئاء» بکسر اول بمعنی تظاهر و نشان دادن بغیر است (اقرب) و آن این است که کار خوبی انجام دهد و

قصدش تظاهر و نشان دادن بمردم باشد نه برای تقرّب بخدا «لَاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذٰى كَالَّذِى يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ» بقره: ۲۶۴. صدقات خود را با منّت گذاشتن واذيت باطل نكنيد مثل آنكسكه مال خويش براى تظاهر بمردم خرج ميكند كه خرج چنين شخص نيز باطل است. «اَلَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ» ماعون: ۶. آنانكه تظاهر و ريا ميكنند همچنين است آيهٔ ۱۴۲ نساء و ۴۷ انفال.

رِئْىٌ (بروزن عِلْمٌ): منظر وقيافه «وَكَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثَاثاً وَرِئْياً» مريم: ۷۴. چه بسيار كسانى پيش ازآنها هلاك ساختيم كه اثاث و منظرشان از اينها بهتر بود.

* *

• «أَرَأَيْتَ الَّذِى يُكَذِّبُ بِالدِّينِ فَذٰلِكَ الَّذِى يَدُعُّ الْيَتِيمَ» ماعون: ۱.

أرأيت درآيهٔ شريفه بمعنى اخبرنى نيست بلكه معنى آن چنين است: آيا ديدى و شناختى آنكه را كه جزا را تكذيب ميكند او كسى است كه يتيم را طرد مى‌نمايد.

• «أَرَأَيْتَ الَّذِى يَنْهٰى عَبْداً اِذَا صَلّٰى. أَرَأَيْتَ اِنْ كَانَ عَلَى الْهُدٰى اَوْ اَمَرَ بِالتَّقْوٰى. أَرَأَيْتَ اِنْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰى اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى» علق: ۹ـ۱۳.

«أرأيت» در هر سه مورد براى افادهٔ تعجّب است و تكرار آن براى تأكيد آمده و جواب اذا درآيهٔ اول وجواب هر دو «ان» در آيات بعدى محذوف است و فاعل «كذّب و تولّى» همان نهى كننده است كه درآيهٔ اول مذكور ميباشد يعنى: آيا ديدى آنكس را كه نمازگزار را از نماز نهى ميكند حال چنين كسى درپيش خدا چگونه خواهد بود ؟! بمن بگو اگر نهى شده در هدايت باشد يا امر بتقوى كند حال ناهى چگونه خواهد بود؟! بگو به‌بينم اگر ناهى مكذّب وروگردان از حق باشد پيش خدا چه وضعى خواهد داشت ؟!

هر سه «أرأيت» معناى خبر بده دارند.

• «وَمَا نَرٰيكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِينَ هُمْ

اَراذِلُنا بادِیَ الرَّأْیِ» هود : ۲۷. رأی بمعنی دیدن ونیز بمعنی نظریّه وآنچه بفکر میرسد آمده است . در این آیه ظاهراً رأی مشهورکه جمع آن آراء است مراد می‌باشد زمخشری گفته : نصب بادی‌الرأی برای ظرفیت است و اصل‌آن «وقت حدوث اول رأیهم» یا « وقت حدوث ظاهر رأیهم» است یعنی‌مردم بنوح گفتندکه فقط‌اشخاص پست بتو گرویده‌اند آنهم در ابتدای رأی و بدون تدّبر و تفکّر .

در آیهٔ « لِتَحْکُمَ بَیْنَ‌النّاسِ بِما اَراكَ اللهُ» نساء : ۱۰۵ گفته‌اند مراد همان رأی و نظر است نه تعلیم احکام از جانب خدا .

* * *

درگذشته گفتیم : رأی چون بدو مفعول متعدی شود بمعنی علم آید و ارباب ادب بآن تصریح کرده‌اند مثلاً جوهری در صحاح گوید : رأی با چشم‌بیك مفعول، و رأی بمعنی علم بدو مفعول متعدی میشود . راغب میگوید: رأی آنگاه‌که دومفعول گیرد معنی علم میدهد .

اما در بعضی جاها ملاحظه‌میشود با آنکه یك مفعول دارد بمعنی علم آمده نظیر این آیه « اَوَلَمْ یَرَالَّذینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما » انبیاء : ۳۰. وآیات دیگر از این قبیل‌که زیاد است .

در اقرب الموارد میگوید رأی و دیدن اعم است ازآنکه با چشم‌باشد یا با قلب. لذا باید در اینگونه‌آیات بگوئیم : دیدن با قلب مراد است که همان دانستن و درك‌کردن است وهر جا که مناسب باشد میتوان آنرا علم یعنی دیدن با قلب معنی کرد و لازم نیست در این باره در جستجوی دو مفعول باشیم .

رؤیا :آنچه شخص درخواب‌ببیند «لاتَقْصُصْ رُؤْیاكَ عَلٰی اِخْوَتِكَ فَیَکیدُوا لَكَ کَیْداً » یوسف : ۵. یعنی آنچه در خواب دیده‌ای بربرادرانت مگو، تو را حیله میکنند .

رؤیا ازمصادیق رأی است‌وچون شخص چیزی را در خواب می‌بیند

لذاآنرا رؤیاگفته‌اند از اینجاست که لغت نویسان‌عرب‌رؤیا را آنچه‌شخص در خواب رؤیت میکند گفته‌اند . این کلمه شش‌بار در قرآن مجید آمـده است: یوسف: ۵،۴۳، ۱۰۰ اسراء: ۶۰ـ صافات : ۱۰۵ ـ فتح : ۲۷ .

۱ـخواب‌حضرت‌یوسف‌است که‌دید: یازده ستاره و آفتاب و ماه بلوسجده میکنند و چون در مصر بمقام بزرگ رسید، پدر و مادر و یازده برادرش وقت ورود بمصر او را تعظیم کردند. تفصیل آن در سورهٔ یـوسف است .

۲ـخواب‌پادشاه‌مصر‌است که‌چنین نقل شده « وَ قٰالَ الْمَلِكُ اِنّیٓ اَرٰی سَبْعَ بَقَرٰاتٍ سِمٰانٍ ... یعنی : پادشاه مصر گفت: من در خواب می‌بینم که‌هفت گاو فربه را هفت‌گاو لاغرمیخورند وهفت خوشهٔ سبز وهفت خوشهٔ‌خشك می‌بینم ای‌بزرگان قوم‌اگرعلم‌خواب میدانید مرا از تعبیر آن‌خبردهید. گفتند مشتی خوابهای پریشان است و ما به تعبیر چنین خوابها دانائی نداریم ... و چـون در زنـدان ایـن خواب را بحضرت یوسف گفتند فرمود : هفت سال بقرار عادت زراعت کنیدو آنچه دروکردید جز کمی که میخورید همه را در خوشه ذخیره نمائید پس ازآن هفت سال قحطی پیش آیـد سالهای قحطی، ذخیره شده را میخورند (در عرض‌هفت سال‌قحطی انبار شده‌های قبلی را میخورید) و چون هفت سال قحطی بگذرد سال دیگری که دارای آسایش‌و فراوانی‌است میاید .(سورهٔ یوسف: ۴۳ـ۴۹) .

تفاوت‌این خواب باخواب‌یوسف آنست که او یکدفعه خواب دید ولی پادشاه بارها آنخواب را دیده است جمله « اِنّی اَرٰی ... » مفید استمرار است یعنی من پیوسته چنین می‌بینم بنظر میاید کـه شاه مصر چندین شب متوالی آنخواب‌را دیده تا بمقام‌تعبیر آمـده و اگـر یکبار دیـده بود شاید اهمیّت نمیداد .

۳ـ خواب حضرت ابراهیم ؑ است‌دربارهٔ سربریدن‌فرزندش‌اسمعیل که در « ابراهیم » مفصلا ذکر شد و

درآن جملهٔ «اِنّی اَری فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ» صافات: ۱۰۲. روشن میکند که‌حضرت ابراهیم بارها پشت‌سرهم آنخوابرا دیده و دراثرتکرار خواب متوجه شده‌که آن دستور خداوندی است .

* * *

دربارهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه خواب در قرآن مجیدآمده است .

۱ـ دربارهٔ جنگ بدر که حضرت کفّار مکه را در خواب دید کم و ناچیزاند و باصحاب خبرداد لذا در جنگ دلگرم شدند «اِذْ یُریکَهُمُ اللهُ فی مَنامِکَ قَلیلاً وَلَوْ اَراکَهُمْ کَثیراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ وَلٰکِنَّ اللهَ سَلَّمَ اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» انفال: ۴۳ . از این آیه‌روشن میشودکه خداوندکفّار را در خواب بآنحضرت ناچیز وکم نشان داده و اگر زیاد نشان میداد و اوبیاران خود میفرمود ازکثرت آنها می‌ترسیده و گرفتار تفرق و منازعه میشدند. و در شروع جنگ یك رأی نمیشدند. ملاحظه‌آیات سورهٔ انفال نشان میدهد که فتح در جنگ بدر بیشترش از مسیر عادی نبوده بلکه خواست‌خدا بوده‌است ازجمله‌خوابی که‌گذشت .

۲ـ آنحضرت در خواب دید که مسلمانان داخل مسجدالحرام شدند . این خواب را باصحاب خویش باز گفت مسلمانان از آن شاد شدند و گمان کردند که‌درآنسال‌داخل‌خواهند شد وچون‌از حدیبّیه برگشتندمنافقان گفتند: کوآنخواب که دیده بود مانه بمسجد الحرام داخل شدیم و نه حلق رأس و نه تقصیر (ازاعمال‌مخصوص حج) کردیم ؟ خدا این آیه را نازل فرمود «لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ اِنْ شاءَ اللهُ آمِنینَ مُحَلِّقینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرینَ لاتَخافُونَ ... » فتح : ۲۷ .

یعنی البته خدا راستی خواب برسول‌خود را آشکار ساخت که داخل مسجدالحرام میشوید اگر خدا بخواهد در حالیکه از شرّ مشرکان ایمن هستید و در حالیکه سرمیتراشید

وتقصیر میکنیدوازاهل شرک نمی‌ترسید سال بعد مسلمانان با ایمنی وارد مسجدالحرام شده و اعمال بجای آوردند.

۳ـ خوابیکه آنحضرت دربارهٔ شجرهٔ ملعونه دیدند «وَمٰاجَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی اَرَیْنٰاکَ اِلّٰافِتْنَةً لِلنّٰاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی‌الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمٰا یَزِیدُهُمْ اِلّٰاطُغْیٰاناً کَبِیراً» اسراء: ۶۰. ظاهر آنست که «اَلشَّجَرَةَ» عطف است بر«الرُّؤْیٰا» درآنصورت معنی آیه‌چنین است: رؤیائی را که برتو نمودار کردیم و همچنین درخت ملعون در قرآن را امتحانی برمردم قراردادیم. آنها را میترسانیم ولی تخویف‌ماجز طغیان نمیافزاید.

علی‌هذا رؤیا و شجرهٔ ملعونه هر دویکی است وآنحضرت در خواب شجرهٔ ملعونه را دیده است و خدا فرموده که‌آن امتحانی است برمردم.

از جملهٔ «مَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» روشن است که این شجره در قرآن مورد لعن است ولی در قرآن‌درختی که مورد لعنت باشد نیست و شجرهٔ زقوم که حال‌آن در سورهٔ صافات آیهٔ ۶۲ ببعد وحم‌دخان آیهٔ ۴۳ ببعد آمده در قرآن مورد لعن نیست. پس لابد مراد از شجرهٔ ملعونة یك نسل و خانوادهٔ مخصوص از بشر است زیرا اطلاق شجرهٔ برنسل و خانواده شایع و معمول‌است در لسان‌العرب‌گوید: فلانی از شجرهٔ مبارکه است یعنی‌از اصل مبارك است و در زبان رسول خدا ﷺ زیاد آمده‌که «اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واٰحِدَةٍ».

اشخاصیکه در قرآن مورد لعنت واقع شده عبارت‌انداز: کفّار «اِنَّ اللّٰهَ لَعَنَ الْکٰافِرِینَ...» احزاب: ۶۴. و شیطان «لَعَنَهُ‌اللّٰهُ وَ قٰالَ لَاَتَّخِذَنَّ...» نساء: ۱۱۸. و منافقان «وَعَدَاللّٰهُ الْمُنٰافِقِینَ وَ الْمُنٰافِقٰاتِ وَالْکُفّٰارَ نٰارَجَهَنَّمَ... وَلَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَلَهُمْ عَذٰابٌ مُقِیمٌ» توبه: ۶۸. و نیزآنانکه خداو رسول را اذیت‌میکنند احزاب: ۵۷. ونیزمشرکان‌فتح: ۶. وکسانیکه‌بیّنات و احکام خدا راکتمان میکنند بقره:

۱۵۹. و همچنین ستمکاران مورد لعن خدا هستند «اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمینَ» هود: ۱۸.

خانوادهٔ ملعون درقرآن بایدیکی از نامبردگان فوق باشد. دقّت نشان میدهد که مراد از شجرهٔ ملعونه قومی از منافقان هستند که در میان مسلمین ریشه میدوانند یا بنسل و یا بعقیده و مسلك خود و یا با هردو و سبب فتنه واضلال اهل اسلام میگردند (درتفسیر این آیه از المیزان استفاده شده است.)

اما از لحاظ روایات ، ناگفته نماند در بسیاری از روایات فریقین آمده که آنحضرت بنی امیّه را بصورت میمونها دید که در منبر او بالاو پائین میروند برای نمونه بروایات زیر توجّه شود.

عیاشی در تفسیر آیهٔ ما نحن فیه از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی اَرَیْناكَ اِلاّ فِتْنَةً لِلنّاسِ» تا درآن فتنه سرگردان باشند «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» یعنی بنی امیّه.

و نیز از عمران و محمدبن مسلم نقل کرده که ازآنحضرت (ظاهراً امام صادق علیه‌السلام) پرسیدیم از قول خدا «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی اَرَیْناكَ» فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مردانی را برمنابر دید که مردم راگمراه میکنند: رزیق وزفر (مقصود اول و ثانی است) و قول خدا «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» فرمود: آنها بنی امیّه اند.

و در روایت دیگر از عبدالرحیم قیصر از حضرت باقر علیه‌السلام نقل کرده «وَما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی اَرَیْناكَ» فرمود: بآنحضرت مردانی از بنی تیم وعدی برمنابر نشان داده شد که مردم را از راه بعقب برمیگردانند. گفتم «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ» یعنی چه؟ فرمود آنها بنی امیه اند...

چند روایت دیگر نیز در عیاشی نقل شده و این روایت و نظائر آنها در مجمع و بحار و تفسیر برهان و صافی نیز نقل شده است.

بموجب سه روایت فوق رؤیای آنحضرت غیر از شجره ملعونه است

و رؤیا دربارهٔ اوّلی دوّمی و شجرهٔ ملعونه‌دربارهٔ بنی‌امیّه است. علی‌هذا معنی آیه چنین میشود: ما آن رؤیا را که برتو نمودار کردیم و نیز شجرهٔ لعنت شده را امتحان قرار دادیم.... این سخن با ظاهر آیه بیشتر میسازد.

علّامهٔ امینی رحمه‌الله در ج ۸ الغدیر ص ۲٤۷ ببعد فصلی تحت عنوان ـ بنی‌امیّه‌درقرآن ـ باز کرده‌واحادیثی ازکتب اهل سنت جمع آورده و از جمله از در منثور سیوطی و تفسیر شوکانی و غیره نقل کرده که عایشه بمروان بن حکم گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم بپدر و جدّ تو ابی العاص‌بن‌امیّه میگفت: شمائید شجرهٔ ملعونه در قرآن.

واینکه در روایت بعضی از اهل سنت از جمله صحیح بخاری، اسباب النزول واحدی، تفسیر ابن کثیر وغیره آمده که‌مراد از رؤیا اسراء آنحضرت است از مکه به مسجداقصی و مراد از شجرهٔ ملعونه زقّوم است درست نیست زیرا درخت زقوم در قرآن لعنت نشده و اسراء خواب نبوده‌بلکه در بیداری واقع شده است. ابن کثیر بنا برعادت شوم خود در تفسیرش این طریق را اختیار کرده و حدیث دیگر را ضعیف خوانده است تامبادا بر بنی امیّه جسارت شده باشد به کتابهائیکه در فوق نام‌برده‌ایم‌رجوع کنید.

* * *

آیاتیکه دربارهٔ رؤیا از قرآن مجید نقل شد دلالت دارند برآنکه رؤیا ازآینده خبر میدهد خواه‌رؤیای پیامبران باشد یا غیرآنها چنانکه از رؤیای پادشاه مصر روشن گردید. روایات زیادی دربارهٔ‌رؤیا واحکام آن وارد شده‌طالبان تفصیل به‌کتاب دارالسلام‌تألیف محدّث نوری‌رحمه‌الله رجوع کنند.

رَبّ: تربیت کردن «رَبَّ الصبی ربّاً: ربّاه حتی ادرك» یعنی بچه را تربیت کرد تا برشد رسید. (اقرب) و اطلاق آن برفاعل یعنی مربّی بطور استعاره است.

راغب میگوید : ربّ در اصل بمعنی تربیت‌است ... و برفاعل‌بطور استعاره گفته میشودورّب بطوراطلاق فقط برخداوند اطلاق میگردد که متکفّل باصلاح موجودات است .

طبرسی رحمه‌الله در تفسیر سورهٔ حمدچند معنی‌از جمله: رئیس،مطاع مالك ، صاحب (رفیق)، مربّی و مصلح برای ربّ نقل‌کرده وگوید : آن از تربیت مشتق است و این‌کلمه بطور اطلاق جز بخدا گفته نمیشود و درغیرخدامقیّد میآید نحو: ربّ‌الدار، ربّ‌الضیعة .

ربّ‌بمعنی مربّی‌ازاسماءحسنی‌است و مقام ربوبیّت خداوند را روشن میکند یعنی‌آنگاه که در وصف خدا گفته‌شود: ربّ‌العالمین. مرادپرورش دادن و تربیت‌کردن تمام موجودات است .

همانطوریکه یکنفر طفل راتربیت میکند و پیوسته مواظب اوست و از نان‌وآب‌ولباس‌و اخلاق وتحصیل‌او غفلت‌ندارد.هم‌چنین اطلاق کلمهٔ ربّ برخداوندسبحان‌مبیّن‌این معنی‌است.

کلمات ربّ العالمین ، ربّکم ، ربّنا، ربّه، ربّی ، ربّکما ، ربّ ، ربّك، ربّها، ربّهم‌و ربّهماکه در قرآن مجید برخداوند سبحان اطلاق شده بنابر نقل‌المعجم المفهرس بیشتر از نهصدو شصت فقره است .

در بسیاری ازآیات‌آمده « ربّ‌ـ العالمین»نحو«اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ‌الْعالَمینَ» فاتحه : ۲. « اَسْلَمْتُ لِرَبِّ‌الْعالَمینَ » بقره: ۱۳۱«اِنّی‌اَخافُ‌اللّٰهَ‌رَبَّ‌الْعالَمینَ» مائده:۲۸ . «تَبارَكَ‌اللّٰهُ رَبُّ‌الْعالَمینَ» اعراف : ۵۴ . بنابرآنکه در المعجم المفهرس شمرده جملهٔ ربّ‌العالمین مجموعاً چهل و دوبار در قرآن‌آمده است .

و در بعضی ازآیات‌آمده «رَبُّ کُلِّ‌شَیْءٍ»نحو « قُلْ اَغَیْرَاللّٰهِ اَبْغی رَبّاً وَ هُوَ رَبُّ‌کُلِّ‌شَیْءٍ» انعام: ۱۶۴. و در بعضی«رَبُّ‌السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» نظیر « قُلْ‌مَنْ رَبُّ‌السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ قُلِ‌اللّٰهُ» رعد: ۱۶. و در بعضی ربّ‌ـ العرش نحو « اَللّٰهُ لااِلٰهَ اِلّا هُوَ رَبُّ

اَلْعَرْشِ الْعَظِیمِ » نمل : ۲۶ . همچنین رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ ، رَبُّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ ، رَبُّ ـ السَّمٰواتِ السَّبْعِ ، رَبِّ النّاسِ ، رَبِّ ـ الْفَلَقِ و غیره در قرآن مجید استعمال شده است .

مضمون مجموع آنها روشن میکند که خداوند پـرورش دهندهٔ تمـام موجودات است هم خلقت ازجانب اوست و هم تربیت علی هـذا خالق و مربّی و معبود فقط خدای سبحان است .

* * *

در بعضی از آیات ربّ برغیرخدا اطلاق گردیده است مثل « وَقالَ لِلَّذی ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنْهُما اذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّكَ » یوسف : ۴۲ . یعنی یوسف بیکی از آندو که گمان میکرد نجات خواهد یافت گفت: مرا نزد رئیس خود یاد کن. همچنین است آیهٔ ۵۰ و ۴۱ . از همـان سوره و نیز جملهٔ « فَاَنْساهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ » درآیهٔ ۴۲. وظاهراً مراد از ربّ دراین آیات ملك ورئیس است چنانکه از مجمع البیان نقل شد.

• « ءَاَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ اَمِ اللهُ؟... » یوسف : ۳۹ . ارباب جمع ربّ و چهار بار در قرآن مجید آمده است و مـراد از آن معبود هـای دروغین و ملائکه و بزرگان قوم اندکه قرآن از اتخاذ ارباب در مقابل خداوند نهی فرموده است و چهار محل فوق بقرار ذیل است: یوسف: ۳۹. آل عمران: ٦٤ و ۸۰ ـ توبه: ۳۱. راغب میگوید: بنابر آنکه ربّ فقط بخدا اطلاق میشود لازم بود که جمع بسته نشود ولی بنابر اعتقاد کفّار جمع بسته شده است نه راجع بنفس امرو حقیقت، بهتراست گفته شود برای نقل قول آنها و برای تفهیم جریـان جمع آمده است . در دعای ۴۸ . صحیفه آمده : اللهم لك الحمد... رب الارباب .

ربّیون: « وَکَاَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثیرٌ » آل عمران : ۱۴٦ . ربّی بکسراول مثل ربّانی کسی است که مخصوص بخدا باشد و بغیر خدا مشغول نشود بقولی : ربّیون بمعنی

هزاران و ربّی بمعنی هزار است. و «کَأَیِّنْ» کلمهٔ تکثیر میباشد (المیزان) یعنی : چه‌بسا پیغمبر که بسیاری از مخصوصان خدا همراه وی کارزار کردند. این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده است . در اقرب الموارد و قاموس گفته ربّی واحد ربّیّون بمعنی هزاران نفر است .

ربانیّون: « وَلٰكِنْ كُونُوا رَبّانِيّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ » آل عمران : ۷۹ . بعقیدهٔ طبرسی ربّان وصف است مثل عطشان و سکران بمعنی تربیت کننده و آن مختار اقرب الموارد و قاموس است علی‌هذا معنی آیه چنین میشود: ولیکن تربیت کنندگان باشید که کتاب راتعلیم میکنیدودرس میخوانید. درنهج البلاغه حکم ۱٤۷. فرموده « اَلنّاسُ ثَلٰثَةٌ فَعالِمٌ رَبّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلٰى سَبِيلِ نَجاةٍ » از مقابلهٔ متعلّم بدست میاید که ربّانی وصف و بمعنی مربّی است. همچنین در خطبهٔ ۱۰٦ . آمده « فَاسْتَمِعُوهُ مِنْ رَبّانِيِّكُمْ وَأَحْضِرُوهُ قُلُوبَكُمْ » از این نیزبدست میاید که ربّانی وصف است.

بعقیدهٔ بعضی هـا ربّانی منسوب برّب و الف و نون بـرای تفخیم و تکثیراست نه برای وصف مثل لحیانی که بمعنی کثیر اللحیه است و ربّانی کسی است که مخصوص بخدا باشدو بغیر او مشغول نشود ایـن سخـن را المیزان اختیار کرده ودراقرب الموارد و مفردات درضمن چند وجه نقل شده است ولی قول مجمع بنظر نگارنده اصح است و بـا آیـات قرآن بهتر میسازد .

این کلمه سه بار در قرآن آمده است : مائده : ٤٤و٦۳. آل‌عمران : ۷۹.

ربائب: جمع ربیبه و آن نادختری است در مجمع گوید علت این تسمیه آنست کـه شوهر دوّمی زن ، او را تربیت میکند و ربیبه بمعنی مربوبـه است مثل قتیله بمعنی مقتوله. «وَرَبائِبُكُمُ اللّاتِي فِي حُجُورِكُمْ ... » نساء : ۲۳. یعنی ربیبه‌های شما که درکنارشمایند برایشان حرام میباشند .

در فقه اسلامی روشن است کـه

ربیبه خواه در منزل و تحت حفاظت شخص باشد یا نه حرام است و قید «فِي حُجُورِكُمْ» برای غالب‌است‌زیرا که در غالب زن دختر خویش را نیز بخانهٔ شوهر دوم میآورد. این کلمه‌در قرآن فقط یکبار آمده است .

ربما : «رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ» حجر: ۲. اهل‌مدینه و عاصم «ربما» را مخفّف‌و دیگران مشدّد خوانده‌اند (مجمع) ربّ و ربّة و ربّما حرف جرّاست وگاهی مخفف‌آید (اقرب) یعنی: ای‌بسا که کفّار آرزو کنند ایکاش مسلمان میبودند .

این کلمه در کلام الله مجید تنها یکبارآمده است .

ربح :سود. «فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ...» بقره: ۱۶. یعنی: داد و ستدآنها سود نداد. این کلمه در تجارت عادی و مصادیق دیگری از قبیل نتایج عمل بکار میرود و درکلام‌الله مجید تنها یکدفعه‌آمده است .

ربص : (بروزن فلس) انتظار . همچنین است تربّص (اقرب) راغب میگوید: تربّص انتظار کشیدن است برای چیزی مثل انتظارکشیدن برای گرانی‌یافراوانی‌متاع یا برای‌امریکه حصول و یا زوال آن محلّ انتظار است .

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ» توبه: ۵۲. بگوآیا برای‌ما جز یکی از دو نیکی انتظار میکشید؟ «وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ» بقره: ۲۲۸ . زنان طلاق داده شده‌سه قرء (حیض) منتظر می‌مانند وآنگاه عدهٔ آنها تمام میشود . «قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ» طور: ۳۱. بگومنتظر بمانیدمن‌باشما ازمنتظرانم. «أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ» طور: ۳۰ . ریب بمعنی قلق و اضطراب ومنون بمعنی مرگ‌است ریب‌المنون یعنی‌آشفتگی‌مرگ‌یعنی: بلکه میگویند شاعر است منتظرمرگ او باشیم تا مرگ وی در رسد و نام و هدفش از بین برود .

تاگفته نماند کلّیهٔ موارد بکار

رفتن این کلمه در قرآن مجیدازباب تفعّل است .

ربط : بستن . در اقرب الموارد آمده«ربطالشیئی ربطاً: اوثقه وشدّه» در مجمع ذیل آیهٔ ۲۰۰ آل عمران میگوید: ربط بمعنی بستن است و از آنست که گویند « ربط الله علی قلبه بالصبر » خداوند با صبر قلب او را بست یعنی محکم کرد .

« وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ اِذْقامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» کهف: ۱۴ . یعنی دلهایشان را قوی کردیم که برخاستندو گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است همچنین است آیهٔ « اِنْ کادَتْ لَتُبْدی بِهِ لَوْلااَنْ رَبَطْنا عَلی قَلْبِها...»قصص»: ۱۰.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ »آل عمران : ۲۰۰ .

« اِصْبِرُوا» صبر فردی را میرساند و « صابِرُوا » بصبر دسته جمعی دلالت دارد و « رابِطُوا » از مرابطه بعقیدهٔ المیزان ایجاد ارتباط میان نیروها وافعال جامعه است دراقرب الموارد میگوید «رابَطَ الْاَمْرَ: واظَبَ عَلَیْهِ» یعنی برکار مواظبت کرد .

معنی آیه چنین میشود: ای مؤمنان از حیث فرد و عموم خویشتن‌دار باشید و میان خویش ربط ایجادکنید و مواظب هم باشیدوازخدا بترسیدتا رستگار شوید .

اینکه بعضی‌ها آنرا مرابطه وماندن در سرحدات برای حفظ مملکت معنی کرده‌اند معنای درستی نیست وآیات ما قبل دربارهٔ جنگ نیست درست است که ماندن درمرزها را نیزمرابطه گویند ولی آیه در صدد آن نیست .

« وَاَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّاللهِ وَعَدُوَّکُمْ» انفال: ۶۰. رباط مثل ربط بمعنی بستن است رباط‌الخیل یعنی ذخیرهٔ اسبان. در کشاف گفته: رباط نام اسبان ذخیره در راه‌خداست وشاید جمع ربیط باشدناگفته نماند: ازآن در آیهٔ فوق بین الاثنین مراد نیست بلکه شاید تأکید و مبالغه مراد

باشد یعنی برای مقابله با دشمنان آنچه بتوانید از نیرو و ذخیرهٔ اسبان جنگی، آماده کنید. (یا اسبان ذخیره شده آماده کنید).

رُبُع: (بروزن عنق) یك چهارم ¼ «وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمّا تَرَکْتُمْ اِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ وَلَدٌ...» نساء: ۱۲. یعنی برای زنانست چهار یك ما ترك شما اگر شما را فرزند نباشد. اربع: چهار. نحو «فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ اَرْبَعَةً مِنْکُمْ» نساء: ۱۵. بر آنها چهارنفراز خودتان گواه گیرید.

رباع: چهار چهار بقول نحویها ازاربعة اربعة معدول است. «فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ ...» نساء: ۳. تفسیر آیه در «ثلاث» گذشت. «جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ...» فاطر: ۱. بحث مفصّل دربارهٔ این آیه در «جنح» گذشت.

ربو: زیادت. طبرسی ذیل آیهٔ ۲۷۵ بقره فرموده اصل ربا بمعنی زیادت است گویند «ربا یربو» یعنی زیاد شد در اقرب الموارد آمده «رَبَا الْمالُ یَرْبُو رُبْواً وَ رِباءً: زادَ وَ نَما» یعنی مال زیاد شد و نمو کرد. راغب زیادت و بالا آمدن گفته است. «یَمْحَقُ اللهُ الرِّبا وَ یُرْبِی الصَّدَقاتِ» بقره: ۲۷۶. خدا ربا را پایمال و صدقات را زیادت میدهد و میرویاند.

«فَاِذا اَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ اَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ» حج: ۵. در این آیه مراد از «رَبَتْ» بالاآمدن و انتفاخ زمین است که در اثر آمدن باران باهتزاز آمده و مانند آمدن خمیر بالا میاید و هر گیاه بهجت‌انگیز را می‌رویاند در اینجا لازم است چندآیه را بررسی کنیم:

۱ـ «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَ اُمَّهُ آیَةً وَ آوَیْناهُما اِلی رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعینٍ» مؤمنون: ۵۰.

ربوه بمعنی تپه و بلندی است در مجمع البیان و اقرب آمده: ربوه (بضم و فتح و کسر اوّل) و رابیه بمعنی زمین بلند است. نحو «کَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ» بقره: ۲۶۵. یعنی مانند

باغی است درزمین بلند معنی آیه چنین میشود: عیسی و مادرش مریم رانشانهٔ قدرت خود گردانديم و آندو را در مكان بلندی وزمین مرتفعی که قرارگاه و آب جاری داشت ساکن کردیم .

ولادت عیسی و زائیدن مریم هر دو ازطریق غیرعادی است لذا یك آیه شمرده شده‌اندو ازاین آیه بدست میاید که مریم و عیسی در زمین مرتفعی ساکن شده‌اند در مجمع گفته : آن فلات فلسطین است و گفته‌اند دمشق، مصر وبیت المقدس است. ناگفته نماند صاحب المنار رادربارهٔ این آیه قولی هست که شاید در «عیسی» نقل شود .

۲ـ «فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً» حاقه : ۱۰. رابیة بمعنی زایده است که عبارت اخرای شدید میباشد یعنی خدا آنها را بعقوبتی شدید گرفت .

۳ـ «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رَابِياً» رعد : ۱۷ . «رابیاً» صفت زبد است یعنی سیل کفی بالاآمده برداشت .

٤ـ «تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ» نحل : ۹۲. مراد از اربی زیادت یافته و ثروتمند است یعنی سوگندهای خویش را مایه فریب قرار میدهید که تاامتی ثروتمندتر ازامت دیگر باشید امت ثروتمندتر شونده همان صاحبان قسم دروغ است و بعبارت دیگر با قسم های دروغ میخواهید شما ازدیگران مالدارتر باشید .

٥ـ «وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيراً» اسراء: ٢٤. «ربّیانی» از ربو بمعنی زیادت دادن و بزرگ کردن است یعنی: خدایا بپدرو مادم رحمت فرست که آندو مرادرصغرسنّ بزرگ کردند همچنین است آیهٔ «قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» شعراء : ۱۸. آیا تو را در نزد خود بزرگ نکردیم .

* * *

معامله ربوی را ازآن رباگفته‌اند که درآن زیادت هست وربابضرورت قرآن و دین مبین اسلام حرام است و ربا خورنده اهل آتش است وتهدید

قرآن دربارهٔ آن بسیار سخت است در سورهٔ بقره آیهٔ ۲۷۵ . آمده «اَلَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبٰا لایَقُومُونَ اِلّاکَما یَقُومُ الَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطٰانُ مِنَ الْمَسِّ ... وَ مَنْ عٰادَفَاُولٰئِكَ اَصْحٰابُ النّٰارِهُمْ فیهٰا خٰالِدُونَ» این همان وعدهٔ صریح آتش است راجع برباخوار. همچنین آیات بعدی و آیهٔ ۱۳۰. آل عمران .

ناگفته نماند صریح آیاتیکه جملهٔ «یَأْکُلُونَ الرِّبٰا» «لاتَأْکُلُواالرِّبٰا» دارند اختصاص حرمت ربا برر باخوار است نه ربا دهنده همچنین است ظهور آیات دیگر، روزی با یکی از مراجع صحبت میکردم که آیا در قرآن برحرمت ربا دادن دلیل داریم یانه ؟ فرمودند آیهٔ «اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبٰا» بطور اطلاق برحرمت هر دو دلالت دارد ولی اگرمراد از «اَلرِّبا» همان زیادت باشد نه معامله شاید ظهورش در ربا خوار است و اگر مراد معامله باشد شامل حرمت ربا دادن و گرفتن هردو است و در شریعت اسلام ثابت است که دادن ربامانند گرفتن آن حرام است.

در وسائل ابواب الربا باب ٤ روایاتی دربارهٔ گرفتن رباودادن آن و نوشتن و گواهی برآن نقل کرده از جمله ازعلی ؑ نقل میکند که فرمود: گیرندهٔ ربا و دهندهٔ آن و نویسنده و دو شاهد آن همه درگناه باهم‌اند و نیز از علی ؑ نقل شده که فرمود : «لَعَنَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ فِی الرِّبٰا خَمْسَةً آکِلَهُ، وَ مُوَکِّلَهُ، وَ شٰاهِدَیْهِ وَکٰاتِبَهُ»

این روایت درمجمع نیز نقل‌شده است .

ناگفته نماند: ربا در ادیان پیشین نیز تحریم شده است در قرآن دربارهٔ عصیان یهود فرموده «وَاَخْذِهِمُ الرِّبٰا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ اَکْلِهِمْ اَمْوٰالَ النّٰاسِ بِالْبٰاطِلِ» نساء: ۱۶۱ .

رتع: «اَرْسِلْهُ مَعَنٰا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ...» یوسف: ۱۲. در مجمع از ابن زیدنقل کرده که رتع بمعنی گردش است خودش نیز رفت و آمد که عبارت اخرای گردش است معنی کرده علی‌هذا معنی آیه چنین است: او را فردا باما بفرست تا گردش و بازی نماید.

اقرب الموارد آنرا تنعم و تلذذ گفته و نیز میگوید : خوردن و آشامیدن چهارپاست در فراوانی و وسعت . صحاح میگوید «رَتَعَتِ الْماشِيَةُ : اَكَلَتْ ماشاءَتْ . خَرَجْنا نَرْتَعُ وَ نَلْعَبُ اَیْ ننعم ونلهو » یعنی چهار پا آنچه میخواست بخورد، بیرون شدیم لذت می‌بردیم و بازی میکردیم .

بعقیدهٔ راغب اصل آن علف خوردن بهائم و در کثرت اکل انسان بطور استعاره بکار میرود. وخلاصه آنکه: استعمال این کلمه در انسان بمعنی گردش و تنعّم و تلذذ است در نهج البلاغه نامهٔ ۲۶ آمده «وَمَنِ اسْتَهانَ بِالْاَمانَةِ وَ رَتَعَ فِي الْخِيانَةِ... فَقَدْ اَحَلَّ بِنَفْسِهِ فِي الدُّنْيا الذُّلَّ ... » در صحیفهٔ سجّادیه دعای ۲۰ آمده « فَاِذا كانَ عُمْرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطانِ فَاقْبِضْنِي اِلَيْكَ».

کلمهٔ فوق فقط یکبار در قرآن آمده است .

رتق : بستن و منظّم کردن در اقرب آمده « رَتَقَهُ رَتْقاً : سَدَّهُ وَاَغْلَقَهُ» گویند «رَجُلٌ راتِقٌ وَ فاتِقٌ» یعنی مردی گره‌زن و گشاینده است .

« اَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ اَفَلا يُؤْمِنُونَ» انبياء : ۳۰ .

رتق در آیه مصدر بمعنی مفعول است و فتق چنانکه گذشت بمعنی گشودن وبازکردن و ضدّ رتق است. و این میرساند که آسمان‌ها و زمین ابتدا بسته و درهم فرورفته وبالاخره مثل یك گلوله و یك چیز بوده است و سپس بوسیلهٔ فتق وبازکردن و ایجاد فواصل میان ذرّات بدین صورت در آمده‌اند . « اَلسَّمٰواتِ » جمع محلّی بالف و لام مفید عموم و شامل تمام آسمانها و کهکشانهاست نه فقط طبقات جوّ زمین. واگر مراد طبقات جوّ زمین باشد بنابر ادّلهٔ دیگر ، مجموع عالم بواسطه رتق و فتق بچنین وضعی آمده است وظاهراً مراد همان رتق آسمانها وزمین است که درسورهٔ فصلت آمده در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۰۹ مضمون آیهٔ فوق چنین آمده است «ثُمَّ

فَطَرَمِنْهُ اَطْباقاً فَفَتَقَها سَبْعَ سَمٰواتٍ بَعْدَ ارْتِتاقِها » یعنی از آن پوستهٔ جـامد طبقاتی شکافت وآنها را بازکرد و هفت آسمان قرارداد پس‌ازآنکه رتق و درهم فرو رفته بودند. ولی سخن امام ﷺ دربـارهٔ طبقات جوّ زمین است و ایضاً در خطبهٔ ۸۹ فرموده « وَفَتَقَ بَعْدَالْاِرْتِتاقِ صَوامِتَ اَبْوابِها».

میشودگفت این آیـه نشان میدهد که تمام‌کرات و منظومه‌های عالم و زمین مـا درآغاز خلقت همه یك چیز فشرده و محکم بوده‌اند خدا بوسیله انبساط تدریجی‌آنها بدین‌شکل ونظم آورده است وصف « فاطِرِالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ»که درسوره‌های‌انعام: ۱٤ ، یوسف: ۱۰۱، ابراهیم: ۱۰، فاطر: ۱ ، زمر : ٤٦ ، شوری : ۱۱. آمده مبیّن این‌حقیقت‌است زیرا فطربمعنی شکافتن است و دلالت داردکه هستهٔ ابتدائی‌بوسیلهٔ شکافته شدن بآسمانها و زمین تبدیل‌گردیده است .

در میان دانشمندان نظریه‌ای‌است بنام جهان‌در حال‌انبساط اوّلین‌کسی که‌این نظررا اظهارکرد منجم‌بلژیکی لومتر بود بنظر او جهان از یك هستهٔ ابتدائی بسیار متراکم و داغ شروع شده‌و در نتیجهٔ انبساط تدریجی‌جهان فعلی بوجودآمده است و این‌انبساط هنوزهم‌ادامه داردو درآینده نیزادامه خواهد داشت .

ناگفته نماند : بنابر آیـهٔ گذشته سموات وارض در ابتدا بسته ودرهم فرورفته بودند و بنابر آیهٔ « وَالسَّماءَ بَنَيْناها بِاَيْدٍوَاِنّا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ٤٧. آسمان هنوز در حال‌گسترش و وسعت یافتن است نتیجه اینکه: جهان از یـك حـالت تراکم شروع شده و انبساط هنوز ادامه دارد وبنابرآیات «اِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ » انفطار : ۱. و غیره این انبساط آنقدر ادامه خواهد یافت که کرات و منظومه ها در اثر کثرت فواصل‌ازهم‌گسیخته ومتلاشی گردند و آن عبارت اخـرای قیامت است .

نگارنده‌این‌مطلب‌رادرکتاب«معاد ازنظر قرآن و علم» مشروحاً گفته‌ام.

در تفسیر برهان از امام باقر و صادق علیهما السلام منقول است: آسمان رتق بود یعنی بارانی از آن نمیبارید وزمین رتق بود یعنی دانه‌ای نمی‌رویانید آسمانرا فتق کرد تا باران بارانید و زمین را فتق کرد تا دانه رویانید در مجمع این قول را از عکرمه وعطیّه وابن زید نقل کرده و گوید: این همان است که از حضرت باقر و صادق علیهما السلام نقل شده. درالمیزان آنرا از احتجاج نقل کرده است.

بنظر میاید این که فرمایش امام علیه السلام یکی از مصادیق فتق است ولی در روایت منقوله از کافی جمله‌ای است که خلاف این نظر را میرساند.

در خاتمه باید دانست که این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

رتل: «وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً» مزمل: ٤. در مجمع گوید: ترتیل بیان کردن است باتأنی و تدریج. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل میکند که بابن عباس فرمود: قرآن را باترتیل بخوان. گفت ترتیل یعنی‌چه؟ فرمود آنرا روشن و آشکار کن و آنرا مانند خرمای خراب پراکنده نکن و همچون شعر تکه تکه منما چون بعجائب آن رسیدید تأمل کنید و دلها را تکان دهید و نظرتان فقط رسیدن بآخر سوره نباشد قاموس گوید «رَتَّلَ الْكَلامَ: أَحْسَنَ تَأْلِيفَهُ».

ابن اثیر در نهایه گوید: ترتیل قرائت آن است که باتأنی و آشکار گفتن حروف و حرکات باشد. راغب میگوید ترتیل آنست که کلمه را بآسانی و صحیح اداکنند صحاح آنرا باتأنی خواندن و درست ادا کردن حروف گفته است.

از مجموع آنچه گفته شد روشن گردید که ترتیل یعنی با دقّت خواندن و درست اداکردن کلمات و تأنی در آنهاست و این قهراً دقّت در معانی را دربرخواهد داشت.

علی‌هذا معنی آیهٔ فوق چنین است: قرآن را با دقّت وتأنی بخوان (در وقت خواندن معانی وکلمات آنرا درنظر بگیر).

«وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً» فرقان: ۳۲. کفّار میگفتند چرا قرآن یکدفعه بر اونازل نمیشود؟ چرا بتدریج میاید؟! خدا در جواب میفرماید: این برای دلگرم کردن تواست و اگر قرآن بتدریج نازل گردد و برمصادیق و محلهای مخصوص تطبیق شود تو را دلگرم میکند واگر یکدفعه نازل میشد وحی قطع میگردید و تو دلگرم نمیشدی ولی تدریجی بودن آن سبب ارتباط دائمی با خداست و در آخر فرموده: آنرا بدقت وروشنی مخصوص بیان کردیم تا بدانند باوجود تدریجی بودن دارای وحدت نظم و وحدت هدف است.

این ترجمه که ما اختیار کردیم با معنای ترتیل بهتر میسازد. راجع بکلمهٔ فوق فقط چهار محل در دوآیه داریم که نقل شد.

رجّ: حرکت کردن وحرکت دادن «رَجَّ الشَّيْئَ رَجّاً: حَرَّكَهُ وَهَزَّهُ، رُجَّ: تَحَرَّكَ وَاهْتَزَّ» (اقرب) «اِذٰا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً» واقعة: ۴. یعنی آنگاه که زمین بطرز هولناکی بلرزد چنانکه در آیهٔ دیگر میخوانیم «اِذٰا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزٰالَهٰا» زلزله: ۱.

ابن اثیر آنرا حرکت شدید گفته و نقل میکند که «من رکب البحر اذا ارتجّ فقد برئت منه الذمة» که مراد اضطراب و طوفانی بودن دریاست. آیهٔ شریفه راجع بزلزلهٔ قیامت است و راجع باین کلمه در قرآن فقط آیهٔ فوق یافته است.

رجز: (بکسر اوّل) اضطراب. «لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ» اعراف: ۱۳۴. یعنی اگراین اضطراب و بلا را از ما ببری حتماً بتو ایمان میاوریم. راغب گوید: اصل رجز اضطراب است و چون ناقه ضعیف شود و قدمهای کوتاه بردارد گویند رجزالبعیر. طبرسی ذیل آیهٔ ۱۳۴ اعراف پس از آنکه معنی اصلی را میل ازحق گفته میگوید: رجز لرزشی است در پای شتر در اثر دردی که آنرا ازسیر

معمولی باز میدارد. و برخی از اشعار را رجز (بروزن فرس) گفته‌اند و آن از لرزیدن پای شتر اخذ شده زیرا که آن شعر متحرك و ساكن و باز متحرك و ساكن است مثل پای شتر درد زده.

علی هذا بعذاب، در قرآن مجید از آن رجز اطلاق شده که عذاب اضطراب مخصوص و یا سبب اضطراب و پریشانی است «أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذٰابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ» سباء: ۵. برای آنهاست عذاب دردناکی از اضطرابی بخصوص «أَلِيمٌ» مرفوع وصفت «عَذٰابٌ» است «فَأَنْزَلْنٰا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّمٰاءِ» بقره: ۵۹. برستمگران عذابی از آسمان نازل کردیم.

«وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطٰانِ» انفال: ۱۱. تا وسوسهٔ واضطرابی که شیطان بدل شما انداخته از بین ببرد.

* «وَثِيٰابَكَ فَطَهِّرْ. وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدّثر: ۵. طبرسی فرموده «رجز» را ابوجعفر و حفص و یعقوب و سهل بضمّ راء و دیگران بکسر آن خوانده‌اند زمخشری و جوهری و بیضاوی نیز بدو جور خوانده شدن تصریح کرده‌اند.

آنگاه آنرا گناه، عذاب و بت معنی کرده‌اند زمخشری گوید: آن عذاب است درمجمع از کسائی نقل شده که رجز بکسر اول عذاب و بضم اوّل بت است. بیضاوی گفته: رجز بضم اوّل لغتی است در رجز بکسر اول یعنی هر دو بیك معنی‌اند.

ناگفته نماند بهتر است آنرا همان اضطراب معنی کنیم و از مدلول لفظ خارج نشویم آنوقت معنی چنین میشود: از اضطراب و تردید بدور باش یعنی در پیشرفت دین تردیدی بخود راه مده و یقین کن که تو برحقی و موفّق خواهی بود و این سخن امر باستقامت ودلگرمی است مثل «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ».

رجس: پلید. راغب آنرا شیئ قذر و پلید گفته در مجمع از زجاج نقل شده که رجس نام هر کار تنّفر آور است اقرب و صحاح نیز آنرا پلید گفته و از فراء نقل میکند که آن نظیر

رجز است و شاید رجز و رجس یك چیزاند و سین به زاء بدل شده است. «وَ اَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً اِلی رِجْسِهِمْ» توبه: ۱۲۵. اما آنانکه در قلوبشان مرض است پلیدی برپلیدشان افزود. «کَذٰلِكَ یَجْعَلُ اللّٰهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ» انعام: ۱۲۵.

«اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصابُ وَ الْاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ» مائده: ۹۰.

درقرآن مجید چیزها وکارهائیکه بارجس توصیف‌شده بقرار زیر است: خمر، قمار، بت‌ها: ازلام (مائده: ۹۰)، میته، خون، گوشت خوك (انعام:۱۴۵).

* «اِنَّما یُریدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ» احزاب: ۳۳. رجوع شود به «اهل» بنظر میاید که آن در آیه مصدراست گرچه مصدر آن‌را رجاسة گفته‌اند.

رجع: رجـوع و رجعی بمعنی برگشتن و برگرداندن لازم و متعدی هردوآمده است همچنین است رجعان (بضمّ اول) و مرجع که مصدر میمی است (اقرب).

«فَرَجَعَ مُوسٰی اِلٰی قَوْمِهِ غَضْبانَ اَسِفاً» طه: ۸۶. موسی خشمگین و اندوهناك بقوم خویش برگشت.

«فَاِنْ رَجَعَكَ اللّٰهُ اِلٰی طائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِیَ اَبَداً» توبه: ۸۳. رجوع در این آیه متعدی بکار رفته یعنی: اگرخدا تورابسوی گروهی ازمنافقین برگرداند و از تو برای خروج بجنگ اجازه بخواهند بگو: هر گز با من خارج نخواهید شد. همچنین است آیهٔ «فَرَجَعْناكَ اِلٰی اُمِّكَ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها» طه: ۴۰.

«ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعیدٌ» ق: ۳. «اِنَّهُ عَلٰی رَجْعِهِ لَقادِرٌ» طارق: ۸. رجع درآیهٔ اول لازم و در دوّمی متعدی است. تراجع بین الاثنین است «فَلاجُناحَ عَلَیْهِما اَنْ یَتَراجَعا» بقره: ۲۳۰.

* «وَاللّٰهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: ۲۴۵. در بسیاری از

آیات که کلمهٔ «ترجعون» و «یرجعون» ذکر شده لازم است آنرا حال معنی کرد نه استقبال یعنی الان بسوی خدا برگردانده میشوید زیرا ما هرآن در حال بازگشت بسوی خدائیم تنها مرگ بازگشتن بسوی خدا نیست «اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ» بقره: ۱۵۶.

* «اِنَّ اِلیٰ رَبِّكَ الرُّجْعیٰ» علق: ۸. رجعی همانطور که گفته شد بمعنی رجوع است یعنی: برگشت بسوی پروردگار تواست.

* «اِلَی اللّٰهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً» مائده: ۱۰۵. مرجع چنانکه گفته شد مصدر میمی و بمعنی رجوع است و آن شانزده بار در قرآن آمده است.

رجف: لرزیدن و لرزاندن در اقرب آمده «رَجَفَهُ رَجْفاً: حَرَّکَهُ، رَجَفَ: تَحَرَّكَ وَاضْطَرَبَ شَدیداً» در مفردات آنرا اضطراب شدید گفته است. صحاح نیز آنرا از زلزله و اضطراب شدید معنی کرده و دریا را رجّاف گویند برای اضطراب و حرکت شدید موجها مثل قول شاعر «حتی تغیب الشمس فی الرجّاف» تا آفتاب در دریا فرو رود.

طبرسی نیز اضطراب فرموده است.

«یَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبالُ وَ کانَتِ الْجِبالُ کَثیباً مَهیلاً» مزّمل: ۱۴. روزیکه زمین و کوهها بشدت بلرزند و کوهها تپّه‌های نرم باشند.

«یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ» نازعات: ۶. روزیکه لرزنده بلرزد و زلزلهٔ دیگری در ردیف آن، در آیه مراد از لرزنده بقرینهٔ آیهٔ اول زمین است و «رادفه» صفت رجفه است که از فعل ترجف فهمیده میشود.

«فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ» اعراف: ۷۸. رجفة لرزه است و آن چهار بار در قرآن آمده است آیهٔ فوق دربارهٔ قوم صالح میباشد احتمال دارد مراد از رجفه رعشهٔ بدن آنها باشد که در اثر صاعقه لرزیدند و بزمین افتادند و شاید مراد لرزیدن زمین است در نتیجه نزول عذاب.

• « وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ ... » احزاب: ۶۰. مرجف بمعنی اضطراب آوراست و مراد از آن کسانی اند که با نشر دروغ مردم را مضطرب و ناراحت میکردند در اقرب الموارد گفت «ارجف القوم» یعنی شروع بنشر اخبار و فتنه ها کردند تا مردم را باضطراب آورند. اراجیف دروغهای وحشت آور است.

رَجُل: مرد. « أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ » هود: ۷۸. آیا از شما مرد عاقلی نیست. جمع آن رجال است نحو « وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ ... » اعراف: ۴۶. بر بلندیهای آن حایل، مردانی است.

گاهی از رجل و رجال مرد رشید و کامل و مردان رشید اراده میشود و تنها مرد در مقابل زن منظور نیست. نحو « وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى » یس: ۲۰. « وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ » غافر: ۲۸. « رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا » توبه: ۱۰۸. « مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» احزاب: ۲۳. راجع بآیهٔ « مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ » به «ختم» رجوع شود.

رِجْل: (بکسر اوّل) پا. «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ » ص: ۴۲. با پایت قدم بزن و راه برو. جمع آن ارجل است «أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا...» اعراف: ۱۹۵.

رجال بمعنی مردان است که گذشت و نیز جمع راجل بمعنی پیاده است مثل «فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالاً أَوْ رُكْبَاناً...» بقره: ۲۳۹. رجال جمع راجل و رکبان جمع راکب است یعنی اگر از دشمن بیم داشتید در حال پیاده وسواره نماز بخوانید. و نیز رَجِل (بفتح اوّل و کسر دوم) جمع راجل است « وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ » اسراء: ۶۴. با سواره و پیاده گانت بر آنها صیحه بزن. راجع باین آیه به «جلب» رجوع شود.

رجم: سنگ زدن. سنگسار کردن « رَجَمَهُ رَجْماً: رَمَاهُ بِالْحِجَارَةِ »

(اقرب) صحاح آنرا قتل گفته و گوید اصل آن سنگ زدن است. راغب میگوید: رجام بمعنی سنگها و رجم زدن با سنگ و مرجوم بمعنی سنگ زده است. «وَلَوْلا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ» هود: ۹۱. یعنی اگر عشیرهٔ تو نبود تو را با سنگها میکشتیم بعضی‌ها آنرا فحش و شتم گفته‌اند.

نظیر این جمله در سورهٔ مریم آیهٔ ۴۶. دربارهٔ گفتگوی آزر با ابراهیم و نیز در آیهٔ ۱۸ یس و ۲۰ کهف آمده است و ظاهراً در گذشته این سخن دربارهٔ مطلق قتل و کشتن در زیر سنگباران بکار میرفته است.

* «وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ» دخان: ۲۰. این سخن قول موسی‌است در مقابل فرعونیان و ظاهرش همان سنگ زدن و قتل است. راغب میگوید: رجم بطور استعاره برنسبت گمان و توهم و فحش و طرد اطلاق میشود. احتمال دارد که مراد همان نسبت باشد یعنی بخدا پناه بردم که مرا بدروغ نسبت بدهید بعضی گفته‌اند مراد شتم است (مجمع).

* «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» نحل: ۹۸. رجیم از اوصاف شیطان و جمعاً شش بار در قرآن آمده است و آن بمعنی مرجوم و رانده شده‌است: راغب آنرا مطرود از خیرات و از منازل ملائك و طبرسی مطرود از آسمان وزده‌شده با شهابها و از بعضی مرجوم بلعنت نقل کرده است.

ناگفته نماند: مطرود از خیرات و مطرود از رحمت خدا مراد است.

* «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ» کهف: ۲۲. از راغب نقل شد که رجم بطور استعاره بر ظنّ اطلاق میشود در صحاح آمده: رجم آنست که شخص روی گمان سخن گوید. در اقرب گوید: «الرجم ان يتكلم بالظن» یعنی از روی گمان و خیال میگویند که پنج نفر بودند ششمی سگشان بود.

رجوم: * «وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً

لِلشَّیٰاطِینِ » ملك : ۵ .

در قاموس گوید: رجم اسم چیزی است که با آن میزنند جمع آن رجوم است. بنابراین رجم مصدر و اسم هر دو آمده است .

مراد از این مصابیح که هم زینت آسمان پائین و هم تیرانـد برشیاطین چیست ؟ درآیهٔ دیگر آمده « إِنّٰا زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الـدُّنْیٰا بِـزِینَةٍ الْکَوٰاکِبِ » صافات: ۶. باید مراد از مصابیح در آیهٔ اوّل همان کواکب باشند پس این کواکب هم چراغهـای آسمان‌اند و هم تیرهائی‌اند که شیاطین با آنها زده میشوند. در ایـن صورت آنها ثابت نیستند وگرنه رجوم نمیشدند .

درآیهٔ دیگر آمده « وَ زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابِیحَ وَحِفْظاً » فصلت: ۱۲. در هر سه آیه زینت و آسمان پائین و حفظ آسمان موردنظر است ودردومی کواکب ودر اوّلی وسوّمی مصابیح گفته شده و در ذیل آیهٔ صافات آمده «وَحِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطٰانٍ مٰارِدٍ. لاٰیَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَاءِ الْاَعْلیٰ وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جٰانِبٍ دُحُوراً... فَاَتْبَعَهُ شِهٰابٌ ثٰاقِبٌ»

علی‌هذا مراد ازمصابیح وکواکب دراین آیات همان شهابها و سنگهای سرگردان در فضا هستند که با ورود بطبقات جوّ زمین آتش گرفته آسمان پائین را زینت می‌بخشند و شیطان‌ها را می‌رانند .

ولی قرآن راجـع بکواکب در قیامت فرمـوده « وَ اِذَا الْکَـوٰاکِبُ انْتَثَرَتْ » انفطار : ۲. بحکم این آیه کواکب در قیامت پراکنده خواهند شد لذا نمیتوان آنها را همان رجوم و مصابیح دانست زیرا رجوم ومصابیح که سنگهای سرگردان باشندهم‌اکنون پراکنده‌اند و ازطرف دیگر بعیداست بگوئیم در آیهٔ ۶ صافات کواکب بمعنی رجوم و درآیهٔ انفطار مراد از آنها غیر رجوم است .

بنابر تحقیق کتاب آغاز و انجام جهان کواکب عبارت‌اند از سیارات منظومـهٔ شمسی و مـراد از « السماء الدنیا » در آیهٔ ۶ صافات نزدیکترین آسمان جهـان است نـه نزدیکترین

آسمانهای هفتگانه زمین و نزدیکترین آسمان جهان فضای منظومهٔ شمسی است و مراد از مصابیح و رجوم در آیهٔ ۵ ملك و ۱۲ فصّلت تیر هـای شهـاب و سنگهـای سرگردان‌اند و منظور از «السماء الدنیا» در این دو آیه نزدیکترین آسمانهای هفتگانهٔ زمین است. خداوند فضای منظومهٔ شمسی را بـا سیارات و آسمان پائین زمین را با چراغها و رجوم زینت بخشیده و همان سنگها‌اند که وارد طبقات جوّ زمین شده آتش میگیرند و آنرا زیبائی می‌بخشند.

در این صورت مصابیح هم چراغ‌اند و هم تیرها و رجوم‌اند که شیاطین را میرانند ولی کواکب فقط زینت‌اند نه رجوم و آنجا کـه در سورهٔ صافات آمده «وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ» این حفظ بوسیلهٔ کواکب نیست بلکه بوسیلهٔ دیگر است ما بعد آیه میگوید «لا يَسَّمَّعُونَ اِلَى الْمَلَاِ الْاَعْلٰى وَيُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ دُحُوراً وَلَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ اِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ».

این آیات نشان میدهد که شیطان‌ها هم با شهاب و هم با وسائل دیگر طرد میشوند. رجوع شود به «شهاب».

* * *

ناگفته نماند میلیارد ها سنگهـای سرگردان ریز و درشت ببزرگی دانه های شن و تـه سنجاق بسرعت ۴۸ هـزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین میشوند ودر اثر حرارت زیادی که دارند با تماس بگازهای جوّ آتش میگیرند و نور مستطیلی کـه در هـوا مشاهـده میشود سوختن آنهاست و گـاهی این سنگها بزرگ‌اند که باقی ماندهٔ آنها بزمین میافتد درسال ۱۳۴۸ شمسی سنگی بوزن شش کیلو بامریکا افتاد و هم چنین سنگـی بـوزن چهل هزار تن در سیبری افتاد و عدّه‌ای از این سنگها درموزهٔ ممالك نگاهداری میشوند و شهابها بیشتر در ماه مرداد و آبان نزدیك صبح دیده میشوند.

رجآء: امید. «وَتَرْجُونَ مِنَ اللهِ ما لا يَرْجُونَ» نساء: ۱۰۴. شما ازخدا

چیزی امید دارید که آنها ندارند . «فَنَذَرُ الَّذِینَ لایَرْجُونَ لِقائَنا فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ» یونس: ۱۱. امیدواری لقاء الله آنست که منتظر آن باشیم و برای آن کار کنیم آنکه این انتظار و امید را ندارد نسبت بدان بی‌اعتنا است و کاری نمیکند و این تعبیر عبارت اخرای بی‌عقیده بودن بمعاد است که در بسیاری از آیات آمده است .

«وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ اللّاتی لایَرْجُونَ نِکاحاً» نور: ۶۰. یعنی امیدی بنکاح ندارند که میدانند کسی بتزویج آنها رغبت نمیکند . خودشان نیز آنحال ندارند .

* * *

رجاء و رجو را گاهی خوف گفته‌اند در صحاح آمده: گاهی رجاء و رجو بمعنی خوف آید. در قاموس و اقرب نیز بآن تصریح شده طبرسی نیز در بعضی جا ها آنرا گفته است راغب گوید علت این آنست که خوف و رجا متلازم‌اند» در آیهٔ «بَلْ کانُوا لایَرْجُونَ نُشُوراً» فرقان: ۴۰. طبرسی فرموده: بلکه از معاد نمی‌ترسند در آیهٔ «لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ...» احزاب: ۲۱. خوف و امید هر دو گفته شده است .

* «مالَکُمْ لاتَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً» نوح: ۱۳ . طبرسی در ذیل این آیه فرموده : رجاء بمعنی خوف است و شعر ابی ذویب را شاهد آورده که گوید:

اذا لسعته النحل لم یرج لسعها

و خالفها فی بیت نوب عواسل

یعنی چون زنبور عسل او را بگزد از گزیدن آن نمیترسد و باردیگر برای عسل گرفتن بخانهٔ زنبور آید . نوب نوعی از زنبور عسل است و عواسل عسل گیرنده‌هاست. راغب نیز این شعر را نقل کرده و بجای عواسل عوامل گفته. زمخشری آنرا در ذیل آیهٔ «مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللهِ» عنکبوت : ۵ . شاهد نقل میکند که گویند: رجاء بمعنی خوف است .

آیهٔ گذشته را طبرسی اینطور معنی کرده: چرا از عظمت خدا نمیترسید؟

ولی بهتراست که رجاء درآیه بمعنی امید باشد یعنی چه شده که برای خدا عظمتی امید ندارید و خدا را قوی نمیدانید تا او را بندگی کنید و حل مشکلات از او بخواهید و از وی بترسید ؟

درآیهٔ «یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ وَ ارْجُوا الْیَوْمَ الْآخِرَ» عنکبوت: ۳۶. ظاهرا مراد خوف است یعنی خدا را عبادت کنید و از روز قیامت بترسید. و یا مراد آنست امیدوار روز آخرت باشید و برای آن کار کنید و بدانید که قیامت هست .

ناگفته نماند چنانکه ازراغب نقل شد امید و خوف متلازم‌اند چون بچیزی امیدوار باشیم در همانحال خوف نرسیدن بآن هم‌هست پس اگر آیات گذشته‌راخوف یا امیدمعنی کنیم چندان تفاوتی نخواهد داشت .

* * *

* ارجاء را تأخیر معنی کرده‌اند دراقرب‌الموارد گوید « ارجی‌الامر: اخّره» کار رابتأخیرانداخت. «ارجیت الامر: اخّرته» کار را بتأخیر انداختم (صحاح) طبرسی‌ذیل‌آیهٔ ۱۱۱ اعراف گوید: ارجاء بمعنی تأخیر است .

* « تُرْجِی مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَتُئْوِی اِلَیْكَ مَنْ تَشاءُ » احزاب: ۵۱. یعنی‌از زنان‌آنکه را میخواهی ترك وازخود دور میگردانی‌وهرکه را خواستی نزد خود اسکان‌میدهی. درالمیزان گوید: این سخن کنایه از ردّ و قبول است و سیاق‌آیه دلالت دارد که‌آنحضرت در ردّ و قبول زنیکه خود را باو بذل‌کرده مختار است .

بنظر میاید که راجع بهمهٔ زنان آنحضرت باشد و مراد از آن این است‌که بعداز ادای حق واجب‌ایشان بهریك‌هرقدراظهار علاقه‌کنی یاکمتر بمنزلش بروی و ... اختیار باتواست والله‌العالم . و احتمال داده شده که مراد سقوط وظیفهٔ همخوابگی وغیره باشد .

* « قالُوا اَرْجِهْ وَاَخاهُ وَابْعَثْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ» شعراء: ۳۶.«اَرْجِهْ» دراین‌آیه و درآیهٔ ۱۱۱ سورهٔ‌اعراف

آمده است . بعضی آنرا بکسر هاء خوانده‌اند. عاصم و حمزه بکسرجیم و سکون‌هاء وبعضی« ارجئه»بضم‌هاء خوانده و میان جیم وهاء ، همزه آورده‌اند (مجمع) اگر هاء را ساکن بخوانیم بایدآنرا حرف سکت بدانیم چنانکه‌المیزان گفته .

بنابقرائت عاصم و حمزه مفعول ارجه محذوف است وها برای‌سکت است نه ضمیر و بنابر قرائت‌دیگران هاء ضمیراست و مراد از آن موسی میباشد معنی‌آیه چنین است: موسی‌و برادرش را بتأخیر انداز و درعقوبت آنها عجله نکن و مأمورانی بشهرها بفرست تا ساحران را جمع کرده و بیاورند .

* « وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» توبه: ۱۰۶. یعنی‌دیگران‌ازمردم برای امرخداتأخیرانداخته‌شده‌اندیاخداآنها را عذاب و یا برآنها توبه میکند و خدا دانا و حکیم است .

مراداز‌این مرجون‌لامرالله کیستند؟

مضمون آیهٔ ۱۰۰ از سورهٔ توبه چنین است: از اعراب بادیه نشین‌که در اطراف شمااند و نیز از اهل‌مدینه منافقان‌هستندکه‌آنهارادو دفعه‌عذاب خواهیم‌کرد وآیهٔ ۱۰۱. بدین‌مضمون است: و دیگران که اعتراف بگناه خویش‌کرده عمل صالح و بد راباهم آمیخته‌اند شاید خدا بآنها برگردد‌که خدا غفور و رحیم است.آنوقت بعد از سه‌آیه میرسیم‌بآیهٔ مورد بحث.این آیه چنانکه‌درالمیزان‌گفته عطف‌است بآیهٔ ۱۰۱ که مضمونش ذکرگردید .

بعقیدهٔ المیزان این‌آیه منطبق‌است برمستضعفین که واسطه‌اند میان نیکوکاران‌وبدکاران‌گرچه‌دراسباب نزول وارد است‌که دربارهٔآن سه‌نفر نازل شد که از جهاد تخلّف و بعد توبه‌کردند وکیف‌کان آیه مآل امر آنها را مخفی میدارد و در ابهامش باقی میگذارد حتی‌از دو اسم علیم و حکیم که در ذیل آیه هست چیزی از عاقبت‌کارآنها روشن نمیشود .

سخن‌المیزان‌کاملاً عالی و دقیق

است ولی انطباق مرجون لامرالله برمستضعفین روشن نیست زیرا آیهٔ ۹۸ سورهٔ نساء که دربارهٔ مستضعفین است در آیهٔ ما بعدآن آمده «فَأُولٰئِكَ عَسَى اللهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللهُ عَفُوّاً غَفُوراً» این آیه‌طرف غفران‌را تقویت میکند بخلاف مرجون لامرالله که در ذیل آیهٔ آنها «وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» آمده که هیچ طرف از عذاب و رحمت را تقویت نمیکند. درکافی برای هریك از آندو گروه بابی منعقد کرده و روایاتشان برخلاف هم است و نیز درباب‌اصناف‌الناس ازکتاب ایمان وکفر آندو را غیرهم‌شمرده‌است .

درالمنار گوید : مراد از مرجون لامرالله عده‌ای از تخلّف کنندگان‌از جهاداندکه عذاب و رحمت آنهامبهم است ولی در آیهٔ ۱۱۸ توبه ، حال آنها روشن شده .

آیهٔ ۱۱۸. دربارهٔ قبول توبهٔ آن‌سه نفر است که از جهاد تخلّف کردند « وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا... ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا ... »

ناگفته نماند این سخن قابل قبول نیست زیرا جملهٔ «إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ» درمرجون لامرالله نشان میدهد که غفران و عذاب در روز قیامت خواهد بود نه اینکه تأخیر انداخته شده‌اند تا روشن‌شودکه‌توبهٔ‌شان‌قبول خواهدشد یانه؟ درالمیزان آمده : قصهٔ آنها براین آیه‌منطبق‌نیست.

ازکلام مرحوم طبرسی که دربارهٔ آیه جریان تخلف‌آن سه نفر و قبول توبهٔشان را نقل‌کرده بدست میایدکه نظرش تطبیق‌آیه برمخلّفین است .

عیاشی در تفسیر خود از امام باقر عليه‌السلام نقل کرده فرمود : مرجون لامرالله مردمی مشرك بودندکه امثال حمزه و جعفر و غیره را کشتند بعد باسلام‌داخل‌شدندخدارا یکتاخواندند و شرك را رها نمودند . ایمان را بحقیقت نشناختندکه مؤمن و مستحق بهشت‌گردند و درانکارهم نبودندکه کافر و مستحق آتش باشندآنها در همین حال‌اند خدا آنها را یا عذاب میکند و یا برآنها توبه مینماید .

این روایت روشن میکند که مرجون لامرالله غیراز متخلّفین است وکارآنها بقیامت مانده است .

درروایت‌دیگری‌ازامام‌صادق علیه‌السلام نقل میکندکه‌آنها قومی‌ازمشرکین‌اند خون مسلمانان راریختند و بعداسلام آوردند پس آنهایند مرجون لامرالله ودر روایت‌دیگری ازامام‌صادق علیه‌السلام مستضعفین همان مرجون لامرالله‌اند. « قال عمران سئلت ابا عبدالله علیه‌السلام عن‌المستضعفین‌قال: هم‌لیسوابالمؤمنین و لابالکفار و هم‌المرجون لامرالله».

فکر میکنم که مراد امام علیه‌السلام از مستضعفین همانهانیست‌که در آیهٔ ۹۸ نساءآمده‌زیراکه‌آنهاجانب‌غفرانشان تقویت شده چنانکه‌گفته شد .

رجا: جانب . طرف (مفردات ، مجمع)جمع‌آن ارجاء است «وَالْمَلَكُ عَلٰى اَرْجٰائِهٰا» حاقه: ۱۷. ضمیر «ها» به سماء برمیگردد یعنی ملائکه آنروز دراطراف آسمان هستند این‌آیه نظیر آنست‌که دربارهٔ قیامت‌آمده «وَتَرَى الْمَلٰائِكَةَ حٰافّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ » زمر: ۷۵. در «عرج» انشاءالله‌خواهد آمدکه ملائکه تا روز قیامت درمیان آسمانند و پیوسته بالا میروند و روز قیامت بکناره‌های‌آسمان میرسند .

در نهج‌البلاغه خطبهٔ اول آمده «ثُمَّ اَنْشَأَ سُبْحٰانَهُ فَتْقَ الْاَجْوٰاءِ وَ شَقَّ الْاَرْجٰاءِ » ناگفته نماند این کلمه تنها یکبار در قرآن مجید آمده است .

رحب: وسعت. فراخی «وَضٰاقَتْ عَلَيْكُمُ الْاَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ » توبه: ۲۵. زمین باآن فراخی برشما تنگ شد . راغب میگوید: رحب فراخی مکان است و بطور استعاره برفراخی شکم اطلاق میشود مثل رحب‌البطن و نیز بسعهٔ صدراطلاق‌میشودو چون‌گویند: مرحباً و اهلاً یعنی مکان وسیعی بیابی. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۵۷ آمده «سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ» پس‌از من مردی گشاد حلق بزرگ شکم برشما چیره‌میشود» محمد عبده‌گوید: گفته‌اند مراد از او زیادبن ابیه و بعضی مغیرة بن شعبه و بعضی معاویه گفته است ولی ظاهراً

مراد امام عليه‌السلام معاوية لعين است .

* «لَامَرْحَباً بِهِمْ اِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ قَالُوا بَلْ اَنْتُمْ لَامَرْحَباً بِكُمْ اَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَبِئْسَ الْقَرَارُ» ص: ۵۹ .

طبرسی از ابو عبیده نقل میکند لامرحباً به یعنی زمین براو فراخ نباشد. این کلمه چنانکه از راغب نیز نقل شد دعا و نفرین است معنی آیـه چنین میشود: وسعت نباشد برآنهاکه داخل شدگان آتشند گویند : بلکـه برشما وسعت نباشد شما ایـن کفر را برمـا پیش آوردید بدقرارگاهی است برای شما. سخن اول بنا بنقلي قول پیشوایان کفراست نسبت باتباع خویش و مرحبای دوم جـواب پیروان است نسبت بـه رؤسا .

در نهج البلاغه حکمت ۲۰۰ آمده «لَامَرْحَباً بِوُجُوهٍ لَاتُـرٰى اِلَّاعِنْدَ كُـلِّ سَوْأَةٍ» .

رحق : «يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ» مطففين: ۲۵ رحیق بمعنی خمـر است (مفردات ، اقرب) مجمع آنرا شراب خالص و صحاح شـراب صاف گفته یعنی از شراب خالص مهرشده سیراب میگردند این کلمه یکبار در قرآن آمده است معنی آیه در «ختم» گذشت .

رحل : ظـرف (مثل خورجین و انبان) و بار سفر وکوچ .

معانی دیگرهم داردکـه در قرآن مجید یافته نیست «وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ» یوسف : ۶۲. طبرسی در ذیل این آیه گوید از رحال ظرفها قصد شده و مفرد آن رحل است ابن انباری گفته بوعاء و مسکن رحل گویند و اصل آن چیزی است که برای کوچ آماده شود از ظـرف متاع و پالان شتر و ...

کلمهٔ رحل و رحال درآیات ۶۲، ۷۰ ، ۷۵ سورهٔ یوسف آمده و مراد ازآنها ظرفهائی است مثل خورجین و انبان که برشتران بسته بودند و در آیه «فَبَدَأَ بِاَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ اَخِيهِ» یوسف: ۷۶. بجای رحال اوعیه آمده که همان ظرفها است معنی آیهٔ اوّل این است: یوسف بغلامان خود گفت

سرمایهٔ اینها را در خورجین هایشان بگذارید .

* «رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ» قریش : ۲. رحلة بمعنی کوچ و مسافرت است . باید دانست یمن در جنوب مکّه و شام در شمال آن واقع است (بطور تقریب). اهل مکّه سالی دومسافرت داشتند وقت زمستان به یمن و وقت تابستان بشام و ایندو مسافرت نوعاً برای خرید و فروش و نقل و انتقال مال‌التجاره بود . درآیهٔ گذشته مراد از رحلة الشتاء والصيف همان دو مسافرت است . و چون در این دو مسافرت بعنوان اینکه اهل مکّه ساکنان حرم‌اند از شرّ راهزنان و دزدان در امان بودند و کسی بآنها آزار نمیرساند و با ایمنی تمام رفت و آمد میکردند لذا خدا درمقام‌امتنان بآنها فرمود « إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَالصَّيْفِ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ » .

رحم: (بفتح اوّل و کسر دوّم) رحم زن. محل رشد جنین. جمع آن ارحام است « هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ » آل عمران : ٦. «وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ» لقمان : ٣٤ .

رحم بمعنای فوق در قرآن همیشه جمع آمده است . بقوم و خویش از آنجهت رحم و ارحام گفته‌اند که آنها از يك رحم خارج شده‌اند (مفردات) یعنی ریشهٔ همه يك رحم است. ذورحم یعنی صاحب قرابت و ذوی الارحام یعنی صاحبان قرابت .

« وَ اتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي تَساءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ» نساء : ١. یعنی ازخدا و از ارحام بترسید و قطع‌رحم نکنید، مراد از ارحام، خویشان است .

* «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» انفال : ٧٥. نظیر این آیه، آیهٔ ششم احزاب است که فرموده «اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلىٰ أَوْلِيائِكُمْ

مَعْرُوفاً کانَ ذٰلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً». بموجب این دو آیه وارث شخص متوفّی فقط ارحام اوست نه دیگران و در میان ارحام هم بعضی از بعض دیگر برتراست و با وجود ارحام نزدیك ارحام دیگر ارث نمی‌برند مثلا با وجود اولاد، فرزندان اولاد و با وجود برادران برادر زادگان ارث نمی‌برند مؤمنین و مهاجران وغیرهم باآنکه دوست و رفیق و برادرپیمانی شخص‌اند باز حقّی در ارث ندارند مگر آنکه بطور احسان چیزی بآنها داده شود و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بالاتر از خود مؤمنان برآنهاست و زنانش مادران مؤمنین‌اند اینها هیچ یك سبب ارث نمیشوند و ترکه فقط مال ارحام است.

درالمیزان ازدرّالمنثور نقل میکند که ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله میان صحابه برادری افکند و گفت که بعضی از بعضی ارث ببرند تا این آیه نازل شد« وَاُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّٰهِ» و توارث بانسب برقرار گردید.

در مجمع از امام باقر علیه السلام نقل شده که با برادری ارث می‌بردند (تا آیه آنرا نسخ کرد).

المیزان ذیل آیهٔ دوم میگوید: این آیه توارثی راکه درصدر اسلام بوسیلهٔ هجرت و موالات در دین بود نسخ میکند.

اهل بیت علیهم‌السلام باآیهٔ «اُولُوا الْاَرْحامِ» آنطور که گذشت فتوی داده‌اند در صافی از کافی نقل میکند چون یکی از غلامان آزاد کردهٔ علی علیه السلام فوت میکرد و وارث داشت امام چیزی از ترکهٔ او اخذ نمیکرد و میفرمود: «وَ اُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ».

رحمة: مهربانی «وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» اسراء: ۲۴. بال تواضع را برای آنها از روی مهربانی بخوابان. «وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً» روم: ۲۱.

راغب میگوید: رحمت مهربانی و رقّتی است که مقتضی احسان است

نسبت بشخص مرحوم گاهی فقط در مهربانی و گاهی فقط دراحسان بکار میرود مثل: رَحِمَ اللهُ فُلاناً . و چون خدا با رحم وصف شود مراد از آن فقط احسان است نه رقّت قلب لذاست که روایت شده : رحمت از خدا انعام و تفضّل و از آدمیان رقّت قلب و عاطفه است .

درالمیزان ذیل تفسیر بسمله میگوید: رحمت انفعال و تأثر خاصی است که در وقت دیدن محتاج عارض قلب میشود و شخص را برفع احتیاج و نقیصهٔ طرف وادار میکند این معنی بحسب تحلیل بعطاء و فیض برمیگردد و بهمین معنی خداوند سبحان بارحمت توصیف میشود. یعنی رحمت در خدا بمعنی عطا و احسان است نه تأثر و انفعال قلب زیرا در ذات باری انفعال نیست .

طبرسی در موارد بسیاری ازجمله در تفسیر سورهٔ حمد و ذیل آیهٔ ۱۵۷ بقره رحمت را نعمت معنی کرده است و درسورهٔ حمد پس از ذکر قول ابن عباس میگوید: خدا با رقّت و انفعال توصیف نمیشود پس مراد از رحمت نعمت و افضال است (نقل آزاد) .

زمخشری در تفسیر بسمله گوید : اگر گوئی معنی توصیف خدا بارحمت یعنی چه؟ باآنکه رحمت بمعنی عاطفه و مهربانی است ؟ گویم: آن مجاز است از انعام خدا ببندگانش چون فرمانروا آنگاه که بمردم مهربان باشد بآنها انعام و احسان میکند .

کوتاه سخن آنکه رحمت بمعنی مهربانی و رقت قلب است که ازدیدن شخص محتاج عارض میشود و شخص را باحسان وامیدارد ولی در خدا فقط بمعنی احسان و نعمت است که خدا با رقّت و انفعال توصیف نمیشود. درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۷ فرموده « رَحِیمٌ لٰایُوصَفُ بِالرِّقَّةِ» .

* « مَنْ یُصْرَفْ عَنْهُ یَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ ...» انعام : ۱۶. هر که آنروز عذاب از وی دفع شود خدا احسانش کرده است « یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَیَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ...» عنکبوت: ۲۱. هر که را

خواهد عذاب کند و هرکه را خواهد می‌بخشد و ازعذاب نجاتش میدهد. «أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ» بقره: ۱۵۷. آنانرا از پروردگارشان عنایات و احسانی است. «وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ...» انعام: ۱۳۳. خدای تو بی نیاز و صاحب احسان و نعمت است.

* «خَيْراً مِنْهُ زَكٰوةً وَأَقْرَبَ رُحْماً» کهف

۸۱ . رُحْم (بروزن قفل) در اکثر کتب لغت مثل (رَحْم) بمعنی مهربانی است چنانکه در قاموس، صحاح، اقرب، نهایه و غیره آمده است لذا رحم درآیه بمعنی مهربانی است نه از رحم بمعنی قرابت معنی «أَقْرَبَ رُحْماً» یعنی نزدیکتر از جهت مهر و عاطفه.

* * *

بنابرآنچه گذشت همهٔ نعمتهای خدا رحمت او اند و بعضی از چیزهـا در قرآن بخصوص با کلمهٔ رحمت توصیف شده‌اند که ذیلا ببعضی اشاره میشود:

۱ـ بهشت «وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللّٰهِ» آل عمران: ۱۰۷.

۲ـ قرآن «وَ لَقَدْ جِئْنٰاهُمْ بِكِتٰابٍ فَصَّلْنٰاهُ عَلٰى عِلْمٍ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» اعراف: ۵۲.

۳ـ تورات «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ مُوسٰى إِمٰاماً وَ رَحْمَةً» هود: ۱۷.

۴ـ نبوت «يٰاقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتٰانِي مِنْهُ رَحْمَةً» هود: ۶۳.

۵ـ پیغمبر «وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّٰاسِ وَ رَحْمَةً مِنّٰا وَكٰانَ أَمْراً مَقْضِيّاً» مریم: ۲۱. «وَ مٰا أَرْسَلْنٰاكَ إِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ» انبیاء: ۱۰۷.

۶ـ باران «فَانْظُرْ إِلٰى آثٰارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا» روم: ۵۰. ایضاً ۴۶ روم.

* *

خداوند رحمت را برخود حتمی فرموده و رحمتش بتمام موجودات شامل است و او از تمـام مهربانها مهربانتر است «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» انعـام: ۵۴. «رَبَّنٰا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» غافر: ۷. «وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرّٰاحِمِينَ» اعراف: ۱۵۱.

انبياء: ۸۳. «وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمِينَ» يوسف: ٦٤ و ۹۲.

ناگفته نماند رحمت خدادو گونه است يكى رحمت عام كه شامل تمام موجودات است و آن رحمت خلقت و رزق و غيره است چنانكه فرموده «وَرَحْمَتِى وَسِعَتْ كُلَّ شَيْئٍ» اعراف: ۱۵٦. «رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْئٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» غافر: ۷. و يكى رحمت خاص كه مخصوص اهل ايمان است و ديگران در آن سهيم نيستند مثل «اُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ» بقره: ۱۵۷. «وَاللهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ» بقره ۱۰۵. «وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» احزاب: ۴۳.

رحمن: از نامهاى خداوند سبحان است وغير خدا با آن توصيف نميشود. و ۱٦۹ بار در قرآن مجيد آمده است صد و سيزده بار در اوّل سوره ها ضمن بسمله و پنجاه و شش بار در اثناء آيات.

اكثريت قريب باتفاق اهل لغت و تفسير آنرا كلمۀ عربى و مشتق از رحمت گرفته‌اند و احسان كننده و نعمت دهنده معنى كرده‌اند.

در صحاح ميگويد: رحمن ورحيم دو اسم‌اند مشتق از رحمت مثل ندمان و نديم و هر دو بيك معنى‌اند و چون صيغۀ دو اسم مختلف باشد تكرار آنها بروجه تأكيد جايز است چنانكه گفته‌اند: جاد مجدّ تنها فرق آنست كه رحمن مختص بخداست بخلاف رحيم.

راغب نيز هر دو را از رحمت گرفته و رحمن راكسيكه رحمتش بهر چيز وسعت داده ورحيم راكثير الرحمة معنى كرده است.

ابن اثير در نهايه گويد: رحمن و رحيم هر دو از رحمت مشتق‌اند مثل ندمان و نديم و هر دو صيغۀ مبالغه‌اند ورحمن از رحيم رساتر است. رحمن اسم خاصّ خداست غير خدا با آن توصيف نميشود برخلاف رحيم.

طبرسى فرموده: رحمن و رحيم براى مبالغه‌اند و هر دو از رحمت مشتق ميباشند جزآنكه وزن فعلان در

مبالغه از فعیل رساتر است. همچنین است قول زمخشری و بیضاوی که هردو را از رحمت گرفته و رحمن را در مبالغه از رحیم رساتر گفته‌اند.

المنار گوید: رحمن صیغهٔ مبالغه است دلالت برکثرت دارد و رحیم صفت مشبهه است دلالت برثبوت دارد و این دو تأکیدهم نیستند بلکه هر یك معنی مستقل دارد. المیزان نیز مانند المنار رحمن را صیغهٔ مبالغه و رحیم را صفت مشبهه گرفته و گوید: لذا مناسب است که رحمن دلالت بررحمت کثیره کند که برمؤمن و کافر افاضه شده و آن رحمت عام است و در قرآن اکثراً دراین معنی بکار رفته... و لذا مناسب است که رحیم دلالت برنعمت دائم و رحمت ثابت داشته باشد که برمؤمن افاضه میشود چنانکه فرموده «وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» احزاب: ۴۳ ... و برای همین است که گفته‌اند: رحمن برمؤمن و کافر عمومیت دارد و رحیم خاص مؤمن است.

صدوق رحمه‌الله در کتاب توحید بعد از ذکر معنای رحمن فرموده: رحمن برای جمیع عالم و رحیم فقط برای مؤمنان است.

خلاصهٔ سخن آنکه: رحمن و رحیم هر دو از رحمت مشتق‌اند و هر دو صیغهٔ مبالغه و یا رحمن صیغه مبالغه و رحیم صفت مشبهه است. ناگفته نماند اگرهردو از رحمت باشند بهتر است رحمن راصیغهٔ مبالغه و رحیم را صفت مشبهه بگیریم تا تکرار لازم نیاید و نیز خیلی جالب است که گفته شود رحمن دلالت برکثرت و رحیم دلالت بردوام دارد.

* * *

ناگفته نماند یکی از مختصات «رحمن» آنست که در قرآن هرجا کلمهٔ رحمن آمده میشود بجای آن «الله» ذکر کرد و بالعکس برخلاف نامهای دیگر خدا. مثلا در جای «لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ» بقره: ۱۶۳. میشود گفت «هُوَ اللهُ الرَّحِيمُ» و بجای «وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ» رعد:

۳۰. میشود گفت «وَهُمْ یَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ» «اِنّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ» «اِنّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً» مریم: ۱۸ـ۲۶. «اِذٰا تُتْلٰی عَلَیْهِمْ آیاتُ الرَّحْمٰنِ» مریم: ۵۸. در آیات فوق نیز میشود بجای رحمن الله گذاشت و خلاصه تمام موارد استعمال رحمن درقرآن چنین است.

از طرف دیگر میشود بجای الله رحمن گذاشت چنانکه آمده «وَقٰالُوا اتَّخَذَاللّٰهُ وَلَداً» بقره: ۱۱۶. «وَقٰالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً» مریم: ۸۸. هریك بجای دیگری است «اِنْ اَتٰاکُمْ عَذٰابُ اللّٰهِ» انعام: ٤۰ و ٤۷. «اِنّی اَخٰافُ اَنْ یَمَسَّكَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» مریم: ٤۵. در این دو آیه نیز یکی بجای دیگری آمده و متعلق هردو عذاب است در آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِادْعُوا الرَّحْمٰنَ» اسراء: ۱۱۰. نیز هردو مساوی آمده‌اند.

«جَنّٰاتُ عَدْنٍ الَّتی وَعَدَ الرَّحْمٰنُ عِبٰادَهُ» مریم: ٦۱. «اَطَّلَعَ الْغَیْبَ اَمِ اتَّخَذَ عِنْدَالرَّحْمٰنِ عَهْداً» مریم: ۷۸. نظیر این دو آیه چنین است «وَعَدَاللّٰهُ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ... جَنّٰاتِ عَدْنٍ» توبه: ۷۲. «قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَاللّٰهِ عَهْداً» بقره: ۸۰.

این مطلب نشان میدهد که رحمن باالله مساوی و هر دو بیك معنی‌اند نه اینکه رحمن صفتی از صفات خدا باشد.

این مطلب که گفته شد در صفات دیگر عمومیّت ندارد «مثلا در جای «وَکٰانَ بِالْمُؤْمِنینَ رَحیماً» احزاب: ٤۳. نمیشود گفت «وَکٰانَ بِالْمُؤْمِنینَ اللّٰهُ» و درجای «وَاَنَا التَّوّٰابُ الرَّحیمُ» بقره: ۱٦۰. نمیشود گفت «وَاَنَا التَّوّٰابُ اللّٰهُ» همچنین سایر اسماء حسنی که دلالت برمعنای خاصّ دارند.

از طرف دیگر رحمن مثل الله در همه جا آمده نه فقط در موارد رحمت مثلا رحیم پیوسته در موارد رحمت بکاررفته ولی رحمن مثل الله درموارد رحمت و عذاب و سلطنت و غیره استعمال گردیده مثل «وَهُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ» رعد: ۳۰. «اِنّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً» مریم: ۲٦. «اِنّی اَخٰافُ اَنْ یَمَسَّكَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» مریم:

۴۵ . « أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً وَ مٰا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» مريم: ۹۱ و۹۲. ملاحظه میشود که این موارد محل رحمت نیستند بلکه محل عذاب و اقتدار و کفراند .

« اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى» طه: ۵. « وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمٰنُ ...» طه ۹۰ « وَخَشَعَتِ الْأَصْوٰاتُ لِلرَّحْمٰنِ » طه : ۱۰۸ « اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمٰنِ وَ كٰانَ يَوْماً عَلَى الْكٰافِرِينَ عَسِيراً» فرقان: ۲۶. « وَ عِبٰادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً » فرقان: ۶۳ .

«وَقٰالُوا لَوْشٰاءَ الرَّحْمٰنُ مٰا عَبَدْنٰاهُمْ» زخرف: ۲۰ «مٰا تَرىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ» ملك : ۳. «لٰا يَتَكَلَّمُونَ إِلّٰا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ» نباء: ۳۸، ملاحظهٔ این آیات و غیره شکی نمیگذارد در اینکه رحمن با الله مساوی است و همچون اوصاف دیگر خدا نمیباشد که بیك معنی خاص دلالت داشته باشد.

این سخن مؤید آنست که رحمن مثل الله از نامهای خداست و وصف نیست و از رحمت مشتق نمیباشد و عربی نیست بلکه دخیل است . و در غیر لغت عربی بمعنی الله و خدا و «گاد» انگلیسی میباشد .

* * *

طریحی در مجمع البحرین مادهٔ رهم سخنی ازحضرت نوح نقل کرده که وقت نشستن کشتی گفت « رهمان اتقن » و گوید : معنایش آنست پروردگارا احسان کن .

این جمله میرساند که رهمان در لغت نوح همان رحمن عربی است و بمعنی الله میباشد . طبرسی رحمه‌الله گوید: از ثعلب حکایت‌شده که رحمن عربی نیست و از لغات دیگر است و باآیهٔ « قٰالُوا وَ مَا الرَّحْمٰنُ» که کفار مکه آنرا انکارمیکردند استدلال کرده ولی طبرسی آنراقبول نمیکندو میگوید: این لفظ در نزد عرب مشهور و در اشعارآنها موجود است شنفری گفته

الا ضربت تلك الفتاة هجينها
الا قضب الرحمن ربی یمینها

و سلامة بن جندل گفته است :

و ما یشاء الرحمن یعقد و یطلق

ولی فرمایش طبرسی رحمه الله سخن پیشین ما را که رحمن با الله مساوی استعمال شده است و مانند صفات دیگرخاّص نیست رد نمیکند دو شعر فوق در تفسیر ابن کثیر ذیل آیهٔ بسمله نیز نقل شده است و نیز ابن کثیر از ابن انباری از مبّرد نقل میکندکه رحمن عبرانی است وعربی نیست و از زجاج از احمدبن یحیی نقل کرده که رحیم عربی و رحمن عبرانی‌است لذا میان آندو در(بسمله) جمع شده است .

حبیب الله نوبخت درکتاب دیوان دین ص ۱۰۳ ازکتاب المّزهرواتقان سیوطی نقل نموده‌که رحمن عبری و معّرب رخمان است و در ص ۱۲۹ میگوید: کلمهٔ رحمن چنانکه‌درکتاب المّزهر آمده و نیز درضمن معربّات ابن نقیب، لغتی‌است معّرب و عبری و نظیر رخمان .

آیهٔ ۶۰ سورهٔ فرقان نیز مؤیدویا دلیل این مطلب‌است « وَ اِذٰا قیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمٰنِ قٰالُوا وَ مَا الرَّحْمٰنُ أَنَسْجُدُ لِمٰا تَأْمُرُنٰا وَ زٰادَهُمْ نُفُوراً » کلمهٔ « وَ مَا الرَّحْمٰنُ » اگر از روی عناد نباشد میرساندکه‌آنها از رحمن بی‌اطلاع بودندو نمیدانستندکه‌رحمن ازنامهای خداست‌در مجمع‌از زجاج نقل میکند: که رحمن نامی ازنامهای خداوند است ودرکتب قبلی‌ذکرشده و (عرب) آنرا از نامهای خدا نمیدانستند بآنها‌گفته شدکه رحمن از نامهای خداست .

در جریان صلح حدیبّیه نقل شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعلی علیه‌السلام فرمود: بنویس بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.سهیل‌بن عمرو و مشرکان‌گفتند: ما رحمن را نمی‌شناسیم‌مگرصاحب یمامه (مسیلمهٔ کذاب) بنویس : بسمك‌اللّهم . این سخن نیز حاکی‌از عدم شناسائی‌آنها از رحمن است .

ابن کثیر در تفسیر بسمله گوید : این سخن را ازروی عناد و لجاجت گفته‌اند وگرنه رحمن در اشعارشان مذکور است‌آنگاه دو شعر گذشته را شاهد آورده است . المیزان گوید :

« و ما الرحمن » سؤال از هویّت و ماهیت است و این از آنها مبالغه در تجاهل و استکباری است نسبت بخداوند .

و خلاصه آنکه: لفظ رحمن یاغیر عربی است و بمعنی الله میباشد و از این جهت هر یك در جای دیگری واقع میشوند و معنی بسم‌الله الرحمن الرحیم چنین میشود: بنام‌خدا، خدائیکه مهربان است . و یا بواسطهٔ دلالت بررحمت عامه‌درجای الله بکارمیرود ولی این اشکال میماند که در قرآن پیوسته در مواقع رحمت بکار نرفته است .

رحیم : مهربان. از اسماء حسنی است و دویست وبیست‌وهفت‌بار در قرآن بکاررفته است صدوسیزده بار در ضمن بسمله و صد و چهارده بار دراثناء‌آیات وآن برخدا و غیر خدا اطلاق میشود چنانکه دربارهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده « عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ » توبه: ۱۲۸.

در تمام قرآن فقط یکمورد فوق آمده‌ودرموارد دیگر صفت‌پروردگار سبحان واقع شده است و آن بعکس رحمن فقط در موارد رحمت بکار رفته است .

وصف‌رحیم‌مخصوص‌برای‌آخرت نیست بلکه بیشترآیات عمومیّت آنرا میرساند «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» بقره: ۱۷۳.«تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ»فصلت: ۲.وده‌ها‌آیهٔ دیگر واگر بگوئیم‌رحیم یعنی‌خدائیکه فقط برای مؤمنان‌رحیم است‌آنهم در قیامت . این سخن را قرآن تصدیق نمیکند در دعای ۵٤ صحیفه سجّادیه‌آمده «يَا رَحْمٰنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ رَحِيمَهُمَا» چنانکه‌ملاحظه میشود هر دو دربارهٔ دنیا و آخرت بکار رفته است . رحیم چون برخدا اطلاق شود مراد از آن نعمت دهنده و احسان‌کننده است وچون‌برغیرخدا گفته شود مقصود از آن مهربانی و رقّت‌قلب‌است‌محال‌است‌درخداوند تأثر و انفعال بوده باشد .

مولاامیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه درخطبهٔ ۱۷۷ نهج البلاغه دروصف خدا فرموده «بَصِيرٌ لَايُوصَفُ بِالْحَاسَّةِ رَحِيمٌ لَايُوصَفُ بِالرِّقَّةِ» یعنی خدا بیناست ولی نمیشود گفت چشم دارد. رحیم است ولی با رقت و تأثر و انفعال توصیف نمیشود.

صدوق رحمه الله در توحید در معنی رحیم فرموده: معنی رحمت نعمت است و راحم بمعنی منعم است... معنای رحمت (در خدا) رقّت نیست که آن ازخدا منتفی است فقط بشخص رقیق القلب رحیم گویند که بسیار رحم کننده باشد:

مرحمت نیز بمعنی رحمت است «وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ» بلد: ۱۷. جمع رحیم در قرآن رحماء آمده «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» فتح: ۲۹.

رخو: «فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ» ص: ۳۶. دراقرب الموارد گوید: رخاء (باضم) باد ملایمی است که چیزی را حرکت نمیدهد.

رخاء بمعنی نرمی و آرامی حال از ریح است یعنی: باد را بسلیمان مسّخر کردیم بدستور او وبآرامی جاری میشد بهرجا که سلیمان میخواست.

جریان تسخیر باد بسلیمان در «ریح» خواهد آمد «رخاء» فقط یکبار در قرآن آمده است.

ردء: یاری و کمك. مصدرواسم هر دو آمده است (اقرب) راغب میگوید: ردء آنست که برای یاری در پی دیگری باشد ردی نیز دراصل چنین است ولی متعارف شده که درمتأخر مذموم بکار رود «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي» قصص: ۳۴.

در مجمع آنرا معین ویار گفته و چون کسی بکسی یاری کند گویند «فلان ردء لفلان» معنی آیه چنین است: برادرم هارون در سخن گفتن از من فصیح‌تر است او را با من یار وکمك بفرست تا مرا تصدیق کند.

این کلمه درقرآن فقط یکبار آمده است.

ردد : ردّ بمعنی برگرداندن‌است. خواه برگرداندن ذات شیئ باشدمثل «وَرَدَّ اللهُ الَّذینَ کَفَروا بِغَیْظِهِمْ» احزاب : ۲۵.«فَرَدَدْناهُ اِلی اُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها» قصص : ۱۳. و خواه برگرداندن حالت باشد نحو«ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلینَ» تین: ۵. ومثل «یَرُدُّوکُمْ بَعْدَ اِیمانِکُمْ کافِرینَ» آل‌عمران: ۱۰۰.

تردد یعنی رفت و آمد پی در پی (مجمع) مراد از آن گاهی تحیر در کاراست «وَارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ» توبه : ۴۵. یعنی قلوبشان مضطرب گردید و در اضطرابشان متحیر و سرگردانند.

ارتداد یعنی برگشتن. «لاتَرْتَدُّوا عَلی اَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرینَ»مائده: ۲۱.بعقب و حالت اوّلیه برنگردید از زیانکاران میشوید.

همچنین است ارتدار معروف که برگشتن‌از دین‌است نحو «وَمَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ فَیَمُتْ وَ هُوَ کافِرٌ فَاُولئِكَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ» بقره : ۲۱۷.

مرّد مصدر میمی است بمعنی برگرداندن (صحاح‌ـ اقرب) ولی در قرآن لازم نیزآمده است نحو «وَاَنَّ مَرَدَّنا اِلَی اللهِ» غافر : ۴۳. راستی بازگشت مابسوی خداست. درآیاتی نظیر «وَ اِذا اَرادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ»رعد: ۱۱.ممکن بمعنی بازگشت و یا بازگرداندن باشد.

مردود اسم مفعول است یعنی بازگشت شده «وَ اِنَّهُمْ آتیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ» هود: ۷۶.

* «جائَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَرَدُّوا اَیْدِیَهُمْ فی اَفْواهِهِمْ وَ قالُوا اِنّا کَفَرْنا بِما اُرْسِلْتُمْ بِهِ...» ابراهیم :۹.دربارهٔ مرجع ضمیر «ایدیهم وافواههم» چند قول هست بنظر میایدکه هردو راجع به «رسل» است یعنی مردم دست پیامبران رابدهانشان برگرداندندیعنی بگفتهٔ آنها بی‌اعتنا شدندگفتن آنها با نگفتن یکسان شد همچنین است اگر ضمیر اوّلی بمردم و دوّمی برسل برگردد، پس‌ازنظر فوق‌دیدیم‌المیزان نیز هردو ضمیر را به رسل‌برگردانده و گوید : آن کنایه است از اینکه

پیامبران را برسکوت و خودداری‌از تکلّم واداشتند گوئی دست پیامبران را گرفته بدهانشان گذاشتند و اعلام کردندکه باید ساکت شوید ...

* «فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشیرُ اَلْقاهُ عَلٰی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصیراً» یوسف : ۹۶ . ارتداد را در آیه عود گفته‌اند یعنی برگشت و بینا شد . رجوع شود به «بیض» .

* «فَارْتَدّا عَلٰی اٰثارِهِما...» کهف : ٦٤. یعنی برآثار راهیکه آمده بودند برگشتند .

* «اِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ اِلٰی مَعادٍ قُلْ رَبّی اَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدٰی» قصص: ۸۵ .

طبرسی نقل‌میکند: چون آنحضرت بعد ازخروج‌ازمکه‌بجحفه رسیدبمکّه اشتیاق پیداکرد جبرئیل آمد وگفت: آیابشهر وزادگاه خود مشتاق‌شده‌ای فرمودآری جبرئیل آیهٔ فوق را خواند (که وعدهٔ رجوع بمکّه است) آنگاه از قتیبی‌نقل‌میکند: شهر رامعادگویند زیرا که شخص در شهرها مسافرت کرده سپس بآن برمیگردد .

معاد درآیه اسم‌مکان‌است. بعقیدهٔ المیزان مراداز‌آن مکّه و تنکیربرای عظمت و بزرگی عود است یعنی برگشتن‌توبمکّه برگشت بزرگی‌است نه‌آنطور که از آن خارج شده‌ای . آنحضرت در حال خوف و مخفیانه از مکّه خارج شد و فاتح و مظفّر برآن بازگشت. وچون این‌آیه بعداز داستان فرار موسی‌از مصر وبرگشتن پس‌ازبعثت‌آمده‌لذا ظاهراًبآنحضرت نوید میدهدکه توهم پس‌از خروج‌از مکّه بصورت مطلوبی‌بآنجابرخواهی گشت .

ردف: تبعیّت «ردفه ردفاً تبعه»: (اقرب) «قُلْ عَسٰی اَنْ یَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذی تَسْتَعْجِلُونَ» نمل: ۷۲. بگوشایدبعضی‌ازآنچه‌بعجله‌میخواهید درپی شماست .

طبرسی آنرا از ابن اعرابی لاحق شدن نقل‌کرده و گفته شده دخول لام در «لکم» دلیل آنستکه ردف بمعنی نزدیکی است یعنی بعض از آنچه

میخواهید بشما نزدیك شده است .

ردف(بکسر اول) بمعنی تابع است همچنین است رادفه «یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرّادِفَةُ» نازعات: ۶و۷ . روزی که لرزنده میلرزد درپس آن لرزهٔ دیگری که در ردیف آن است میاید .

مردف آنست که دیگری را در ردیف خود قرار دهد ابوعبیده رادف و مردف را بیك معنی گرفته است (راغب) «أَنّی مُمِدُّکُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُرْدِفِینَ» انفال: ۹. من شما را یاری میکنم با هزار نفر ملك که ملائکهٔ دیگری را در ردیف و پشت سرخود دارند .

ردم : گرفتن شکاف با سنگ (مفردات) «ردمت الثلمة: سددتها» و نیز ردم بمعنی سدّ آمده (صحاح) «فَأَعِینُونی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْماً» کهف: ۹۵. با نیرویی بمن کمك کنید تامیان شما و آنها سدی قرار بدهم. آیه دربارهٔ سدّ ذوالقرنین است که در «قرن» خواهد آمد انشاءالله. در دعای ۱۷ صحیفه آمده «وَاجْعَلْ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ رَدْماً مُصْمِتاً» یعنی میان ما و شیطان سدّ محکمی قرارده در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸۸ فرموده «وَرَدْمِ الصَّفِیحِ» صفیح بمعنی سنگ عریض است یعنی سدّ سنگ عریض .

ردی: هلاکت. تردّی: قرار گرفتن در معرض هلاکت . (مفردات) . «فَلا یَصُدَّنَّكَ عَنْها مَنْ لا یُؤْمِنُ بِها وَاتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدی» طه : ۱۶ . تو را آنکه بقیامت ایمان ندارد و تابع هوای نفس است از قیامت باز ندارد هلاك میگردی .

«قالَ تَاللهِ إِنْ کِدْتَ لَتُرْدِینِ» صافات: ۵۶. گفت بخدا قسم نزدیك بود هلاکم کنی. «وَ ما یُغْنی عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدّی» لیل: ۱۱. یعنی چون در معرض هلاکت قرار گیرد مال وی بی‌نیازش نمیکند متردیه بمعنی ساقط شده و آن حیوانی است که از بلندی افکنده شود تا بمیرد و آن درجاهلیت رسم بود که اسلام آنرا ممنوع کرد و در «بحر» گذشت «وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّیَةُ وَالنَّطِیحَةُ ... » مائده: ۳. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۸۷ فرموده

« وَظَهَرَتْ اَعْلامُ الرَّدٰی » و در دعای ۱۷ صحیفه آمده « وَاسْلُکْ بِنا مِنَ التُّقیٰ خِلافَ سَبِیلِهِ مِنَ الرَّدیٰ » .

رذل: ناپسند. رذل و رذال آنست که در اثر پلیدی ناپسند باشد (مفردات) صحاح آنرا دون و خسیس گفته .

ارذل اسم تفضیل رذل و رذیل است « وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ اِلیٰ اَرْذَلِ الْعُمُرِ » نحل : ۷۰ « قالُوا أَنُؤْمِنُ لَکَ وَاتَّبَعَکَ الْأَرْذَلُونَ » شعراء : ۱۱۱ . گفتند : آیا بتو ایمان بیاوریم حال آنکه پلیدترها از تو پیروی کرده‌اند.

جمع ارذل اراذل نیز آمده است « وَ ما نَریٰکَ اتَّبَعَکَ اِلَّا الَّذِینَ هُمْ اَراذِلُنا... » هود: ۲۷.

رزق: روزی. « کُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللهِ » بقره: ۶۰. راغب میگوید: رزق گاهی بعطاء دائمی اطلاق میشود خواه دنیوی باشد یا اخروی و گاهی به نصیب و بهره و گاهی بغذائیکه وارد جوف میشود گویند: شاه رزق لشکر را داد و دانش روزی من شده. طبرسی ذیل آیهٔ ۳ بقره رزق را عطای دائمی گفته و گوید آن نقیض حرمان است. صحاح آنرا عطا و آنچه از آن نفع برده میشود معنی کرده و گوید و گاهی بباران رزق اطلاق میشود .

خلاصه آنکه رزق عطائی است که از آن منتفع میشوند خواه طعام باشد یا علم و یا غیر آن .

در قرآن مجید گذشته از معنای مشهور به نبوّت و علم رزق گفته شده نحو « یا قَوْمِ أَرَأَیْتُمْ اِنْ کُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی وَ رَزَقَنی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً ... » هود: ۸۸. وایضاً بباران نحو « هُوَ الَّذی یُرِیکُمْ آیاتِهِ وَیُنَزِّلُ لَکُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً » غافر : ۱۳ . و گاهی فقط بخوراك اطلاق شده مثل « وَ عَلَی الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ کِسْوَتُهُنَّ... » بقره : ۲۳۳ . چنانکه می‌بینیم کسوت را از رزق جدا کرده است .

* * *

رازق تمام مخلوق اوّلا و بالذّات خداوند است چنانکه فرموده « اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ » ذاریات: ۵۸. مقدّم شدن « هو » دلیل حصر است

و ایضاً فرموده «وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْأَرْضِ اِلاّ عَلَی اللهِ رِزْقُها...» هود: ۶. وانگهی چون آفریننده هرچیز خداست قهراً رازق همهٔ مخلوق اوست ورزاق از اسماء حسنی است که مخصوص خدا میباشد و اگر بغیرازخدا اطلاق شود بالعرض و بواسطه است مثل «وَارْزُقُوهُمْ فیها وَاكْسُوهُمْ» نساء: ۵. «وَ اِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ اُولُوا الْقُرْبیٰ وَالْیَتامیٰ وَالْمَساكینُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ» نساء: ۸. ایضاً ازجملهٔ «هُوَ خَیْرُ الرّازِقینَ» که درسورههای حج: ۵۸، مؤمنون: ۷۲، سباء: ۳۹ و از جملهٔ «وَ اَنْتَ خَیْرُ الرّازِقینَ» مائده: ۱۱۴. نیز این مطلب روشن میشود که خدا رازقان را بسیار شمردهو خود را بهترین آنها خوانده است.

* * *

بتصریح قرآن توسعه وتنگی روزی در دست خداست «اِنَّ رَبَّكَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ اِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبیراً بَصیراً» اسراء: ۳۰. از ذیل آیه بدست میاید که قبض و بسط روی عللی است و جزافی نیست که خدا ببندگان دانا و بصلاح آنها عالم است «اَللهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ ...» رعد: ۲۶. همچنین است آیات قصص: ۸۲، عنکبوت: ۶۲، سباء: ۳۶، زمر: ۵۲ و غیره. همین طوراست آیهٔ «وَاللهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلیٰ بَعْضٍ فِی الرِّزْقِ...» نحل: ۷۱.

تأثیر تلاش انسان و وارد شدن از راههای صحیح را در کثرت روزی نمیشود بی‌تأثیر دانست ولی جزءالعلة ویا ازآنهم کمتراست. آنکه یك لیوان آب از شیر لوله کشی شهر پرمیکند نمیتواند بگوید من در اینکار مستقلم زیراآن شیر بلوله وآن بلولهٔ بزرگ وآن بتصفیه‌خانه وآن بکانال وآن برودخانه وآن بکوه متصل است باران وبرف بوسیلهٔ ابر ها بکوه میبارند و دریاها بوسیلهٔ حرارت آفتاب تبخیر میشوند پس پر کردن یك لیوان آب متصل بخورشید است چطور میشود گفت اینکار را من انجام دادم بلکه باید گفت خدا شرایط را جور آورده و

من در برداشت آب جزءالعلّه بودم .

همچنین است در هر کارمیلیونها شرائط و مقدمّات لازم است که جور کردن همهٔ آنها در اختیار بشر نیست لذا قبض و بسط در دست خدا است گرچه کار و تلاش بشر نیز بی تأثیر نیست آیهٔ « وَاللهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» که گذشت باآیهٔ«نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً» زخرف: ۳۲. روشن میشود .

* « كُلَّمٰا رُزِقُوا مِنْهٰا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قٰالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَاُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً... » بقره: ۲۵ . آیه دربارهٔ اهل بهشت است که چون میوه‌ای بدست آنها برسد گویند این همان است که در دنیا بما داده شد توضیح اینکه ما مثلا وقتی اناری میخوریم در وجود ما مبدّل بمادّه میشود و اگربعدازآن دو رکعت‌نماز بخوانیم همان مادهمبدّل به نیروشده بصورت نماز از وجود ما خارج میشود و حقیقت نماز جز مقداری نیرو نیست که در اثر ذکر و حرکت ازبدن ما میریزد. این‌نیرو روزقیامت مجسّم شده و بانار بهشتی مبدّل میگردد وتحویل‌انسان میشود وانسان چون‌آنرا دیدگوید : این همان میوه است که در دنیا داشتم و چون میوهٔ بهشتی دائمی و بهتراز میوهٔ دنیاست لذا بعد از « هٰذَا الَّذِي رُزِقْنٰا مِنْ قَبْلُ وَاُتُوا بِهِ مُتَشٰابِهاً » آمده است یعنی درعین آنکه هر دو یکی‌اند متشابه‌اند که میوهٔ بهشتی بهتراز میوهٔدنیااست.

* « وَاللهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرٰادِّي رِزْقِهِمْ عَلٰى مٰا مَلَكَتْ اَيْمٰانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوٰاءٌ اَفَبِنِعْمَةِ اللهِ يَجْحَدُونَ» نحل: ۷۱.

بنظر میاید که ضمیر فیه‌به « رزق » راجع است یعنی‌مفضل و مفضل‌علیهم در روزی برابراند و ظاهرآیه آنست که بهمه خدا روزی میدهد بعضی را رابواسطهٔ استقلال وحرّیت ووسائلی که دارندوبعضی‌راکه غلامان‌وغیرهم باشند بواسطهٔ اربابان و پدران. لذا

پدران واربابان حق ندارند بگويند: ما بغلامان و فرزندان روزى ميدهيم بلكه رازق‌همه خداست‌و اينكه‌روزى آنها بواسطۀبزرگان است‌اين‌فضيلتى است براى مولى‌ها و پدران مثلا .

بعضى‌ها گفته‌اند اگرمرادآن‌باشد كه همه در روزى برابراند اين نقض صدرآيه است‌كه فرموده «وَاللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ» ولى واسطه‌بودن آنها در اثبات فضيلت كافى است .

بعضى از بزرگان فرموده مراد آنست‌كه : خدا بعضى را در روزى بربعضى برترى داده و برتران حاضر نيستند روزى خود را بديگران بدهند تا همه باهم مساوى باشند و آنها مساوى نيستند بلكه فضيلت در رزق مخصوص بآنهاست آيا نعمت خدا را انكار ميكنند ؟!

ناگفته نماند فهم اين معنى ازآيه بسيار مشكل است مشكلتر ازآن فهم «فيه‌سواء»است كه‌بگوئيم يعنى‌مساوى نيستند :

* «وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبٰادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَ لٰكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مٰا يَشٰاءُ إِنَّهُ بِعِبٰادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ» شورى: ۲۷ .

در الميزان ميگويد: چون‌خاصيت وسعت مال‌تكبرو خود پسندى‌وطغيان است چنانكه فرموده « إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَيَطْغٰى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنٰى » لذا اگر خدا همه را سير ميكرد ستم ميكردند على هذا خدا استحقاق هرشخص‌راميداند و رزق را باندازه نازل ميكند .

نگارنده فكرميكنم مرادآنست‌كه اگر خداوند بهمه‌روزى‌را بسط‌ميكرد همه دارا و غنى ميشدند ، و در اثر رفع احتياج ، امتيازات و قوى و ضعيف بودن‌از بين ميرفت و مردم‌در اثر ثروت متجاوز شده و از يكديگر تمكين نميكردند و جوامع بشرى متلاشى ميگرديد . ولى حكمت بالغه اقتضاء ميكندكه بسط در كار نباشد و مردم يكديگررا دركار تسخير كنند چنانكه فرموده « نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ رَفَعْنٰا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجٰاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمّٰا يَجْمَعُونَ»

زخرف : ۳۲ .

آری استعدادات بشری مختلف است هر یك كاری پیش گرفته و همه بیكدیگر مسخراند تا كار زندگی پیشرفت كند. مراد از آیه آن نیست كه خدا خواسته مردم گرسنه شوند بلكه غرض آنست كه خدا خواسته مردم در كارهای دنیا در اثر احتیاج بوسائل بیكدیگر محتاج باشند و در این باره طغیان نكنند .

* « وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ » ذاریات : ۲۲ .

گفته‌اند مراد از رزق باران است و باران را رزق گفته‌اند كه سبب رزق است و گفته‌اند در آن مضاف مقدّر است یعنی « فی السماء سبب رزقكم» گفته‌اند: مراد اسباب رزق است كه در بالااند مانند خورشید ، ماه كواكب و اختلاف فصول و پی‌درپی بودن شب و روز و تقدیر آن «اسباب رزقكم» است .

و گفته‌اند : تقدیر ارزاق درسماء است ویا اینكه ارزاق درلوح محفوظ نوشته شده است وگفته‌اند: مراد از «وَمَا تُوعَدُونَ» بهشت است وگفته‌اند بهشت و آتش ویا ثواب و عقاب است هیچیك از این اقوال برای من قانع كننده نیست خود نیز چیزی كه آرام كنندهٔ وجدان باشد نمیدانم. دربعضی آیات هست كه خدا بشما از آسمان و زمین روزی میدهد نحو « قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» یونس: ۳۱. همچنین است آیهٔ ۶۲ نمل، ۲۴ سباء، ۳ فاطر. با ملاحظهٔ این آیات و آیهٔ ما نحن فیه میشود بدست آورد كه مراد عوامل آسمانی وزمین ومواد آنهاست كه مبدل برزق میشوند و آنها مواد اولیه رزق‌اند .

* « أَفَبِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ » واقعه: ۸۱و۸۲ . گویند: مراداز رزق نصیب آنهاست از خیر-یعنی نصیب خود را از خیریكه باید از قرآن بردارید تكذیب آن قرار میدهید و تكذیب‌را جای خیر و فایده‌میگذارید و گویند مراد از رزق قرآن است

یعنی تکذیب را بعوض این قرآن میگیرید. و گویند کلمهٔ شکر از آن محذوف است یعنی « و تجعلون شکر رزقکم انکم تکذّبون» قول اول بهتر بنظر میرسد والله‌اعلم.

رسخ: رسوخ بمعنی ریشه‌داری و ثبات است. راسخون‌درعلم کسانی‌اند که در دانش ریشه دارند و علم در وجودشان رسوخ کرده و استقرار یافته است. راغب میگوید: رسوخ ثبات شیئ ثباتی محکم. در اقرب آمده « رسخ‌الشیی رسوخاً: ثبت فی موضعه » راغب گوید: راسخ در علم دانائی است که شبهه براو عارض نمیشود.

« هُوَالَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ‌الْکِتابِ وَأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ‌ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّااللهُ وَالرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا ... »آل عمران : ۷.

« وَالرّاسِخُونَ...» مبتدا وخبر آن « یَقُولُونَ » است و آن جملهٔ استیناف است بعضی ندانسته فکر میکنند که والراسخون عطف‌است‌بجای «الله» و خلاصهٔ مضمون آیه آنست‌که: قرآن دو قسمت است محکم و متشابه. مردم نیز دربارهٔ قرآن دو گروه‌اند آنها که انحراف قلبی دارند بمتشابه قرآن میچسبند که ایجاد فتنه‌کنند و آنهاکه راسخون در علمند گویند بهر دو قسمت ایمان آوردیم همهٔ آن از جانب خداست. و تأویل قرآن راجز خداکسی نمیداند. نه‌اینکه راسخون عطف به الله باشد و معنی آن باشدکه تأویل قرآن را جز خدا و راسخون در علم کسی نمیداند. و اینکه تأویل مفصّل قرآن را فقط خدا میداند در «اول»گذشت.

درالمیزان‌گوید: توصیف‌راسخون در علم نشان میدهدکه آنها بخدا و آیات او چنان علمی دارند که شکی در آن واردنمیشودوآنچه‌ازمحکمات میدانند ثابت‌است و بآن ایمان‌دارند و عمل میکنند و چون بآیهٔ متشابهی

برخوردند قلوبشان مضطرب نمیشود بلکه بآن ایمان میآورند و در مقام عمل متوقف میشوند. (تمام‌شد).

در نهج‌البلاغه خطبه ۸۹ فرموده: بدان راسخون در علم آنهااند که بجهل آنچه نمیدانند اقرار میکنند و این اقرارآنها را از ورود بدرهای مسدود غیب بی‌نیازکرده .

راسخون در علم

نظر بمعنی کلمه هرکه علم‌ودانش در وجودش استقرار یافته و ریشه دوانده‌راسخ‌درعلم است ولی‌مصداق اولی و حقیقی‌آن رسول خدا و ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام است در تفسیر برهان بیشتر از ۱۱ روایت در این باره نقل کرده است در بعضی از آنهاست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله افضل راسخون در علم است و بعد از وی اوصیاء اواند و در بعضی آمده «نَحْنُ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ» و در برخی « وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ هُمْ آلُ مُحَمَّدٍ » صلوات‌الله علیهم‌اجمعین .

لفظ آیه و همچنین جملهٔ افضل راسخون درعلم بودن نشان‌میدهدکه راسخون درعلم منحصر بآنان علیهم‌ـ السلام نیست ولی‌چنانکه‌گفته‌شدآنها مصداق اولی آن‌اند .

* « لٰکِنِ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ یُؤْمِنُونَ بِما اُنْزِلَ اِلَیْکَ وَ ما اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ ... » نساء :۱۶۲. ضمیر «منهم» به یهودکه در آیهٔ است برمیگردد و مراد بعضی ازیهود است که دانش در وجودشان استقراریافته است .

رس: « وَ عاداً وَثَمُودَا وَاَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَیْنَ ذٰلِکَ کَثِیراً »فرقان: ۳۸ .

«کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَاَصْحابُ الرَّسِّ وَ ثَمُودُ» ق: ۱۲ .

رّس در لغت بمعنی اثر جزئی و اول تب و دفن مرده و غیره آمده است ولی ملاحظهٔ‌آیه نشان میدهدکه مراد ازآن در قرآن‌کریم محلی‌است که قومی بدان نسبت داده شده‌اند در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ آمده « اَیْنَ اَصْحابُ مَدائِنِ الرَّسِّ الَّذِینَ قَتَلُوا

النَّبِيِّينَ» از فرمایش امام عليه السلام بدست میاید که شهرهائی بوده بنام شهرهای رَسّ که مردم آنها پیامبرانشان را کشته‌اند.

از دو آیهٔ فوق که اصحاب رَسّ در ردیف اهل عذاب از عاد و ثمود نقل شده بدست میاید که آنها در اثر عذاب آسمانی هلاك شده و از بین رفته‌اند و ما بعد آیات دربارهٔ هلاکت آنها صریح است.

بنظر میایدمراد از رَسّ رودخانه ارس فعلی است که درشمال آذربایجان بطول ۸۰۰ کیلومتر ازکوههای ارض روم در ترکیه سرچشمه گرفته پس از عبور ازدشت مغان برودکورا متصل میگردد و بـه دریای خـزر میریزد. قسمت عمدهٔ آن مرز ایران وشوروی است.

در قسمتی ازکرانه‌های ایـن رود بزرگ، تمدّنی وجود داشته که فعلا از بین رفته است و مـدائن رَسّ در نهج‌البلاغه عبارت از همان تمدّن و شهرهاست.

محمد عبده درشرح جملهٔ فوق‌از نهج‌البلاغه تصریح کـرده کـه مـراد از رَسّ رود ارس فعلی‌درآذربایجان است. درصافی ازقمی نقل‌کرده رَسّ نهری است در ناحیهٔ‌آذربایجان.

درالمیزان‌ازعیون‌اخبارالرضا عليه السلام از علی عليه السلام حدیثی را بدین صورت تلخیص‌کرده‌که: اصحاب‌رَسّ‌درخت صنوبر را عبادت میکردند و بآن‌شاه درخت میگفتند آنرا یافث پسر نوح در کنار چشمه‌ایکه بـآن روشن آب میگفتند کاشته بود. آن قوم رادوازده شهر بود در کنار نهریکه آنـرا رَسّ میگفتند نام آن شهرها عبارت بوداز آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردی‌بهشت، خـرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریور. عجم‌نام ماههای خود را ازنام‌آنشهرها گرفته است.

در هـر شهر از آن صنوبر دانه‌ای کاشته و آب چشمهٔ فـوق را برآن جاری‌کردندآب‌آن چشمه را برخود و چهارپایان تحریم کردند و هر که ازآن چشمه میخورد میکشتندوعقیده

داشتندآن چشمه زندگی خدایان است وکسی حق ندارد از حیات خدایان کسر کند .

در هر شهر برای خود عیدی قرار دادند، روز عیدکنار آن صنوبر رفته مراسم و قربانی براه میانداختند آنگاه گوشت قربانی را در آتشی میانداختند و وقت ارتفاع دود آن ، بدرخت سجده میکردند و تضرّع و ناله می‌نمودند... این بود عادت آنها در شهر ها و چون وقت عید شهر بزرگشان فرامیرسیدودر آن پادشاهشان بنام اسفندار سکونت داشت اهل شهر ها بآنجا آمده دوازده روز عید میگرفتند ...

خداوند پیامبری برآنها مبعوث کردباو ایمان نیاوردند. وی دعاکزد درخت صنوبر خشکید ، این عمل را سخت ناپسند شمردند ... تصمیم بقتل پیامبر گرفتند، چاهی کنده وی را در آن افکنده و سر آنرا گرفتند پیوسته نالهٔ او می‌شنیدندکه فوت شد پس‌از این کار خداوند عذابی فرستاد وهمه را از بین برد .

مشروح این حدیث درتفسیر برهان از مرحوم صدوق و نیز در صافی از عیون اخبار نقل شده و نیز دربرهان و صافی نقل شده از جملهٔ کار های ناپسند اصحاب رّس مساحقهٔ زنان بود، ایضاً حدیث فوق را محمدعبده در شرح نهج‌البلاغه از سید رضی از علی ؑ نقل کرده است .

طبرسی از عکرمه نقل‌کرده: رّس چاهی‌است که آنها پیامبر خود را در آن دفن کردند . از وهب نقل کرده اصحاب رّس قوم شعیب‌است وایضاً گفته‌اند شهری‌است دریمامه وچاهی در انطاکیه و از حضرت‌صادق ؑ آورده که زنان اصحات رّس اهل مساحقه بودند .

ناگفته‌نماندشایدمرادازمجوس که درآیهٔ ۱۷ سورهٔحج آمده‌اصحاب رّس باشند و یا مجوس از اخلاف آنها باشند .

رسل : رسل (بکسر اول) دراصل بمعنی برخاستن باتأنی‌است. ورسول

بمعنى برخاسته از همان است رسول گاهى بپيام اطلاق ميشود مثل قول شاعر «الا ابلغ ابا حفص رسولا» و گاهى بشخص پيام آور (مفردات) ارسال بمعنى فرستادن و تسليط ... و رسول بمعنى فرستاده شده است (قاموس) در اقرب گويد: رسول اسم است بمعنى رسالت و اصل آن مصدر است و نيز بمعنى مرسل و فرستاده شده است.

خلاصه آنكه رسول در اصل مصدر و در اطلاق قرآن بمعنى فرستاده و پيام آور است. «وَ مٰا مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» آل عمران: ۱۴۴. جمع رسول در قرآن فقط رسل آمده مثل آيهٔ فوق و نحو «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ» بقره: ۲۵۳.

مرسل بمعنى فرستاده شده است مثل «أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صٰالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ» اعراف: ۷۵. جمع آن مرسلون است «قٰالَ فَمٰا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» حجر: ۵۷. ومرسلات در «وَ الْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً» مرسلات: ۱. جمع مرسله است.

مرسل (بكسر سين) اسم فاعل بمعنى فرستنده ورها كننده است «وَ مٰا يُمْسِكْ فَلاٰ مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ» فاطر: ۲. جمع آن مرسلون است «وَ لٰكِنّٰا كُنّٰا مُرْسِلِينَ» قصص: ۴۵.

رسالت (بكسر اول و گاهى مفتوح آيد) اسم است بمعنى پيام (اقرب ـ قاموس) «يٰا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسٰالَةَ رَبِّي» اعراف: ۷۹. جمع آن رسالات است «أُبَلِّغُكُمْ رِسٰالاٰتِ رَبِّي» اعراف: ۶۲.

ارسال بمعنى فرستادن است خواه فرستادن پيامبر باشد يا باد يا عذاب يا معجزه و غيره. اهل لغت براى آن معانى ديگرى نيز گفته‌اند كه عبارت اخراى معناى فوق است «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ» توبه: ۳۳. «وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيٰاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ» فرقان: ۴۸. «وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبٰابِيلَ» فيل: ۳. «فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّمٰاءِ» اعراف: ۱۶۲. مى‌بينيد كه ارسال در فرستاده‌هاى مختلف بكار رفته است.

* «لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» اعراف : ۱۳۶ . ارسال در اینجا بمعنی رها کردن است که عبارت اخرای فرستادن باشد. همچنین است « أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ » شعراء: ۱۷ .

* «فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ » شعراء: ۱۶ در صحاح و قاموس گفته: چون فعول و فعیل در آن مفرد و جمع و مذکر و مؤنث مساوی است لذا بجای رسول رسل نیامده است در مجمع گوید: رسول مفرد و در معنی جمع است ناگفته نماند نظیر این آیه در سورهٔ طه آیهٔ ۴۷ تثنیه آمده است « فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ» .

* « إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ » تکویر : ۱۹ . مراد ازرسول در اینجا جبرئیل است.

* * *

مراد از رسل درقرآن مجیدا کثراً پیامبران است ولی گاهی از آن ملائکه مراد است مثل « قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ » هود: ۸۱ و مثل « تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ » انعام : ۶۱ . «إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ» یونس: ۲۱. آیات دیگری نیز در این زمینه هست . در آیه « وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ لِيَوْمِ الْفَصْلِ»مرسلات : ۱۱. باحتمال قوی مراد فرستاده‌های عالم طبیعت است ازآسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان وغیره که اینها همه از جانب خدا در این عالم رها و فرستاده شده‌اند و بطور خودکار براه خود ادامه میدهند ودر یکدیگر تأثیر میکنند و روز قیامت همهٔ آنها میایستند چون آنروز روز فصل و جدائی است مؤید این سخن کلمهٔ المرسلات است در اول سورهٔ که دربارهٔ آن بحث خواهد شد.«وَإِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ » ظاهراً همان رسیدن بآخر وقت است که قیامت است . طبرسی و زمخشری و بیضاوی رسل را بمعنی پیامبران گرفته و گفته‌اند : یعنی وقت پیامبران تعیین شودتابرای شهادت برامّت خود حاضر شوند

ولی ملاحظهٔ آیـات قبل و بعد نشان میدهدکه این معنی درست نیست .

* «وَالْمُرْسَلاٰتِ عُرْفاً. فَالْعاٰصِفاٰتِ عَصْفاً. وَالنّاٰشِراٰتِ نَشْراً. فَالْفاٰرِقاٰتِ فَرْقاً. فَالْمُلْقِياٰتِ ذِكْراً. عُذْراً اَوْنُذْراً. اِنَّمٰا تُوعَدُونَ لَواٰقِعٌ» مرسلات ۱ـ۷ .

در این آیات آیهٔ اول با واو قسم وآیهٔ دوم با فاء نتیجه وآیهٔ سوم باز با واو قسم وآیهٔ چهارم با فاء تفریع آمده و امّا آیهٔ پنجم نتیجهٔ همه است ازاین میتوان بدست آورد که مصداق دوآیهٔ اول غیر ازآیهٔ سوم و چهارم است .

نشر بمعنی پراکنده شدن و پراکندن یعنی لازم و متعدی هر دوآمده است (اقرب) عرف بمعنی پی‌درپی است بنظرمیاید مراد از دوآیهٔ اول بادهائی است کـه از اقیانوسها و دریاها در اثر اختلاف حـرارت هـوا سرچشمه گرفته و پی‌درپی بطرف قاره‌هاروان میشوند وآنگاه شدت یافته وبصورت طوفان عاصفات یعنی شکننده درمیایند و مراد از آیهٔ سوم و چهارم بادهائی است که از قطبین میایند و سرد و با رطوبت‌اند ودرکنار دریاها وقاره‌ها با بادهای گرم ملاقات میکنند و بهم میآمیزند (و ظاهراً مراد از ناشرات پراکنده شونده‌هاست) وآنها بادهای دیگر را از هم جدا میکنند و قسمت شهرها و بیابانها را از نفع‌وخسارت بمحل خود میرسانند. وگذشته ازآن عالم‌آخرت‌را یادآوری میکنند.چون در اثرطوفان‌محلی‌خراب و زیرو رو شود ازاین میشود پی‌برد کـه خراب شدن تمام عالم نیز ممکن و جایـز است مشروح سخن در «جری» موقع نقل «وَالْجاٰرِياٰتِ يُسْراً» گذشت. و نیز درآنجاگفته شدکه نمیتوان مرسلات و غیره را ملائکه گرفت .

ناگفته نماندآیات اول‌سوره‌های ذاریات، و مرسلات و نازعات همه نزدیك بهم‌اند و مصداق آنها یکی‌واز همه وقـوع قیامت نتیجه گرفته شده است .

نویسندهٔ کتاب آغاز و انجام‌جهان در ص ۸۷ ببعدآن کتاب معتقد است کـه مراد از مرسلات ، عاصفات ،

ناشرات و ... اتمهـای تشکیل دهندهٔ موجودات و نیرو های آنهاست که پرتون‌ها پیوسته الکترونها را میرانند و نیرو هـا پیوسته از درون و بیرون میوزند و در وقت تمام شدن ارسال و عصف و نشر قیامت واقع میشود .

بیان آن کتاب کاملا متین و هر که طالب تفصیل است بآنجا مراجعه کند.

تفاوت پیامبران

« تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ وَ آتَيْنٰا عيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنٰاتِ» بقره : ۲۵۳. آیهٔ شریفه دلیل است که پیامبران بعضی بربعضی فضیلت دارند. ایضاً آیهٔ «وَلَقَدْ فَضَّلْنٰا بَعْضَ النَّبِيّينَ عَلٰى بَعْضٍ وَ آتَيْنٰا داوُدَ زَبُوراً» اسراء: ۵۵. این مطلب در«فضل» بیشتر توضیح داده شده.

* فرق رسول و نبی *

رسول همانطور که گفته شد بمعنی حامل پیام است و نبی از نباء بمعنی حـامل نباء و خبر میباشد اهمیّت و عظمت رسول در آنست کـه در پیام آوردن واسطه میان خداو خلق است و بزرگی و رفعت نبی در آنست که خبر خدا و علم خدا در نزد اوست .

نمیشود گفت که رسول و نبی هردو بیك معنی است و هر دو یك مصداق دارد زیرا که آیهٔ «وَمٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلاٰ نَبِيٍّ اِلاّٰ إِذٰا تَمَنّٰى أَلْقَى الشَّيْطٰانُ فى أُمْنِيَّتِهِ ... » حجّ : ۵۲ . صریح است در اینکـه رسول و نبی غیرهم‌اند و نیز نمیشود گفت : نبی آنست کـه امر بتبلیغ رسالت نشده . زیرا کلمهٔ « وَمٰا أَرْسَلْنٰا » در صدر آیه صریح است که رسول و نبی هر دو مأمور بتبلیغ‌اند. همچنین آیهٔ «وَاذْكُرْ فِى الْكِتٰابِ مُوسٰى اِنَّهُ كٰانَ مُخْلَصاً وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيّاً ـ وَ اذْكُرْ فِى الْكِتٰابِ اِسْمٰعيلَ اِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ وَكٰانَ رَسُولاً نَبِيّاً » مریم : ۵۱،۵۴ . روشن میکند که درموسی و اسمعیل هر دو از رسالت و نبوت وجود داشت نه‌ـ اینکه کلمهٔ « نَبِيّاً » بعداز «رَسُولاً» برای تفنّن در عبارت است .

ریشهٔ فرق رسول و نبی را بایددر آیهٔ زیر جستجو کرد « وَمٰا كٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ

«يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلَّا وَحْياً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ ما يَشاءُ اِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ» شوری: ۵۱. این آیه صریح است که سخن گفتن خدا با پیامبران بیکی از سه راه است ۱ـ وحی و آن الهام و انداختن بقلب است و شاید در خواب دیدن نیز جزء آن باشد ۲ـ سخن گفتن ازپس پرده که پیامبرسخن خدا را می‌شنود مثل موسی که فرموده «وَ كَلَّمَ اللهُ مُوسٰى تَكْلِيماً» نساء: ۱٦٤. و نیز ثابت است که موسی در طور بارها کلام خدارا شنید ۳ـ آمدن ملك چنانکه جبرئیل بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دیگر پیامبران آمد و از خدا پیام آورد «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ» نحل: ۱۰۲.

تردید با «او» در آیهٔ شریفه روشن میکند که هر يك از سه قسم راه بخصوصی است. قهراً باید مصداق یکی رسول و مصداق بقیّه نبی باشد یا بالعکس.

مفید رحمه‌الله در کتاب اختصاص ص ۳۲۸ ط مکتبة الصدوق از زرارة از امام باقر علیه السلام نقل کرده که از آنحضرت دربارهٔ «كانَ رَسُولاً نَبِيّاً» سؤال کردم و گفتم: رسول را دانستیم نبی کدام است؟ فرمود نبی آنست که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود ولی ملك را نمی‌بیند و رسول ملك‌را آشکارا می‌بیند و با او سخن میگوید گفتم منزلت امام کدام است؟ فرمود: صدا را می‌شنود و در خواب‌نمی‌بیند و ملك را مشاهده نمیکند سپس این آیه را تلاوت فرمود «وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ(ولامحدث)

نظیر این روایت در اختصاص از برید بن معاویه از امام باقرواززراره ازامام‌صادق و ازمعروفی‌ازامام رضا علیهم‌السلام نقل شده و نیزدر ج اول کافی ص ۱۷٦ باب فرق بین رسول و نبی و محدّث. چهار روایت در این‌باره که قریب بهم‌اند نقل شده‌است و در بعضی‌ازآنها فرموده که بعضی از انبیاء مقام نبوت و رسالت هر دو را داشته‌اند.

علی‌هذاآنطورکه از روایات‌اهل

بیت علیهم السلام بدست آمد نبی آنست که در خواب می بیند و صدا را می شنود و این مطابق است با «اِلاّٰ وَحْياً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ» و رسول آنست که بروی ملك نازل میشود و با او سخن میگوید و این مصداق «اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ ما يَشاءُ» میباشد و اقسام سه گانه سخن گفتن خدا دو قسم اولش راجع به نبی و قسم اخیرش مربوط برسول است .

در بعضی از پیامبران مقام رسالت و نبوت هر دو جمع است چنانکه در موسی و اسمعیل که در آیهٔ ۵۱ و ۵۴. سورهٔ مریم است و نیز دربارهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که مکرر در وصف آنحضرت نبی و رسول آمده مثل «اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْاُمِّيَّ اَلَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْاِنْجِيلِ» اعراف : ۱۵۷ . «فَآمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ...» اعراف : ۱۵۸. ناگفته نماند میان رسول و نبی عموم و خصوص مطلق است و هر رسول نبی است و اگر کسی نبی نباشد رسول هم نیست در آیهٔ «وَخاتَمَ النَّبِيِّينَ» نمیشود گفت : پس خاتم رسولان نیست رجوع شود به « نباء » .

آیهٔ « ما الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ اِلاّٰ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ » مائده : ۷۵. « قالَ اِنِّي عَبْدُاللهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيّاً » مریم : ۳۰. نشان میدهد عیسی هم رسول و هم نبی است .

عدد انبیاء

دربارهٔ عدد انبیاء اختلاف است قرآن مجید توجّهی بعدد آنها ندارد همین قدر میفرماید بعضی از آنها را یادآوری کردیم و بعضی را حکایت ننمودیم« وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ » غافر : ۷۸ . مجموع پیامبرانیکه نام آنها در قرآن آمده بیست و شش نفر است بقرار ذیل :

آدم، نوح، ادریس، هود، صالح، ابراهیم ، لوط ، اسمعیل ، یسع ، ذوالکفل ، الیاس، یونس ، اسحق، یعقوب ، یوسف ، شعیب ، موسی ، هارون ، داود ، سلیمان ، زکریّا، ایوب،

یحیی، اسمعیل صادق‌الوعد، عیسی، محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین .

در المیزان ۲ ص ۱۴۵ پس از شمردن نام پیامبران فرموده بعضی هم‌هست که نامشان ذکر نشده بلکه‌با وصف و کنایه‌آمده مثل این‌آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بقره: ۲۴۶. هکذا آیهٔ «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا ...» بقره: ۲۵۹ . ایضاً پیامبرانیکه در سورهٔ یس آمده «إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ» و نیز عالمیکه موسی با او ملاقات کرد (کهف ۶۶) و «الاسباط» بقره : ۱۳۶ . و بعضی‌ها هستندکه‌پیغمبربودن‌ونبودنشان‌روشن نیست مثل فتای موسی «وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» کهف: ۶۱. و ذوالقرنین و عمران پدرمریم(تمام‌شد) بایددانست که لقمان نیز از مشکوکین است .

امّا عدد پیامبران مشهور آنست که صد و بیست و چهار هزار نفر بوده‌اند . صدوق در خصال (باب الواحد الی‌المأة) فصل۱۷ دوحدیث از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل‌کرده‌که خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آفریده من محترمترین آنهایم و این سخن‌از جهت‌افتخارنیست‌وخداوندصدوبیست و چهار هزار وصی آفریده علی علیه‌السلام اکرم و افضل‌آنهاست پیش خداوند.

در تفسیر المیزان ج۲ ص ۱۴۹ از معانی‌الاخبار و خصال از ابوذر نقل شده‌که بحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: یارسول‌الله پیامبران‌چه‌قدراندفرمود: صدوبیست و چهارهزار. گفتم مرسل آنها چند نفراند ؟ فرمود : سیصد و سیزده نفرکه جمع‌کثیراندگفتم: اول آنهاکدام است؟ فرمودآدم...

آنگاه گوید : این مضمون را صدوق درامالی‌و خصال وابن‌قولویه در کامل الزیارات‌وسید در اقبال از امام سجاد و در بصائر از امام‌باقر

علیهم‌السلام نقل نموده است .

ناگفته نماند مرحوم مجلسی در بحار ـ ج ۱۲ ص ۲۱ ط جدید از مجمع نقل کرده : اخبار در عدد پیغمبران مختلف است در بعضی صد و بیست و چهار هزار و در بعضی هشت‌هزار نقل شده که چهار هزار از بنی‌اسرائیل و بقیه از اقوام دیگراند .

این سخن همان است که در مجمع ذیل آیهٔ ۷۸ سورهٔ غافر گفته شده . و نیز از علی علیه‌السلام نقل کرده که خداوند پیامبری از سیاه پوستان برانگیخت که ذکر آن در قرآن نیامده است. در تفسیر ابن کثیر ذیل آیهٔ ۱٦٤ سورهٔ نساء روایت ابوذر که گذشت و روایات هشت‌هزار نفر بودن نقل شده است .

ناگفته نماند همانطور که گفتیم قرآن اعتنائی بتعداد انبیاء ندارد و دانستن آنهم چندان مفید نیست و بحث را دربارهٔ آن نباید طول داد .

پیامبران اولوا العزم و اینکه مراد از آن چیست در «عزم» خواهد آمد انشاءالله .

رسو : ثبوت و رسوخ (اقرب) در مفردات آمده «رسا الشیء یرسو . ثبت». «وَقُدُورٍ راسِياتٍ» سباء: ۱۳. یعنی دیگهای ثابت .

رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت و راسخ است «وَأَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» نحل: ۱۵. یعنی در زمین کوههای ثابت و ریشه‌دار قرارداد که شما را مضطرب نکند و حرکت ندهد. رواسی نه‌بار در قرآن مجید آمده و پیوسته صفت جبال است .

ارساء بمعنی اثبات است «وَالْجِبالَ أَرْساها» نازعات: ۳۲ .

مرسی بضم اول جایز است که مصدر میمی ، اسم زمان و مکان ، و اسم مفعول باشد در آیهٔ «وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللهِ مَجْراها وَمُرْساها» هود: ٤۱ . هردو مصدراند یعنی: در آن سوار شوید بنام خداست حرکت و ایستادن آن .

* «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ أَيّانَ مُرْساها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي...» اعراف : ۱۸۷. «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ

اَيّانَ مُرْسٰيهٰا فِيمَ اَنْتَ مِنْ ذِكْرٰيهٰا » نازعات: ۴۲و۴۳. مرسی بمعنی ثبوت و اثبات هردو آمده .

بعضی‌ها درآیه زمان مقدر کرده وگفته‌اند : زمان ثبوت آن کی است؟ بعضی ها مرسی را وقوع معنی کرده و گفته‌اند: وقوع قیامت کی خواهد بود ؟

درالمیزان گفته: ساعت، ساعت بعث و رجوع الی الله است... مرسی اسم زمان و مکان و مصدر میمی است بمعنی اثبات یعنی وقوع وثبوت قیامت کی است ؟ .

ولی وقوع چنانکه دیگران نیز گفته‌اند بامعنای اصلی متفاوت است زیرا معنی اصلی آن چنانکه از راغب و اقرب نقل‌شدو نیزقاموس وصحاح گفته همان ثبوت و رسوخ است وآنگهی وقوع درآیات دیگر جور درنمیاید .

از دو آیهٔ فوق روشن است که دربارهٔ ثبوت ساعت از آنحضرت سؤال کرده‌اند آیه در جواب آنها آمده است. اگر بگوئیم مشرکان از ایستادن وقت پرسش کرده‌اند بعید است زیرا ایستادن زمان مطلبی است که بذهن آنها نمیرسید .

ولی بنظر میایدکه کفّار از شنیدن حالات قیامت و خلودکه هر چیز در آن جاودانی و یکنواخت است وتغییر و تبدّل و تحوّلی در آن نیست نتیجه گرفته‌اند که در قیامت زمان میایستد ومحسوس نمیشود زیرا احساس زمان دراثر تغیّر و تبدّل اشیاء و فاصلهٔ دو حرکت است و اگر اینها از بین برود دیگر زمان محسوس نمیشود و آن عبارت اخرای ایستادن و توقف زمان است .

لذا می‌پرسیدند توقف و ایستادن زمان که آمدن قیامت باشد کی خواهد بود؟ ساعت چنانکه جوهری گفته در اصل بمعنی وقت حاضراست وقاموس آنرا جزء وقت یعنی جزئی از اجزاء شب و روز و نیز وقت حاضر گفته است دراین صورت سؤال چنین است: وقت حاضرو جاری کی توقف خواهد

کرد ؟ و این سؤال از وقوع قیامت است بلازم آن ولی باز معنای وقوع بهتر بنظر میرسد .

جناب محمد رضوی در کتاب تجسم عمل ... زیر عنوان زمان در آخرت توقف میکند بحث مفصل و مفیدی در این زمینه دارد که از هر حیث قابل استفاده است .

رشد : (بروزن قفل و فرس) هدایت . نجات . صلاح . کمال . در مفردات و قاموس و اقرب هردووزن بیك معنی است . فیومی در مصباح رشدرا صلاح و رسیدن بصواب گفته راغب گوید : آن خلاف غیّ است و بجای هدایت بکار رود. مجمع ذیل آیهٔ «وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» کهف : ۱۰. نقل کرده رشد و نجات هر دو بیك معنی‌اند . قاموس و اقرب آنرا هدایت و استقامت در طریق حق گفته‌اند.

در قرآن مجید با غیّ و ضرر و شرّ مقابل آمده مثل «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره : ۲۵۶. اجباری در دین نیست که دخول در باطل از هدایت تمیز یافته است .

و مثل «قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلَا رَشَداً» جنّ : ۲۱ . «وَأَنَّا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً» جنّ : ۱۰. یعنی : بگو من برای شما نه ضرری قادرم و نه صلاحی۔ و ما نمیدانیم که برای مردم شرّی اراده شده یا پروردگارشان برای آنها صلاحی خواسته .

رشد در آیهٔ بقره بروزن قفل و در دو آیهٔ جنّ بروزن فرس است .

* «إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ» جنّ : ۱و۲. قرانی عجیب شنیدیم که بصلاح و نجات هدایت میکرد :

ناگفته نماند باید در آیات دقّت کرد و هر کدام از معانی چهارگانه که مناسب باشد در نظر گرفت گرچه همه در واقع یکی هستند .

رشاد : بمعنی رشد است «وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ» غافر : ۲۹. هدایت نمیکنم شمارا مگر براه صلاح.

راشد : اسم فاعل از رشد است «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» حجرات : ۷.

آنها هدایت یافته‌گان‌اند. رشید: صاحب‌رشد. «أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ» هود: ۷۸. آیا درمیان شما مردعاقلی نیست «وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ» هود: ۹۷. رشید در آیه بمعنی مرشد است چنانکه مجمع گفته مثل «فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا» کهف: ۱۷. دستور فرعون نجات دهنده نیست.

رصد: مراقبت کردن و چیزی را زیرنظرگرفتن. و نیز بمعنی مراقب و مراقبت شده آمده است (کمین کردن و کمین کننده) «فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا» جن: ۹. هرکه اکنون گوش کند شهابی را در کمین خود مییابد «رصد» صفت شهاب و بمعنی کمین‌کننده است.

رصد بمعنی کمین کننده مفرد و جمع و مؤنث در آن یکسان است (صحاح) «إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا» جن: ۲۷. گفته‌اند رصد بمعنی نگهبانان و مراقبان است یعنی خدا ازجلو روی‌و ازپشت سرش‌نگهبانان میفرستد.

مرصد: اسم مکان بمعنی کمینگاه است «وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ ...» توبه: ۵. بگیرید، حبسشان کنید و برای گرفتن آنهادرهر کمینگاه بنشینید.

مرصاد: نیز اسم مکان است (مجمع-مفردات) راغب‌میگوید: فرق مرصاد با مرصد آنست که مرصاد بمکانیکه فقط مخصوص کمین است گفته میشود «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» فجر: ۱۴. «إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا» نباء: ۲۱. جوهری آنرا طریق معنی کرده ولی‌مراقبت درآن منظوراست.

ارصاد: آماده کردن در قاموس گوید «ارصدت له: اعددت» «وَإِرْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ...» توبه: ۱۰۷. و برای آماده کردن بکسیکه با خداو رسول جنگیده‌است. صحاح، قاموس، اقرب‌تصریح‌دارند که چون‌بعد از ارصاد «لام» آیدبمعنی آماده‌کردن است.

رصص: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ

فِی سَبیلِهِ صَفّاً کَاَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصوصٌ» صف: ٤ . رَصّ بمعنی الصاق وضمّ اجزاء چیزی در یکدیگر است. قلع و سرب را رصاص گفته‌اند که اجزا آش بهم فشرده‌اند (اقرب) مراد از مرصوص درآیه محکم است چنانکه راغب گفته، مجمع گوید: رَصّ محکم کردن بناست واصل آن از رصاص است گوئی که با رصاص بنا شده است.

قرآن مؤمنان را که در جنگ استقامت دارند وازهم جدا نمیشوند و در راه خدا یکدل و یک جهت میجنگند به بنای محکمی ریخته ازسرب تشبیه کرده است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

رضع: رضع و رضاعة بمعنی شیر خوردن است (صحاح ، قاموس ، مفردات) «لِمَنْ اَرادَاَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ» بقره: ۲۳۳. ارضاع: شیر دادن «وَ اَوْحَیْنا اِلی اُمِّ موسی اَنْ اَرْضِعیه ...» قصص: ۷. مرضعه: شیرده «تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا اَرْضَعَتْ» حج: ۲ . جمع آن مراضع است «وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ...» قصص : ۱۲ . استرضاع: طلب مرضعه کردن «وَاِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعوا اَوْلادَکُمْ...» بقره: ۲۳۳ .

رضی: رضا و رضوان و مرضاة بمعنی خوشنودی است (قاموس) «رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» مائده: ۱۱۹ . خدا از آنها و آنها از خدا خوشنود شدند رضی در قرآن متعدی بنفسه نیز آمده است «وَلَوْ اَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ ...» توبه: ۵۹ . «لَیُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلاً یَرْضَوْنَهُ» حج: ۵۹. و میشود گفت که حرف جرّ از آنها حذف شده است .

ارضاء: خوشنود کردن «یَحْلِفُونَ بِاللهِ لَکُمْ لِیُرْضُوکُمْ...» توبه: ۶۲. بخدا قسم میخورند تا خشنودتان کنند . ارتضاء : بمعنی رضاست و شاید از آن مبالغه مراد باشد که یکی ازمعانی افتعال است «وَ لایَشْفَعُونَ اِلّا لِمَنِ ارْتَضی» انبیاء: ۲۸. رضوان چنانکه گفته شد بمعنی رضاست «یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ» توبه: ۲۱.

مرضاة نیز چنانکه گفته شد مفرد است بمعنی رضا و جمع نیست «وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ ...» بقره : ۲۰۷ .

* «وَ اِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ» زمر: ۷. «يَرْضَهُ» دراصل «يَرْضاهُ» است الف دراثر جزم حذف شده و ضمير راجع بشكر است بعضی هاء آنرا ساکن و بعضی مضموم و با اشباع و بعضی مضموم بلااشباع خوانده‌اند (مجمع) یعنی اگر خدا را شکر کنید شکر را بنفع شما خوش میدارد .

* «فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ» حاقه: ۲۱. قارعه: ۷. طبرسی فرموده: فاعل دراینجا بمعنی مفعول است یعنی عیشة مرضیة چون آن در معنی «عیشة ذات رضی» است .

* «وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً» مریم: ۶. رضی بمعنی مرضی است یعنی خوشنود شده طبرسی آنرا مرضیاً عندالله گفته و شاید مراد اعم باشد .

معنی رضا و سخط خدا

رضا از معانیی است که درموجود ذی شعوروبا اراده یافت میشود و مقابل آن سخط و غضب است و هر دو امر وجودی میباشند .

رضا بفعل و وصف تعلق میگیرد نه بذات مثل «وَرَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا» یونس: ۷. «وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ» توبه: ۵۹. واگرمتعلق بذات باشد منظوراز آن وصف وفعل است مثل «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ» مائده: ۱۱۹. یعنی خدا از فعلشان راضی شد «وَلَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصارى» بقره: ۱۲۰ . یعنی از دین تو و عمل تو هرگز خوشنود نخواهند گشت .

رضا وخوشنودي عین اراده‌نیست گرچه هرچه‌اراده بآن تعلق‌یافت‌رضا نیز بآن تعلق میگیرد زیرا چنانکه گفته‌اند: اراده بکار غیر واقع تعلق میگیرد و رضا بعداز وقوع یا بعداز فرض وقوع آن. وچون رضا بعد از تحقق مرضّی حادث میشود لذا از صفات ذات حق محال است واقع شود و رضای خدا صفتی است قائم بفعل خدا و منتزع از فعل مثل‌رحمت

و غضب و اراده وكراهت .

پس هرچيزيكه خدا تكويناً ايجاد كرده مرضى اوست‌و هرعمل‌تشريعى مرضى‌است زيرا ملائم فعل خداست.

و خلاصه‌اينكه اگر گوئيم : خدا از اين‌كار راضى است يعنى اين‌كار ملائم و موافق فعل خدا و دستور خداست (استفاده از الميزان.ج ١٧ ص ٢٥٥) .

راغب در مفردات‌گويد: رضاى بنده از خدا آنست‌كه قضاى خدا را مكروه ندارد و رضاى خدا از بنده آنست كه به‌بيند بنده از دستور او پيروى و از منهى‌او كناره‌گيرى‌ميكند.

رطب: (فلس) تر. مقابل خشك «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لايَعْلَمُها اِلّاهُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلّايَعْلَمُها وَلا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْاَرْضِ وَلارَطْبٍ وَلايابِسٍ اِلّافي كِتابٍ مُبِينٍ» انعام: ٥٩ .

«وَلاحَبَّةٍ» عطف است به «وَرَقَةٍ» همچنين است «لارَطْبٍ وَلايابِسٍ» معنى آيه چنين ميشود : خزانه هاى غيب نزد خداست ، جز خدا آنها را كسى‌نميداند. هيچ برگى‌بزمين‌نميافتد مگر آنرا ميداند و هيچ دانه‌اى بشكم زمين نميافتد (بوسيلهٔ انسان باشد يا غيره) و هيچ تروخشكى‌ساقط نميشود مگرآنكه در كتابى آشكار موجود است. گفته‌اندآنچه از ميوهٔ تروخشك ميافتد ميداند و گفته‌اند آنچه ميافتد هرچه باشد ميداند. بنظرميايدكه‌مراد از رطب و يابس، ميوه‌ها باشد زيرا صدر آيه«وَما تَسْقُطُ...وَلاحَبَّةٍ»دربارهٔ درختان و دانه‌هاست و مناسب است كه رطب و يابس ميوه ها باشد . در مجمع گويد : رطب و يابس بتمام مخلوقات شامل است. ولى تدبّر در آيه خلاف آنرا ميرساند والله اعلم مگر آنكه واو در « وَلارَطْبٍ » براى استيناف باشد آنوقت لارَطْبٍ وَ لايابِسٍ شامل همهٔ موجودات ميشود و ظاهراً همينطور است .

ناگفته نماند: مراد ازكتاب مبين علم خدا و يا لوح محفوظ است و اينكه در عرف شايع شده‌كه مراد از

آن قرآن است صحت ندارد .

* رطب (مثل صرد) بمعنی خرمای تر است «وَ هُزّی اِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْكَ رُطَباً جَنِیّاً» مریم: ۲۵ .

رُعب: ترس. دستپاچگی جوهری آنرا خوف و طبرسی خوف و فزع گفته‌است دراقرب هست که آن مصدر است بمعنی ترسیدن و ترساندن (لازم و متعدی) و نیز اسم است بمعنی فزع ولی راغب گوید: آن انقطاع (ولاعلاجی) است از امتلاء خوف و بتصور امتلاء گفته‌اند «رعبت الحوض» حوض را پرکردم «بسیل راعب» سیلیکه درّه را پرمیکند .

«سَنُلْقی فی قُلُوبِ الَّذینَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما اَشْرَكُوا بِاللّهِ» آل‌عمران: ۱۵۱. «وَقَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» احزاب: ۲۶. بنظرمیاید که مرادهمان لاعلاجی از کثرت خوف باشد مانند خودگم کردن ودستپاچه شدن. وچون وجود ترادف در لغات ثابت نیست باید رعب با خوف فرق داشته باشد. این کلمه پنج‌بار در قرآن آمده‌است: انفال: ۱۲. حشر: ۲. کهف: ۱۸ .

رعد: صدای ابر. که در اثر تخلیهٔ الکتریکی بوجود میاید و توأم بابرق است ولی‌چون سرعت نور درهرثانیه سیصد هزارکیلومتر و سرعت صوت درهر ثانیه ۲۴۰ متر است لذا صدای رعد همیشه پس‌از برق شنیده میشود. «اَوْ كَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ فیهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ» بقره: ۱۹ . «وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خیفَتِهِ» رعد: ۱۳ آیه روشن میکندکه رعد در پیداشدنش ازدستور خدا پیروی‌میکند و بامر خدا خاضع است و خدا را تسبیح میکند. در «صعق» تأثیر رعد و برق در عالم خواهدآمد .

در دعای سوم صحیفه آمده «وَالَّذی بِصَوْتِ زَجْرِهِ یُسْمَعُ زَجَلُ الرُّعُودِ» یعنی صلوات فرست بر آن فرشته‌ایکه از صدای زجرش بانگ رعدهاشنیده میشود . اینکه از فرشته نام برده شده مخالف آنکه بشرکشف کرده نیست زیرا فرشتگان خدا در هرجا هستند و بامر خدا کار میکنند صدای رعد از

تخلیهٔ الکتریکی و از ملك است هردو صحیح است. این کلمه فقط دوباردر قرآن آمده است .

رعی: مراعات . محافظت «فَما رَعَوْها حَقَّ رِعایَتِها» حدید : ٢٧ . راغب میگوید: اصل رعی حفظ حیوان است بواسطهٔ غذا و یا دفع دشمن از آن . طبرسی فرموده : مراعات ، محافظت ، و مراقبت نظیر هم‌اند و هر که برقومی ولایت داشته باشد راعی آنقوم است و راعی سائس و تدبیرکننده است .

علی‌هذا چرانیدن و بچرافرستادن چهارپایان یك نوع محافظت از آنهاست «کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ» طه: ٥٤. بخورید و چهارپایانتان را بچرانید .

مرعی بمعنی چراگاه است محلیکه چهارپایان باچریدن محافظت میشوند «وَالَّذی أَخْرَجَ الْمَرْعیٰ. فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْویٰ» اعلی: ٤و٥. رعاءو رعاة جمع راعی بمعنی چوپان است «قالَتا لانَسْقی حَتّیٰ یُصْدِرَ الرِّعاءُ وَ أَبُونا شَیْخٌ کَبیرٌ» قصص : ٢٣ . گفتند گوسفندان خود را آب نمیدهیم تا چوپانها گوسفندان خویش را برگردانند .

* «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَقُولُوا راعِنا وَ قُولُوا انْظُرْنا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْکافِرینَ عَذابٌ أَلیمٌ» بقره : ١٠٤ . برای روشن شدن این آیه لازم است آیهٔ دیگری را نقل کنیم «وَ یَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَیْنا وَ اسْمَعْ غَیْرَ مُسْمَعٍ وَ راعِنا لَیّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْناً فِی الدّینِ وَ لَوْأَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ اسْمَعْ وَانْظُرْنا لَکانَ خَیْراً لَهُمْ...» نساء: ٤٦.

آیهٔ اول دستور میدهد که بجای «راعنا» بگویند «انظرنا» و اگر عمل نکنندآن بحکم کفر است. درآیه‌دوم سخن یهود را نقل‌کرده‌که میگفتند : شنیدیم و عصیان کردیم و بشنو ای کاش ناشنوا باشی و گویند «راعنا» ما را مراعات‌کن و گفتارشان زبان بازی و طعنه و تمسخر بدین‌است ...

نقل شده‌که مسلمانان موقع‌سخن گفتن به‌آنحضرت‌میگفتند یارسول‌الله

راعنا یعنی حال ما را مراعات کن و مهلت بده تا بفهمیم و این لفظ در میان یهود و لغت آنها معنای فحش میداد (و شاید بمعنی بشنو ایکاش ناشنوا باشی بود) یهود از فرصت استفاده کرده و همان کلمه را دربارهٔ حضرت بکار میبردند و از آن ناسزا قصد میگردند لذا مسلمانان از بکار بردن آنکلمه نهی شدند (تا یهود نیز بزبان نیاورند) و دستور آمد که بجای «راعنا» بگوئید « انظرنا » یعنی منتظر ما باش و مارا مهلت بده تا سخن شما را درك کنیم .

رغب: اصل رغبت بمعنی وسعت است گویند « رغب الشیء : اتّسع » (مفردات) رغب چون با «فی» و «الی» باشد معنای دوست داشتن ، مایل بودن و حریص بودن میدهد مثل « اِنّا اِلَی اللهِ راغِبُونَ » توبه : ۵۹ . « فَاِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ.وَ اِلی رَبِّكَ فَارْغَبْ» شرح: ۷و۸ . و چون با «عن» باشد معنی اعراض و کناره‌گیری و بی اعتنائی میدهد نحو «وَمَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْراهیمَ اِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ » بقره : ۱۳۰. « قالَ اَراغِبٌ اَنْتَ عَنْ اٰلِهَتی یا اِبْراهیمُ» مریم : ۴۶ . که هر دو بمعنی اعراض و بی اعتنائی است .

* « وَیَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» انبیاء: ۹۰ . جوهری رغب (مثل فرس) را رغبت گفته طبرسی فرموده : ما را میخواندند برای رغبت در ثواب و خوف از عذاب و در قاموس واقرب بمعنی ابتهال آمده است .

رغد : (مثل فرس) وسعت عیش (مجمع) «رغد عیشه رغداً : طاب و اتسع» (اقرب) و خلاصهٔ رغد فراوانی وسائل عیش و پاکیزگی و دلچسب بودن آن است « یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ کُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما» بقره: ۳۵ . ای آدم تو و زوجه‌ات در این باغ ساکن باشید و از آن بطور فراوان هر جا که خواستید بخورید . این کلمه در قرآن سه بار آمده است: بقره : ۳۵ و ۵۸. نحل: ۱۱۲. در نهج البلاغه خطبهٔ اول آمده « ثُمَّ اَسْکَنَ سُبْحانَهُ آدَمَ داراً اَرْغَدَ

فِيهٰا عَيْشَهُ » .

رغم : « وَ مَنْ يُهٰاجِرْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ يَجِدْفِي الْاَرْضِ مُرٰاغَماً كَثِيراً وَسَعَةً » نساء: ۱۰۰ .

مراغـم (بصيغـهٔ مفعول) بمعنى جايگاه و موضع است (مجمع) يعنى هر كه درراه خدا ازموطن‌خودهجرت كند در زمين جايگاه بسيار و وسعت ميیابدكه در آن بخداى خود بندگى كند .

رغام‌بفتح راء بمعنى خاك‌نرم‌است (راغب) مجمع و اقرب آنرا مطلق خاك‌گفته‌اند « رغم انف فلان » يعنى بينى‌اش بخاك افتاد « ارغم‌الله انفه » خدا بينى‌اش را بخاك ماليد .

بنظر ميايد استعمال مراغم از اين جهت است كـه شخص مهاجـر در آنمحل برغم انـف دشمن بـراحتى مشغول عبادت خداى خـود ميشود . اين‌كلمه فقط يك بار در قرآن آمده است .

رفات : رفت در اصل شكستن و كوبيدن است در اقرب‌آمده « رفته: كسره و دقّه » در نهايه‌گويد: رفات هرچيزى كه شكسته و كوبيده شود . مجمع‌گويد: رفات هرچيز شكسته و پوسيده است و از مبـرد نقل كـرده رفات هر چيزكوبيده است‌كه در اثر كثرت‌كوبيده شدن سائيده شود .

« وَ قٰالُوا ءَاِذٰاكُنّٰا عِظٰاماً وَ رُفٰاتاً اَئِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً » اسراء: ۴۹ و ۹۸ مراد از رفات‌استخوانهائى است كه پوسيده‌و سائيده شده‌اند .

ناگفته نماند در آياتيكه تـراب بجاى رفات‌آمده‌در همه پيش‌ازكلمهٔ عظام است « ءَاِذٰا مِتْنٰا وَكُنّٰاتُرٰابـاً وَ عِظٰاماً اَئِنّٰا لَمَبْعُوثُونَ » مؤمنون :۸۲. صافات:۱۶، واقعة:۴۷. «ءَاِذٰا مِتْنٰاوَ كُنّٰاتُرٰابـاً وَ عِظٰامـاً اَئِنّٰا لَمَدِينُونَ » صافات: ۵۳ .

اين نشان ميدهد كه مراد ازتراب درآيات‌فوق‌خاكى‌است‌كه‌ازپوسيدن گوشتهاى بدن بوجود آمـده و چون رفات پيوسته بعداز عظام آمـده لابد آن خـاكى است كـه از پـوسيدن استخوانهـا تـوليد شده است . و در

نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ آمده «و من الرفات جیران» محمدعبده درترجمهٔ آن گوید: رفات استخوانهای کوبیده و خورد شده است.

این استفاده‌ای است که از استعمال قرآن کریم کرده‌ایم.

رفث: (فرس) «اُحِلَّ لَکُمْ لَیْلَةَ الصِّیامِ الرَّفَثُ اِلیٰ نِسائِکُمْ» بقره: ۱۸۷. جوهری آنرا جماع و سخن گفتن با زن در بارهٔ جماع و همچنین قول ناپسند گفته. مراد از آن در آیه جماع است که در شب رمضان مباح میباشد طبرسی فرمود مراد از رفث در آیه جماع است بالاجماع و گفته‌اند اصل آن بمعنی قول قبیح است و بطور کنایه بر جماع اطلاق شده.

راغب میگوید تعدّی آن با «الی» بجهة تضمین معنی افضاء است یعنی در شب صیام حلال شده که بسوی زنان میل کنید.

«فَلا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِی الْحَجِّ» بقره: ۱۹۷. مراد آنست که درحال احرام جماع حرام‌است.

رفد: (بکسر اول) عطیّه. یاری (مفردات) در اقرب گوید «رفده رفداً: اعطاه و اعانه» و گوید رفد بمعنی عطیّه وصله است. «وَ اُتْبِعُوا فی هٰذِهِ لَعْنَةً وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ» هود: ۹۹. ظاهراً مراد از رفد در آیه عطیّه است چنانکه مجمع گفته یعنی قوم فرعون در این دنیا بلعنت و غرق گرفتار شدند و در آخرت بدعطائی است عطایشان که بآنها داده شده. در مجمع گوید: علت اینکه عذاب رفد خوانده شده آنست که در مقابل نعمت اهل بهشت است تقدیر آن این است «بئس الرفد رفدهم».

جوهری گوید: رفد بکسر اول عطا وصله و بفتح اول مصدر است. ازاین ماده فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن یافته است.

رفرف: فرشها. جوهری گوید: رفرف ثیابی سبزرنگ است که از آن محل نشستن آماده میکنند مفرد آن رفرفه است. همچنین است قول

قاموس و اقرب . معانی دیگری نیز گفته‌اند که در قرآن نیامده «مُتَّکِئِینَ عَلیٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِیٍّ حِسانٍ» رحمن : ۷۶ . رفرف در آیه بمعنی فرشهاست و شاید بمعنی پشتی ها و مخده‌ها باشدکه در مجمع از بعضی وسائد نقل شده . عبقری را فرش و حریر و بالش گفته‌اند معنی آیه چنین میشود: تکیه میکنند به فرشهای سبز و بالشهای نیکو .

در آیهٔ ۵۴ همین سوره آمده «مُتَّکِئِینَ عَلیٰ فُرُشٍ بَطائِنُها مِنْ اِسْتَبْرَقٍ ...» از این آیه بنظر میاید که مراد از عبقری بالش‌هاست . ناگفته نماند در قرآن مجید رفرف فقط یکبار آمده و آنهم نکره است و نمیشود بفرشهای دنیا قیاس کرد .

رفع : بالا بردن . «وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ» پدر و مادرش را بتخت بالا برد . «مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» بقره: ۲۵۳. آیهٔ اول دربارهٔ بالا بردن ظاهری و دوم در بالا بردن معنوی است که فضیلت و شرافت و عظمت باشد «فی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» عبس: ۱۳ و ۱۴. درصحیفه های محترم و با فضیلت و پاکیزه «فی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ» نور: ۳۶. درخانه‌هائیکه خدا اذن‌داده با فضیلت و بلندآوازه شوند «وَرَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ» شرح: ٤. رفع‌درآیه‌معنی بلند آوازی میدهد .

رفیع: بالابرنده مثل رافع «رَفِیعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ» غافر: ۱۵. بالا برندهٔ درجه‌ها و صاحب عرش‌است.

رفق : (بکسراول) مدارا . ایضاً مرفق (بکسر اول و فتح فاء) و آن ضد خشونت است (اقرب) .

رفیق: مدارا کننده (دوست) «وَ حَسُنَ اُولٰئِکَ رَفِیقاً» نساء: ۶۹. «یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ اَمْرِکُمْ مِرْفَقاً» کهف : ۱۶. مرفق را بعضی بفتح «م» و کسر (فاء) و بعضی بعکس‌آن خوانده‌اند . و آن با دو وزن فوق و همچنین بفتح «م» و «ف» مصدر است بمعنی لطف و سهولت. یعنی‌خدا برای‌شمااز‌مشکلی که‌داریدسهولت‌و‌گشایش پیش‌آورد.

* «مُتَّكِئِينَ فِيهٰا عَلَى الْأَرٰائِكِ نِعْمَ الثَّوٰابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» کهف: ۳۱. درمجمع گوید: مرتفق متکا ومخده است گویند: ارتفق یعنی بآرنج خود تکیه کرد همچنین است قول (اقرب) ودیگران. ولی بنظر میاید که آن محل مرافقت و ملاطفت باشد یعنی بهتر آسایشگاه است.

* «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذٰا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرٰافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» مائده: ۶.

مرافق جمع مرفق بمعنی آرنج است در لغت عرب آنرا مجمع ساعد و بازو گفته‌اند «إِلَى الْمَرٰافِقِ» قید است برای «أَيْدِيَكُمْ» نه برای «فَاغْسِلُوا» و بعبارت دیگر حدّ مغسول است نه غسل دست در اطلاق عرب مصادیق گوناگون دارد یکدفعه مراد از آن چهار انگشت دست مثل «وَالسّٰارِقُ وَ السّٰارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا» مائده: ۳۸. یکدفعه مراد از آن از مچ بپائین است نحو «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ» مائده: ۶، نساء: ۴۳. یکدفعه مراد از آن تاآرنج است مثل آیه «مانحن فیه». و یکدفعه مراد از آن از سر انگشتان است تا شانه چنانکه در اقرب الموارد گفته است.

لذا اگر درآیه قید «إِلَى الْمَرٰافِقِ» نبود معلوم نمیشد مراد از دست کدام است ولی قید روشن میکند که دست تاآرنج مراد است. بنابراین آیهٔ شریفه ازاینکه از مرفق شسته شود یا بالعکس ساکت است و اگر ما بودیم و آیه میگفتیم: هردو جایز است. شیعه که میگوید: باید وضو از مرفق بپائین شسته شود دلیلشان روایات اهل بیت علیهم السلام است نه آیهٔ فوق رجوع شود به وسائل (ابواب الوضوء باب ۱۵).

اهل سنت نیز که از پائین ببالا میشویند دراین عمل بآیه استناد نمیکنند بلکه از امثال ابو هریره و عثمان روایت میکنند که آنها حضرت رسول صلی الله علیه وآله را دیده‌اند که از پائین ببالا می‌شسته رجوع شود به سنن ابی‌داود و غیره. اهل سنت دربارهٔ آیهٔ فوق

بیشتر اهمیت داده‌اند که «الی» را بمعنی «مع» بگیرند که یعنی مرفق نیز باید شسته شود وانگهی اهل سنت نگفته‌اند که اگر کسی از مرفق بشوید وضوی او باطل است رجوع کنید بتفاسیر و کتب احادیثشان طبرسی رحمه الله در مجمع ذیل آیهٔ فوق فرموده: امت اسلامی اتفاق دارند در اینکه اگر کسی از بالا بپائین بشوید وضوی او صحیح است. علی‌هذا شروع از پائین در مذهب اهل سنت مستحب است نه واجب که عکس آن مبطل باشد.

فقهاء شیعه باستناد روایات اهل بیت علیهم السلام فتوی داده‌اند که درصورت شستن ازپائین ببالا وضو باطل است. فقط از ابن ادریس نقل شده که آنرا مکروه دانسته و مبطل نمیداند و نیز سید مرتضی که در یکی ازدو فتوایش گفته از بالا شستن مستحب است.

اگر گویند: گفتید آیه از کیفیت شروع ساکت است و اگر ما بودیم وآیه، هردو نوع شستن جایز بود در این باره توضیح بیشتر بدهید؟

گوئیم: بطوریکه گفته شد «اِلَی الْمَرافِقِ» حدّ «اَیْدِیَکُمْ» است مثلا اگر شخصی بنقاش گوید: این ستون را تا نصف رنگ بزن. نقاش مخیّر است که از نصف بپائین رنگ بزند. و بالعکس. در هر دو صورت میگویند مأموریت خود را انجام داده است همچنین است آیهٔ شریفه.

رقب: رقبه (بکسر اول) و رقوب بمعنی حفظ و انتظار است (اقرب) طبرسی فرموده: رقبه و انتظار و مراقبت و مراعات و محافظت نظیر هم‌اند.

صحاح و قاموس: رقیب را حافظ و منتظر گفته است بنظر میاید که معنی جامع همان محافظت باشد. درقرآن مجید گاهی معنای حفظ و مراعات منظور است مثل «لایَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ اِلاًّ وَلاذِمَّةً» توبه: ۱۰. دربارهٔ هیچ مؤمن قرابتی و پیمانی را حفظ و مراعات نمیکنند «اِنَّ اللهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقیباً» نساء: ۱. راستی خدا برشما حافظ و مراقب است.

وگاهی مراد از آن انتظار است و آن در صورتی است که از باب افتعال باشد نحو «فَارْتَقِبْ اِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ» دخان: ۵۹. «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ» دخان: ۱۰ .

رقیب در آیهٔ «وَارْتَقِبُوا اِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» هود: ۹۳ بمعنی منتظر است.

ترقّب: بمعنی انتظار است (مجمع- صحاح) راغب آنرا احتراز گفته «فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ» قصص : ۱۸ . یعنی موسی صبح کرد درحالیکه ترسان بود و انتظارمیکشید که قتل قبطی چه سر و صدائی ایجاد خواهدکرد وآیا خواهند دانست که او کشته است یا نه ؟ «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ» قصص : ۲۱. از شهر خارج شدو بیمناك بود وانتظارداشت که تعقیبش کنند .

و بقول راغب از روشن شدن قضیّه احتراز داشت و نیز احتراز داشت که شناخته شود :

رقبه: گردن . ولی در متعارف مرادازآن بَرده است چنانکه ازرأس و ظهر مرکوب اراده میکنند(راغب) «وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ» نساء: ۹۲ . هرکه مؤمنی را بخطا بکشد براوست آزاد کردن یك بندهٔ مؤمن .

اطلاق رقبه برمملوك تسمیهٔ شیيء بنام اشرف اجزاءآن است (اقرب) جمع آن رقاب است «وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ» توبه: ۶۰.منظور غلامان و کنیزانی است که از مال زکوةآزاد میشوند درآیهٔ «فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ» محمد: ٤. منظور گردنها است .

رقیب: از اسماءحسنای خداوندی است و بمعنی حافظ اعمال است طبرسی گوید: حافظی که هیچ چیز از او پوشیده نیست صدوق در توحید خودگفته: رقیب یعنی حافظ و فعیل بمعنی فاعل است .

ناگفته نماند: رقیب درقرآن فقط در سه محل دربارهٔ خداوند سبحان بکار رفته که نقل میشود: «وَ اتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ

عَلَيْكُمْ رَقِيباً » نساء : ۱ . « لَايَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ ... وَ كَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيباً » احزاب : ۵۲ . « فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ اَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ... » مائده: ۱۱۷. دقّت درهر سه آیه روشن میکند که رقیب بمعنی حافظ و عالم باعمال است نه مطلق حافظ درمجمع از ابن زید نقل شده که رقیب بمعنی عالم است و گفته حافظ با عالم متقارب اند .

در دعای ٤۷ صحیفه آمده «لَايَعْزُبُ عَنْهُ عِلْمُ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبٌ » این کلام نیز مؤید مطلب فوق است .

پس خداوند رقیب است یعنی حافظ تمام اعمال است و چیزی از او پوشیده نیست . چنانکه در آیهٔ « مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ » ق: ۱۸. مراد از رقیب حافظ و ضابط اعمال و کلمات است .

رقد: خوابیدن. « رقد رقداً: نام» (اقرب) راغب رقاد را خواب راحت و کم گفته است «وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ »کهف: ۱۸ . رقود جمع راقد است یعنی آنها را بیدار پنداشتی حال آنکه راحت خفتگان بودند .

راغب میگوید علت اینکه خواب راحت و طویل اصحاب کهف رقاد (خواب راحت وکم) خوانده شده چون نسبت بمرگشان کم بود . مرقد بمعنی مضجع و خوابگاه است « يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا ...» یس: ۵۲. ای وای برما کی ما را از خوابگاهمان برانگیخت. دراین آیه قبور را خوابگاه خوانده است .

رق : «وَالطُّورِ. وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ. فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ . وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ » طور: ۱ـ۷.

رق صفحهٔ پوستی است که درآن مینویسند. طبرسی فرموده: رقّ پوستی است که درآن چیزی نوشته شود و اصل آن از لمعان است گویند : ترقرق الشيء: اذالمع » صحاح گوید: رقّ آنست که درآن مینویسند وآن پوست نازکی است . راغب و زمخشری

پوست بودن را قید نکرده‌اند .

قاموس و اقرب میگویند: پوست نازکی‌است که درآن مینویسند و نیز بمعنی صفحهٔ سفید است .

بنظر میاید مراد ازطور، طورسینا و محل نزول وحی بحضرت موسی و مراد ازکتاب، تورات موسی‌است که در صفحهٔ گسترده نوشته شده بود و منظور از بیت معمور کعبه و از سقف مرفوع آسمان است «وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» انبیاء: ۳۲. و از بحر مسجور (دریای گداخته)مطلق دریای گداخته است «وَ اِذَا الْبِحٰارُ سُجِّرَتْ» و یا دریای گداخته ومذاب مرکززمین است که در «سجر»خواهد آمد .

رقم: نوشتن . و نقطه گذاشتن و آشکارکردن(اقرب) راغب آنراخطّ غلیظ گفته و از بعضی نقطه گذاشتن نقل‌کرده است . صحاح آنرا نوشتن ترجمه‌میکندونیزمجمع‌درسورهٔ کهف.

«کَلّٰا اِنَّ کِتٰابَ الْفُجّٰارِ لَفِی سِجّینٍ. وَ مٰا اَدْرٰاکَ مٰا سِجّینٌ. کِتٰابٌ مَرْقُومٌ ... کَلّٰا اِنَّ کِتٰابَ الْاَبْرٰارِ لَفِی عِلِیّینَ.وَ مٰا اَدْرٰاکَ مٰا عِلِیُّونَ. کِتٰابٌ مَرْقُومٌ»مطففّین: ۷و۸و۹ـ۱۸و۱۹و۲۰.

بنظر میاید مراد از مرقوم در دو آیه مجسّم شدن‌اعمال است‌بطوریکه مراد از کتاب ، کتاب بخصوصی است نه‌کاغذ یا پارچهٔ‌نوشته شده‌مثلا مهندسیکه کـارخانه‌ایرا نصب میکند میشودگفت فلان موتور را درفلانجا نوشت و فـلان لوله را در فلانجا (یعنی گذاشت ونصب‌کرد) .

کتاب و اعمال فاجران‌درسجّین است وسجّین کتابی‌است‌که ازاعمال نوشته شده واز اعمال بوجود آمده. همچنین است علیّون .

بعقیدهٔ مجمع «کِتٰابٌ مَرْقُومٌ» تفسیر «سجّین» نیست زیرا سجّین کتاب مرقوم نمیباشد بلکه آن تفسیر کتاب در «اِنَّ کِتٰابَ الْفُجّٰارِ» است و تقدیرآن «وهوکتاب مرقوم»است ولی‌آنطورکه گفته‌شد سجین راکتاب دانستن مـانعی ندارد .

* «أَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحٰابَ الْکَهْفِ

«وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً» کهف: ۹.

رقیم بمعنی مرقوم و نوشته است اصحاب رقیم همان اصحاب کهف است علت این تسمیه آنست که نام و حکایت آنها را در لوحی نوشتند و اصحاب رقیم خواندند عیاشی در تفسیر خود از امام صادق عليه السلام نقل کرده: آنها قومی بودند فرار کردند شاه زمان نام و نام پدران و نام عشایر آنها را در صحیفه‌های فلزی نوشت آنست قول خدا «أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ».

طبرسی از جملهٔ اقوال این قول را نقل کرده که: رقیم لوحی است از سنگ که قصهٔ اصحاب کهف را در آن نوشته و درباب غار گذاشتند و ایضاً این یکی از اقوالی است که در کشاف نقل کرده ولی گوید: لوح از فلز بود.

و نیز گفته‌اند: رقیم نام سگشان بود و نیز رقیم نام بیابانی است که کهف در آن بود و ایضاً رقیم نام کوهی است که غاردرآن قرار داشت و ایضاً رقیم نام شهر اصحاب کهف است (مجمع ـ کشاف) در مجمع نقل شده که گفته‌اند آن لوح در یکی از خزائن پادشاهان محفوظ بود. و نیز طبرسی قول دیگری دربارهٔ رقیم نقل کرده که اصحاب رقیم غیراز اصحاب کهف است و مراد ازآنها همان سه نفراند که بغاری رفتند و باب غار مسدود گردید دعا کردند خداوند نجاتشان داد.

قضیّهٔ آن سه نفر را شیعه و سنّی درکتابهای خود نقل کرده‌اند وآن در ج ۲ امالی شیخ طوسی جزء ۱۲ حدیث ۲۶ است.

ولی این قول بعید است زیرا فقط حالات اصحاب کهف در قرآن آمده و اگراصحاب رقیم غیرازآنها بودند لازم بوداز آنها هم ذکری بمیان آید.

بعقیدهٔ المیزان نیز اصحاب رقیم همان اصحاب کهف‌اند و در ردّ دو قصّه ودوگروه بودن میگوید: این جداً بعید است که خداوند در کلام بلیغ خود

بدو طائفه اشاره کند و دریکی بتفصیل سخن گوید و بدیگری نه اجمالا و نه تفصیلا اشاره نکند.

رقی: بالا رفتن «أَوْ تَرْقىٰ فِي السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ» اسراء: ۹۳. یادر آسمان بالا روی و ببالا رفتنت هرگز ایمان نمیاوریم تا کتابی بر ما بیاوری که آنرا بخوانیم.

ارتقاء: درجه درجه بالارفتن است (مجمع) ولی جوهری و راغب آنرا مطلق بالا رفتن میداند «أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَما بَيْنَهُما فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ» ص: ۱۰. یا برای آنهاست حکومت آسمانها و زمین و آنچه میان آندو است؟ پس درابواب آسمان بالا روند یا باسباب و علل متوسل شوند یا ازآمدن وحی جلوگیری نمایند.

* «كَلّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ. وَ قِيلَ مَنْ راقٍ» قیامة: ۲۶و۲۷. رقی لازم و متعدّی هر دو بکار رفته (صحاح) راق اسم فاعل بمعنی بالا برنده است «وَقِيلَ مَنْ راقٍ» راغب گوید: اشاره است بر آنکه بالا برنده و حمایت کننده ندارد. طبرسی آنرا کیست که دکتر و شفا دهندهٔ او باشد و راغب از ابن عباس نقل میکند که کی روح او را بالا میبرد ملائکهٔ رحمت یا عذاب.

نگارنده فکرمیکنم که بمعنی نجات دهنده باشد چنانکه فرموده «فَلَوْلا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ ... فَلَوْلا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ. تَرْجِعُونَها» واقعه: ۸۳-۸۷. بجای «تَرْجِعُونَها» دراین آیه «وَ قِيلَ مَنْ راقٍ» آمده است. و «مَنْ راقٍ» کلمهٔ یأس است یعنی شفا دهنده ندارد.

تراقی جمع ترقوه بمعنی گلو است آنرا در لغت عرب مقدم حلق دربالای سینه گفته‌اند. علت تسمیه آن است که نفس از آن در وقت مرگ بالامیرود و هوای جوف نیز از آن بالا میاید (مجمع) معنی آیه: حقاً آنگاه که جان بگلو رسد گفته شود کی شفا دهنده و یا نجات دهنده است.

رکوب: سوارشدن. «فَإِذا رَكِبُوا

فِی الْفُلْكِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ » عنکبوت: ۶۵.

راغب گوید: رکوب در اصل، بودن انسان است در پشت حیوانی و گاهی بکشتی نشستن اطلاق میشود. جوهری از ابن سکّیت نقل کرده: راکب فقط بشتر سوار اطلاق میشود و باسب سوار وخرسوار فارس گفته میشود. راغب گوید: راکب درعرف مختص بشتر سوار است.

رکب جمع راکب است دراقرب شتر سواران گفته «وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰی وَالرَّکْبُ اَسْفَلَ مِنْکُمْ» انفال: ۴۲. وآنها درکنارۀ دور وادی بودند و سواران پائین‌تر از شما بودندمراد از رکب کاروان ابوسفیان لعین است و شایدبواسطۀ شتر سوار بودن رکب گفته شده.

رُکبان نیزجمع راکب است «فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجالاً اَوْ رُکْباناً» بقره: ۲۳۹. اگرترسیدید، نماز بخوانید درحالیکه پیاده یا سوارها هستید.

رکاب (بکسر ر) دراقرب گوید: رکاب شتر مفرد آن راحله است. «فَما اَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَلاٰ رِکابٍ» حشر: ۶. مراد از رکاب در آیه شتر است یعنی برآن اسبی و شتری نتاختید.

رکوب (بفتح ر) مبالغه و شتر سواری و بمعنی مرکوب است (اقرب) «وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَکُوبُهُمْ وَ مِنْها یَأْکُلُونَ» یس: ۷۲. رکوب در آیه بمعنی مرکوب است یعنی: چهار-پایان را برای آنها رام کردیم مرکوبشان از آنهاست و از آنها میخورند.

* «حَتّٰی اِذَا رَکِبا فِی السَّفِینَةِ...» کهف: ۷۱. رکوب در آیه در سوار شدن بکشتی بکاررفته ایضاً در «یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا» هود: ۴۲. وآیات دیگر.

* «فِی اَیِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَكَ» انفطار: ۸. ترکیب، گذاشتن اجزاء شیئی بعضی بربعضی است. صورت و شکل ظاهری انسان در اثر بودن بعضی از اعضاء بربعضی است.

* «نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُتَراکِباً» انعام:

۹۹. دانه‌هائیکه بعضی بربالای بعضی است .

* «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق: ۱۹ . از حالـی بحالی میافتید و از درجه‌ای بدرجه‌ای بالا میروید. ظاهراً مـراد اطوار حیات و مـرگ و بعث است. مثل «وَكُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» بقره: ۲۸ .

رکد: ایستادن «إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَىٰ ظَهْرِهِ» شوری: ۳۳ . رواکد جمع راکد یـا راکده است در « بحر » گذشت که ظاهراً مراداز رواکد نهرهای دریائی است بآنجا رجوع شود. رواکدفقط یکبار در قرآن آمده است .

رِکز: (بکسر اوّل) صوت خفی (کمترین صدا) چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب آمده «وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» مریم: ۹۸. چه‌بسا از مردمیکه پیش از آنها هلاك کردیم آیا کسی از آنها رامی‌بینی ویا کمترین صدائی ازآنها می‌شنوی ؟! این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

رکس: (بفتح ر) سرنگون کردن در مفردات و اقرب گوید : « قلب الشیء علی رأسه و ردّ اوّله الی آخره» رکس و ارکس هردو بیك‌معنی‌است (اقرب) « فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا » نساء: ۸۸. یعنی چـرا دربـارهٔ منافقان دو گروه شده‌اید گروهی صلاح را در مدارا بـاآنها میداند و گروهی ببیزاری از آنهـا دعوت میکند حال آنکه خـدا سرنگونشان کـرده (دیگـر بهدایت برنمیگردند) «كُلَّمَا رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيهَا ...» نساء: ۹۱. هروقت بفتنه رانده شوند بسر درآن افتند (و طالب آن باشند) در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۷۹ آمده « وَارْتَبَكَا سِهِمْ فِي الضَّلَالِ وَالْعَمَىٰ » یعنی سرنگون شدنشان در گمراهی و سرگردانی. و درنامهٔ ۴۵ دربارهٔ معاویه فرموده «هٰذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ » این شخص عوض شده از فطرت توحیدو

این جسد سرنگون شده و مقلوب الفکر .

رکض: بفتح (ر) پا بزمین زدن . راغب گوید: آن زدن پا بزمین است هرگاه بسوار نسبت داده شود منظور دواندن اسب است مثل رکضت الفرس. وچون براه رونده نسبت‌داده شود منظور راه رفتن است «اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذٰا مُغْتَسَلٌ بٰارِدٌ وَشَرٰابٌ» ص: ۴۲. پای خود را بزمین زن وبا پایت راه برو این (چشمه) شستشو گاه‌است و خنك وآشامیدنی است . بنظرمیاید که ایّوب طاقت راه رفتن نداشت و خدا بوی توّجه فرموده و نیرو دادو فرمود پا بزمین زن .

«فَلَمّٰا اَحَسُّوا بَأْسَنٰا اِذٰاهُمْ مِنْهٰا يَرْكُضُونَ. لاٰتَرْكُضُوا... » انبیاء: ۱۲. مراد از رکض در آیه فرار کردن و گریختن است یعنی‌چون عذاب مارا احساس کردند آنگاه از دیارشان میگریختند نگریزید ...

رکع: رکع و رکوع ، خم شدن و سر پائین آوردن است (اقرب) جوهری گوید: رکوع بمعنی انحناء است و رکوع نماز از آن میباشد «رکع‌الشیخ» یعنی قامتش از پیری خم شد .

رکوع نماز آن است‌که بقدری خم شود تا اگر بخواهد دستها بزانو برسد. راغب میگوید: رکوع بمعنی خم‌شدن‌است گاهی‌درهیئت‌مخصوص نماز وگاهی در تذلل و تواضع‌بکار میرود خواه تذلل در عبادت باشد یا غیرآن. مجمع‌ذیل‌آیه ۴۳ بقره‌گوید: استعمال‌آن در خضوع مجاز است‌و معنای اولی همان انحناء میباشد . «يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَوَهُمْ رٰاكِعُونَ» مائده: ۵۵. مراد ازرکوع رکوع نماز و «هُمْ‌رٰاكِعُونَ» جملهٔ حالیه است . «يٰا مَرْيَمُ اقْنُتِى‌لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِى وَ ارْكَعِى مَعَ الرّٰاكِعِينَ» آل عمران : ۴۳.

بنظر میاید سجود نماز در مذهب نصاری پیش از رکوع بوده‌است لذا سجود جلوتر ذکر شده است طبرسی آنرا مانند نماز در اسلام دانسته و

فرموده واو دلالت براشتراك دارد نه ترتیب . و ظاهر آنست که مراد از «وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ » آنست که از جملهٔ مطیعان باش نه با آنها نماز بخوان و بعضی نماز جماعت و بعضی با نمازگزاران نماز بخوان گفته‌اند .

• «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ» مرسلات : ۴۸. « وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ» ص: ۲۴. ظاهراً مراداز رکوع دراین دوآیه تذلل و تواضع است .

• «تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً ... » فتح : ۲۹. رکّع جمع‌راکع و سجّد جمع ساجد است و رکّع سه‌بار در قرآن آمده است : بقره: ۱۲۵ ، حجّ: ۲۶ ، فتح: ۲۹ .

رکم : (بفتح ر) رویهم‌جمع کردن و بعضی‌ازشیئ را بالای بعضی‌نهادن (مجمع ـ اقرب) وآن در قرآن در متراکم شدن ابر و غیره بکـار رفته است « وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطاً يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ» طور: ۴۴ . سحاب مرکوم یعنی ابـر های متراکم «أَنَّ اللّٰهَ يُزْجِي سَحَاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَاماً» نور: ۴۳. رکام بمعنی مرکوم و متراکم است یعنی : خـدا ابری را میراند سپس میان آن پیوستگی میدهد سپس آنـرا متراکم میکند .

• « لِيَمِيزَ اللّٰهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ» انفال: ۳۷.

ما قبل‌آیه‌دربارهٔ انفاق‌کفاربرای بـازداشتن از راه خداست علی هذا ظاهراً مراد از طیّب مالی‌است که‌در راه خدا خرج شده و از خبیث مالی که برای‌بازداشتن از راه خدامصرف شده باشد دراین صورت آنهمه مالها درجهنّم رویهم انباشته شده و بشکل توده‌ای از عـذاب درمیاید و بجان صاحبان مـال میافتد چنانکه دربارهٔ اندوختن طلا و نقره‌آمده «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ » تـوبه : ۳۵ . علی هذا جملهٔ «أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ» در ذیل آیه به « الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ

أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ» راجع است :

رکون: میل و آرام گرفتن . در صحاح و اقرب گوید « رکن الیه : مال و سکن» « وَلاتَرْكَنُوا اِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ...» هود:۱۱۳. بستمگران میل نکنید و گرنه آتش شما را میگیرد .

رکن بمعنی جانب و طرف محکم شییء است (صحاح) و برسبیل استعاره به نیرو اطلاق میشود (راغب) «لَوْ اَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً اَوْآوِي اِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ» هود: ۸۰. ظاهراً مراد از آن درآیه اقوام و عشیره است. یعنی ایکاش در قبال شما نیروئی داشتم ویا بتکیه گاه محکمی (ازقبیل عشیره) لاحق میشدم تا مرا یاری کنند .

* « فَتَوَلّى بِرُكْنِهِ وَ قالَ ساحِرٌ اَوْ مَجْنُونٌ » ذاریات: ۳۹. مراد ازرکن تکیه گاه و قوای فرعون است یعنی با قوای خویش روی بگردانید و گفت: جادوگری است یا دیوانه‌ای (یعنی موسی) .

رمح: بضم (ر) نیزه . جمع آن رماح و ارماح است (اقرب) « لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ تَنالُهُ اَيْدِيكُمْ وَ رِماحُكُمْ ... » مائده: ۹٤ . خدا حتماً شما را با چیزی از صید امتحان میکند که دستها و نیزه‌های شما بآن میرسد. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است .

رمد: رماد بفتح (ر) خاکستر. «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ لايَقْدِرُونَ مِمّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ... » ابراهیم: ۱۸. در این آیه اعمال کفّار بخاکستریکه در مقابل طوفان شدید قرارگرفته تشبیه شده است . پیداست که خاکستر بطوری پراکنده میشود که امکان جمع درآن نیست. ظاهراً مراد اعمال نیك و مفید کفّار است که برای اغراض دنیوی انجام داده‌اند در روز قیامت چیزی از آن بدستشان نمیاید برخلاف اعمال نیك ازمؤمنان که بدون کم وکاست بخودشان ر د خواهد شد .

اگر گوئی خدا فرموده «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ...» آل عمران: ۳۰. این آیه باآیهٔ فوق چگونه میسازد؟

گوئیم: تشبیه فقط درعدم‌استفاده از عمل است چنانکه ذیل آیه گوید «لایَقْدِرُونَ مِمّا کَسَبُوا عَلی شَیْءٍ» و در آیهٔ «وَ قَدِمْنا اِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً» فرقان: ۲۳. نیزظاهراً عدم‌فایده بردن ازعمل است.

رماد فقط یکبار در قرآن بکـار رفته است.

رمز: اشاره. راغب گوید: رمز اشاره است با لب و نیزبمعنی‌صوت خفی است وغمز اشاره با ابرواست و هر کلام‌راکه مانند اشاره باشدرمز گویند در مجمع گفته: رمـز اشاره است با لب وگاهی در اشاره‌باابرو و چشم و دست بکـار میرود ولی اوّلی‌اغلب است. «قالَ آیَتُکَ اَلّا تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ اِلّا رَمْزاً» آل‌عمران: ۴۱. معنی این آیه و تفصیل آن در «زکریا» خواهد آمد انشاءالله. کلمهٔ رمز فقط یکبار در قرآن یافته است.

رمضان: نام ماه نهم از ماههای عربی و ماه روزه اسلامی است‌وآن ماه نزول قرآن است «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقُرآنُ...» بقره: ۱۸۵. در مجمع گفته: رمضان از رمـض بمعنی‌شدت تابش آفتاب برخاک‌است علت این تسمیه آنست که عرب‌ماه ها را با زمانی کـه در آن واقع شوند نامگذاری کرده‌اند رمضان در زمان شدت‌گرمابود و جمع آنرارمضانات گفته‌اند وگفته شده رمضان‌ازنامهای خداوند است.

جوهری و فیروز آبادی نیز علت تسمیه را مثل مجمع گفته‌اند وگویند: آنگاه کـه نامهای ماهها را از لغت قدیم نقل‌کردند با زمانیکه ماهها در آن واقع شدند نامگذاری کردند... رمضانِ درکلام‌الله مجید فقط یکدفعه آمده است.

رمیم: استخوان پوسیده. «مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَهِیَ رَمیمٌ» یس: ۷۸. و

این مثل رفات است که در «رفت» گذشت. جوهری پس از آنکه رمیم را استخوان پوسیده معنی کرده گوید علت اینکه رمیم در آیه مفرد آمده آنستکه در مادهٔ فعیل مذکر و مؤنث و جمع یکسان آید. «مٰا تَذَرُ مِنْ شَیْئٍ اَتَتْ عَلَیْهِ اِلّاٰ جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیمِ» ذاریات: ٤۲. یعنی آن باد چیزی را که بر آن میوزید نمیگذاشت مگر آنکه مانند استخوان پوسیده و سائیده میکرد. نظیر این آیه است «فَتَرَی الْقَوْمَ فِیهٰا صَرْعیٰ کَاَنَّهُمْ اَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِیَةٍ» حاقة: ۷.

ناگفته نماند رم بفتح (ر) بمعنی اصلاح نیز آمده است در اقرب گوید «رمّ البناء رمّاً: اصلحه» ولی در قرآن فقط در معنای فوق بکار رفته است.

رُمّان: انار. و آن اسم جنس است و مفرد آن رمّانه میباشد و در اقرب گوید در انار و درخت انار هر دو استعمال میشود «وَالزَّیْتُونَ وَالرُّمّٰانَ مُشْتَبِهاً وَغَیْرَ مُتَشٰابِهٍ...» انعام: ۹۹.

ناگفته نماند رمّان سه‌بار در قرآن مجید آمده است: انعام: ۹۹ و ۱٤۱. هردو از اینها راجع بانار دنیاست و با الف و لام آمده و سوّمی درسورهٔ رحمن: ٦۸. راجع بانار بهشتی است که نکره آمده «فِیهِمٰا فٰاکِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّٰانٌ» از این روشن میشود که انار بهشتی انار بخصوصی است و مانند انار دنیا نیست.

رمی: انداختن. اعمّ از آنکه شیئ باشد مثل تیر و سنگ «وَ مٰا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ» انفال: ۱۷. و یا نسبت دادن چیزی بکسی باشد نحو «اِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَنٰاتِ الْغٰافِلاٰتِ الْمُؤْمِنٰاتِ لُعِنُوا فِی الدُّنْیٰا وَالاٰخِرَةِ...» نور: ۲۳. که مراد از رمی نسبت دادن زنا بزنی است راغب گوید استعمال آن در دوّمی بطریق کنایه است.

دربارهٔ آیهٔ اول در مجمع گوید: جماعتی از مفسّران مثل ابن عباس و غیره گفته‌اند: روز بدر جبرئیل بحضرت رسول ﷺ گفت: مشتی

خاك بردار و بطرف آنها بیانداز . چون سپاه‌اسلام باکفار روبرو شدند حضرت بعلی عليه السلام فرمود مشتی از سنگریزه های این بیابان بمن ده پس آنرا بطرف دشمنان انداخت وفرمود قبیح باد صورتهایشان... و این سبب هزیمت آنها بود قتاده و انس گفته‌اند بما نقل شد که رسول خدا صلى الله عليه وآله روز بدر سه سنگریزه برداشت یکی‌به میمنه ویکی‌را بمیسره ویکی رابوسط قوم‌انداخت وفرمود: قبیح‌بادرویشان پس کفار شکست خوردند .

آنگاه گوید : برای این است که خدا سنگ‌انداختن را بخود نسبت‌داد زیراکه احدی غیر او براین‌کار قادر نبود عیاشی در تفسیر خود سه‌روایت در این باره از امام سجاد و امام صادق علیهماالسلام نقل کرده و در هرسه قیدشده‌که علی‌بن ابیطالب عليه السلام آن قبضه را بآنحضرت داد . میشود گفت تکمیل تأثیر آن در صورتی‌بود که بدست علی عليه السلام در دست مبارك آنحضرت قرار میگرفت .

رهب : ترس. راغب گوید«الرهبة والرهب: مخافة مع‌تحرز واضطراب» ولی صحاح و قاموس و اقرب و مجمع آنرا مطلق خوف گفته‌اند.«لَاَنْتُمْ اَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اللّٰهِ» حشر: ۱۳ . البته شما در دل آنها از خدا پرمهابتتراید .

« تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّٰهِ وَ عَدُوَّكُمْ » انفال: ٦٠ بوسیله‌آن‌آمادگی، دشمن خدا و دشمن خود را میترسانید .

* « وَ اضْمُمْ اِلَيْكَ جَنٰاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ...» قصص: ۳۲. معنی‌این‌آیه در «جنح» گذشت .

* « وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جٰاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ» اعراف: ۱۱٦. اگردراسترهاب طلب ملاحظه شود مراد آن است که خواستار ترساندن حاضرین شدند و غرضشان ترساندن بود ولی بیضاوی گوید: آنها را بشدّت ترساندند و در اقرب گوید «استرهبه: خوّفه»همچنین است قول صحاح .

رُهبان : جمع راهب است و آن کسی‌است‌که از خدا میترسد ولی در

متعارف براهبان و صومعه نشینان مسیحیان اطلاق میشود. طبرسی تصریح میکند که آن جمع راهب است مثل راکب و رکبان و فارس و فرسان ولی راغب گفته مفرد و جمع هر دو بکار رود در قرآن مجید جمع بکار رفته است.

«ذٰلِكَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسّیسینَ وَرُهْباناً...» مائده: ۸۲. «اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ» توبه: ۳۱. قسّیس و حبر علمای مسیحی، و راهب دیرنشینان آنهاست.

* «وَ رَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ اِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّٰهِ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعایَتِها» حدید: ۲۷. رهبانیة عرفاً آنست که انسان از مردم بریده و مشغول عبادت خدا شود در اثر خوف از خدا (المیزان) راغب گوید: آن افراط در تعبد است از فرط خوف.

لیکن در اسلام رهبانیت نیست بلکه رهبانیت اسلام جهاد در راه خدا ونماز و غیره است که خواهد آمد طبرسی گفته حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده: «لارهبانیة فی‌الاسلام»

در سفینة البحار ذیل لغت رهب نقل کرده: پسری از عثمان بن مظعون فوت شد. بسیارمحزون گردیدتامحلی در منزل خود معیّن کرده مشغول عبادت شد. این مطلب برسول خدا صلی الله علیه وآله رسید فرمود: ای عثمان خدا برما رهبانیت ننوشته رهبانیت امّت من فقط جهاد در راه خداست.

آیهٔ شریفه صریح است در اینکه رهبانیت ساختهٔ نصاری است وبرآنها تشریع نشده است «ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ» ولی دلالت داردکه این عمل پیش خدا پسندیده بوده زیرا «اِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّٰهِ» بطوریکه المیزان و بیضاوی گفته استثناء منقطع است یعنی لکن آنها برای طلب رضای خدا این کار را ساختند.

طبرسی نیز در تفسیر اینطور گفته ولی در اعراب جور دیگرآورده که برای آنها طلب رضای خدا رانوشتیم نه رهبانیّت را.

و نیز آیه روشن است در اینکه

نصاری در این عمل افراط و تفریط کرده‌اند که فرموده «فَمٰا رَعَوْهٰا حَقَّ رِعٰایَتِهٰا» در اینجا روایتی در مجمع نقل شده که روشن کنندهٔ مطلب است.

ابن مسعود گوید: با رسول خدا صلی الله علیه و آله بالاغی سوار بودم فرمود: ای پسر امّ عبد آیا میدانی بنی اسرائیل از کجا رهبانیت را ساختند گفتم: خدا و رسول داناتراند. فرمود: ستمکاران پس از عیسی بر آنها مسلّط شدند و عمل بمعصیت کردند. اهل ایمان از این کار خشمگین شده بجهاد برخاستند. سه بار از ستمگران شکست خوردند. نماند از آنها مگر اندکی گفتند: اگر خود را باین حکام نشان دهیم ما را فانی میکنند برای دین طرفدار و دعوت کننده‌ای نمی‌ماند بیائید در زمین متفرق شویم تا خداوند پیغمبری را که عیسی وعده فرموده مبعوث کند از آن محمد را قصد میکردند در غارهای کوهها پراکنده شدند و رهبانیتی از خود ساختند پس بعضی بدین خود چنگ زد و بعضی کفر ورزید بعد این آیه را تلاوت کرد «وَ رُهْبٰانِیَّةً ابْتَدَعُوهٰا مٰا کَتَبْنٰاهٰا عَلَیْهِمْ» پس از آن فرمود: پسر ام عبد میدانی رهبانیت امّت من چیست؟ گفتم: خدا و رسول داناتر است. فرمود: هجرت، جهاد، صلوة، صوم، حجّ، و عمره.

از این روایت روشن میشود که کفر ورزندگان آنرا مراعات نکرده و بیراهه رفته‌اند. این حدیث در المیزان از مجمع نقل شده در صافی نیز مختصراً آورده است.

رهط: عشیره و قوم (مجمع) «وَ لَوْلٰا رَهْطُکَ لَرَجَمْنٰاکَ» هود: ۹۱. اگر کسانت و عشیره‌ات نبود هر آینه سنگسارت میکردیم راغب گوید اطلاق رهط بر عشیره در صورتی است که از ده کمتر باشند و گفته شده: تا چهل نفر را رهط گویند. قاموس آنرا از سه یا هفت تا ده و یا از ده کمتر گفته است. صحاح گوید: رهط قوم و قبیلهٔ مرد است و آن از ده کمتر است که همه مرد باشند.

«وَ کانَ فِی الْمَدِینَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ» نمل:۴۸. درشهر نه عشیره بودندکه فساد میکردند در المیزان گفته: گفته‌اند مراد از رهط اشخاص‌است لذا تمیزتسعه واقع‌شده یعنی در شهر نه نفر بودند که فساد میکردند. در مجمع آنها را نه نفر از اشراف قوم صالح شمرده که مردم‌را اغواء میکردند آنگاه نام آنها را از ابن عباس نقل میکند. زمخشری نیز آنها را اشخاص گفته و نامهایشان را شمرده است ودر جواب اینکه‌باید ممیّز عدد از سه تا ده جمع باشد؟ گوید: رهط‌در معنی‌جمع است گوئی تقدیر چنین است «و کان فی‌المدینة تسعة انفس».

ولی ناگفته نماند اگررهط بمعنی اوّلی گرفته‌شود بهتر خواهد بود. برای رهط و «نفر» فرقی است‌که در «نفر» خواهدآمد انشاءالله.

رهق: پوشاندن. رسیدن. مثلا گوئیم ذلّت او را پوشید و فقر باو رسید. طبرسی ذیل آیهٔ ۲۷ یونس گوید: رهق لاحق شدن امر است «راهق الغلام» یعنی پسر بمردان لاحق شد «رهقه فی الحرب» او را در جنگ درك کرد. راغب آنرا پوشاندن از روی قهر و صحاح مطلق پوشاندن گفته است.

ولی قاموس پوشاندن و رسیدن‌و نزدیك شدن‌گفته است.

ناگفته نماند پوشاندن با رسیدن توأم است و پوشاندن بدون رسیدن غیر ممکن است گرچه رسیدن ممکن است‌گاهی توأم با پوشاندن نباشددر بعضی ازآیات پوشاندن و در بعضی رسیدن مناسب است «وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْهَا غَبَرَةٌ. تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ» عبس: ۴۰و۴۱. بعضی چهره‌ها درآنروز کدر و غبار- آلود است و سیاهی‌آنرا فراگرفته و پوشانده است.

«وَ لَا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لَا ذِلَّةٌ» یونس:۲۷. کدورت و تیرگی وذلت چهرهٔ آنها را نمیپوشاند و یا بچهرهٔ آنها نمیرسد.

«وَلَا تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً» کهف:

۷۳ . درکار من برمن سختی نرسان برمن سخت مگیر. «فَخَشِینٰا اَنْ یُرْهِقَهُمٰا طُغْیٰاناً وَ کُفْراً» کهف: ۸۰. ترسیدیم که بآنها کفر و طغیان برساند و وادار بکفر و طغیان نماید . در این دو آیه «رساندن» بهتر است گرچه پوشاندن نیز درست است. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۱ آمده «یُوشِكُ اَنْ یَنْقَطِعَ بِهِمُ الْاَمَلُ وَ یُرْهِقَهُمُ الْاَجَلُ» که ظاهراً بمعنی رسیدن است .

باید دانست رهق لازم و متعدی هر دو آمده است .

* «سَاُرْهِقُهُ صَعُوداً» مدثر: ۱۷. او را بعقبهٔ سختی میرسانم. صعود در مفردات و اقرب عقبهٔ سخت معنی شده است .

* «فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلٰا یَخٰافُ بَخْساً وَ لٰا رَهَقاً» جن: ۱۳. رهق بفتح (ر-ه) هم مصدر آمده وهم اسم. ودر صورت دوم معنی آن تحمل مالایطاق است (اقرب) قاموس نیز آنرا ازجملهٔ معانی این کلمه شمرده است علی‌هذا ظاهراً مراد از آن در آیه ظلم است چنانکه صحاح آنرا ظلم گفته است یعنی هر که بپروردگارش تسلیم شود از نقصان و ظلم نمیترسد زیرا این دو باو نخواهد رسید مثل «وَ مَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصّٰالِحٰاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلٰا یَخٰافُ ظُلْماً وَلٰا هَضْماً» طه: ۱۱۲. وشاید مراد از آن در آیه خفّت و خواری باشد چنانکه در قاموس و اقرب هست .

* «کٰانَ رِجٰالٌ مِنَ الْاِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجٰالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزٰادُوهُمْ رَهَقاً» جن: ۶. ظاهراً مراد از رهق طغیان وسفاهت و گمراهی است چنانکه در مجمع و صحاح و قاموس است بنظر میاید : اطلاق رهق باین چیزها از برای آنست که بشخص لاحق میشوند و یا او را میپوشانند . یعنی مردانی از انس بمردانی از جنّ پناه می‌بردند . جنّ در اثر این پناه بردن بآنها سفاهت و گمراهی افزودند .

رهن: گرو . وثیقه همچنین است رهان «وَاِنْ کُنْتُمْ عَلٰی سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا کٰاتِباً فَرِهٰانٌ مَقْبُوضَةٌ...» بقره: ۲۸۳ . بعضی احتمال داده‌اند که رهن بمعنی

مرهون است که بوثیقه اطلاق میشود وگرنه آن مصدراست. جوهری رهان را جمع رهن گفته مثل جبل و جبال ولی درآیه آنرا مفرد گفته‌اند.

«کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ» طور: ۲۱. رهین بمعنی مرهون است. راغب گوید: چون از رهن حبس آن درنزد مرتهن بنظر آمده لذا بطور استعاره بحبس هرچیز رهن گفته شده است در المیزان فرموده: هر شخصی در نزد خدا رهن و مقبوض و محفوظ است در مقابل آنچه از خیر و شر بجای آورده تا بجزای عملش از حیث ثواب و عقاب برسد.

• «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ إِلاّٰ أَصْحابَ الْیَمِینِ» مدثر: ۳۸ و ۳۹. در المیزان گفته مراد ازاین آیه رهین عذاب بودن هر نفس است چنانکه سیاق ما بعدآیه روشن میکند.

رهو: گشوده. باز (صحاح) راغب آنرا راه وسیع گفته. طبرسی آنرا ساکن و آرام معنی کرده ولی راغب آنرا نپسندیده است «وَاتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ» دخان: ۲۴. دریا را گشوده بگذار که آنها غرق شدگانند. ازآیه بنظر میاید که اگر موسی میخواست بار دیگر عصا را بدریا میزد و آب بهم میامد ولی خدا از این کار نهی کرد تا فرعونیان غرق گردند. و منظور موسی آنبود که دریا بسته شود تا اهل مصر به بنی اسرائیل راه نیابند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

ابن اثیر در نهایه از علی علیه‌السلام نقل کرده که دربارهٔ آسمان فرمود «وَنَظَمَ رَهَواتِ فُرَجِها» یعنی مواضع گشودهٔ آنرا منظّم کرد. و گوید: رهوات جمع رهوة است.

رَوح: بفتح (ر) راحتی. طبرسی در ذیل آیهٔ «وَلا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ» یوسف: ۸۷. گوید «والروح: الراحة» و اصل باب ازریحی است که رحمت میاورد و در معنی آیه گفته: مأیوس نباشید از رحمتیکه خدا میاورد.

جوهری گوید «الروح والراحة: الاستراحة» قاموس آنرا راحتی و

رحمت و نسیم و ریح گفته است . «فَرَوْحٌ وَرَيْحانٌ وَ جَنَّتُ نَعِيمٍ» واقعة: ۸۹ . راحتی و روزی است و بهشت پرنعمت .

رواح: نقیض صباح وآن ازظهر است تا بشب (صحاح) «وَلِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ» سباء: ۱۲. معنی این آیه در «ریح» خواهدآمد «وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ» نحل: ۶. اراحه آوردن چهارپایان است بخوابگاه و محل استراحت و سرح فرستادن بچراگـاه است یعنی بـرای شما در آنها تماشا است آنگاه کـه راحتشان میکنید وآنگاه که بچرا رها می‌نمائید .

رُوح: بضمّ (ر) این کلمه‌درعرف بمعنی روان و روح مقابل جسم ، و جوهرمجرّد است ولی‌در قرآن‌مجید که مجموعاً بیست ویك‌بار آمده‌مراد ازآن‌فرشته وغیره است که‌ذیلا‌بررسی میشود .

فرشته

«فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً» مریم : ۱۷. روح خویش و فرشتۀخویش‌را بسوی‌اوفرستادیم و بصورت بشرکامل بروی نمودار شد مابعد آیه دربارۀ گفتگوی فرشته با مریم است که بمریم‌گفت: من رسول پروردگارتو هستم . «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا...» نحل:۱۰۲. «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلىٰ قَلْبِكَ» شعراء :۱۹۳و۱۹۴. که‌مراد ازروح‌جبرئیل‌است‌در‌آیۀاول با «قدس»ودردوم با «الامین»توصیف شده است .

همچنین است آیاتیکه دربارۀتأیید عیسی با روح‌القدس است «وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بقره: ۸۷و۲۵۳. «اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلىٰ والِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ» مائده: ۱۱۰. چنانکه‌طبرسی و بیضاوی و دیگران گفته‌اند . گرچه احتمالات دیگرهم داده شده ولی‌آیۀ «نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» که گذشت روشن

میکندکه مراد از روح‌القدس درتأیید عیسی جبرئیل است زیرا مراد از آن درآیهٔ بالا که دربارهٔ وحی بحضرت رسول ﷺ استحتماً جبرئیل میباشد.

شریعت و دین

سه آیهٔ زیر در بیان مطلب فوق قابل دقّت‌است «وَكَذٰلِكَ اَوْحَيْنٰا اِلَيْكَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنٰا مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَلَا الْاِيمٰانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِنٰا» شوری: ۵۲.

«يُنَزِّلُ الْمَلٰائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِهِ عَلٰى مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ اَنْ اَنْذِرُوا اَنَّهُ لٰااِلٰهَ اِلّٰا اَنَا...» نحل: ۲. «رَفِيعُ الدَّرَجٰاتِ ذُوالْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ اَمْرِهِ عَلٰى مَنْ يَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلٰاقِ» غافر: ۱۵.

در این آیات قید «مِنْ اَمْرِنٰا ـ مِنْ اَمْرِهِ» روشن میکندکه این روح از امر خدا، وحی و نازل و القا شده است. و مراد از انزال آن انذار و هدایت مردم است. و آیهٔ سوم مقام نبوّت‌را میرساندکه روح‌فقط بوسیلهٔ خدا القا شده و فرشته درآوردن آن واسطه نیست برخلاف آیهٔ دوم‌که در بیان رسالت است و روح را ملك آورده است‌فرق‌میان رسالت‌ونبوّت در «رسل» گذشت.

ولی درآیهٔ اول ظاهراً مراداز‌آن وحی های سه‌گانه است زیرا ما قبل آن دربارهٔ سه نوع وحی است که فرموده «وَ مٰاكٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ‌اللهُ اِلّٰا وَحْياً اَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ اَوْيُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ مٰا يَشٰاءُ» پس از آن فرموده«وَكَذٰلِكَ اَوْحَيْنٰا اِلَيْكَ...» کلمهٔ «كَذٰلِكَ» نشان میدهدکه مراداز «اَوْحَيْنٰا اِلَيْكَ رُوحاً...» همهٔ وحیهای سه‌گانهٔ فوق‌است، زیراکه‌آنحضرت هم رسول است وهم نبی.

بنظر میاید مراد از «امر» درآیات سه‌گانه‌مقام‌تدبیر است چنانکه‌فرموده «اَلٰالَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ ...» اعراف: ۵٤. یعنی خلقت و تدبیر عالم هر دو مال اوست‌و مقام تدبیر اقتضاءمیکند که پیامبران و دین از جانب‌خداآید.

تقریباً یقین است‌که مراد از روح درآیات سه‌گانه شریعت‌وکتاب‌است

زیراکه شریعت وکتاب اسباب انذار و هدایت اندو آیات صریح انددراینکه منظور از القا و انزال این روح همان انذار و هدایت است کافی است که دربارهٔ آیهٔ اول قدری توضیح بدهیم. این آیه میگوید «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً» بعدمیفرماید: ماآنروح را نوری قرار دادیم که بندگان خود را بوسیلهٔ آن هدایت کنیم «وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا» در جا های دیگر بجای روح «قرآن» آمده مثل «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ» یوسف: ۳. «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيّاً» شوری: ۷. ایضاً آیهٔ ۱۹ سورهٔ انعام و ۲۷ کهف و غیره. ودر جاهای دیگر بقرآن «نور» گفته شده چنانکه درآیه مانحن فیه گفته «وَ لٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً» مانند «فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا» تغابن: ۸. «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً» نساء: ۱۷٤. واینکه قرآن واسطهٔ هدایت است احتیاج بتوضیح ندارد. و چون روشن شد که مراد از روح در آیهٔ اول شریعت و قرآن است منظور از آیهٔ دوم و سوم نیز روشن خواهد شد زیرا که سیاق آیات یکی است.

راغب وطبرسی و المیزان نیزروح را درآیهٔ اول قرآن دانسته‌اند. بعضی ازبزرگان آیاتی راکه «روح» درآنها آمده بهم مخلوط کرده و نتیجه‌گیری نموده‌است ولی بنظر ما اینکارصحیح نیست زیرا سیاق آیات باهم متفاوت است آیات سه‌گانهٔ فوق در یك ردیف وآیاتیکه زیر عنوان فرشته نقل شددر ردیف دیگر وآیاتیکه خواهدآمد در ردیف سومی واقع شده‌اند و بعضی از بزرگان درکتاب خود حتی آیات روح بفتح(ر) را باآیات روح بضمّ (ر) بهم در آمیخته و همه را در یکردیف حساب کرده است.

فرشتهٔ بخصوص

آیات سه‌گانهٔ زیر نیز مثل آیات گذشته در یك ردیف‌اند قهراً مراداز روح در آنها یك چیز است «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. فَاصْبِرْ صَبْراً

جَمِيلاً» معارج: ٤و٥. «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» قدر: ٤. «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفّاً لا يَتَكَلَّمُونَ إِلّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ» نباء: ۳۸.

در این آیات سخن از روحی است که در عروج بسوی خدا و در نزول برای هر کار و در ایستادن درپیشگاه خدا در روز قیامت، با ملائکه همراه است. ملائکه در مدّت عمر این جهان در عروج و نزول‌اند و چون روز قیامت از مأموریّت خود فارغ شدند بحال صف در پیشگاه خدا خواهند ایستاد. این روح نیز در هرسه مرحله با آنها همراه میباشد.

میشود گفت: مراد از روح جبرئیل است و بعلت مزیت و فضیلتش بخصوص ذکر شده و الف ولام آن برای عهد است. جبرئیل در نزد خدا مقام مخصوصی دارد، ملائکهٔ دیگر ازوی فرمان میبرند چنانکه فرموده «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ» تکویر:

۱۹ـ۲۱. این آیات در وصف جبرئیل است و توضیح میدهد که او در میان ملائکه مطاع است علی هذا جا دارد که بتنهائی برابر با همهٔ ملائکه باشد.

مجمع در ذیل آیه معارج آنرا جبرئیل دانسته و علت جداگانه آمدن را شرافت او میداند. زمخشری نیز مانند مجمع گفته است. ایضاً درمجمع در ذیل آیه نباء چند قول یا وجه نقل کرده که ازجمله جبرئیل است. آنگاه از امام صادق عليه‌السلام نقل میکند: روح ملکی است بزرگتر از جبرئیل ومیکائیل و در ذیل سورهٔ قدر آنرا جبرئیل گفته است. در صافی از قمی نقل میکند که روح ملکی است بزرگتر ازجبرئیل و مکائیل و او با رسول خدا بود و او با امامان علیهم السلام است.

دردعای سوم صحیفه پس از صلوات برجبرئیل و مکائیل و اسرافیل فرموده «وَالرُّوحِ الَّذِي هُوَ عَلَىٰ مَلائِكَةِ الْحُجُبِ وَالرُّوحِ الَّذِي هُوَ مِنْ أَمْرِكَ» یعنی صلوات فرست بر آن روح که برملائکهٔ حجب موکل است و بر آن روح که

از امر تو است . این جمله روح را از جبرئیل جدا میکند مشروط بر آنکه مراد از آن همان ملك باشد که در آیات فوق است . در سفینة البحار مادهٔ «خلق» از علی ﷺ دربارهٔ حضرت رسول ﷺ نقل کرده «وَلَقَدْ قَرَنَ اللّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ کانَ فَطیماً اَعْظَمُ مَلَكٍ مِنْ مَلائِکَتِهِ یَسْلُكُ بِهِ طَریقَ الْمَکارِمِ وَ مَحاسِنَ اَخْلاقِ الْعالَمِ لَیْلَهُ وَ نَهارَهُ» این حدیث مطابق آنست که از قمی نقل شد : روح با رسول خدا ﷺ بود ...

این احتمال هم هست که مراد از روح در این آیات یك عقل کلی و وسیعی باشد که عقول بشر و غریزه های جانداران و احساس نباتات از شعبه‌های آن است زیرا خداوند متعال بوسیلهٔ ملائکه وعقول انسانها و غریزهٔ جانداران این جهان را بسوی کمال سوق میدهد و همان عقل است که در صعود و نزول و قیام در مقابل حق با ملائکه توأم میباشد (والله العالم)

اولین روایت کتاب اصول کافی دربارهٔ عقل است که آنرا مستقل و مجزّا نشان میدهد در همان روایت آمده: چون خدا عقل را آفرید آنرا گویا کرد سپس فرمود: روکن . رو کرد . فرمود برگرد. برگشت آنگاه فرمود قسم بعزّت و جلال خودم خلقی که از تو بمن محبوب‌تر باشد نیافریده‌ام و تو را جز درکسیکه دوست میدارم کامل نکرده‌ام. بدان فقط تو را امر و تو را نهی میکنم و فقط تو را عذاب کرده و تو را ثواب میدهم .

روح مستقل

آیاتیکه در زیر نقل میشود قابل دقت است «ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ...» سجده:۹. «فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ» حجر: ۲۹ـ ص: ۷۲ «وَالَّتی اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فیها مِنْ رُوحِنا» انبیاء: ۹۱. «اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فیهِ مِنْ رُوحِنا» تحریم: ۱۲ .

همچنین است آیهٔ «اِنَّمَا الْمَسیحُ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّهِ وَ کَلِمَتُهُ اَلْقیها اِلی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ...» نساء: ۱۷۱.

ممکن است مراد از کلمه اثر باشد یعنی وجود عیسی اثری از خداست و شاید مراد از آن کلمهٔ «کن» تکوینی باشد که وجود عیسی از طریق عادی نبوده بلکه کن فیکونی است. ازطرف دیگر عیسی روحی و حیاتی بود که در مریم دمیده شد و شروع برشد کرد چنانکه دوجملهٔ « فَنَفَخْنا فِیهامِنْ رُوحِنا » و « فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا » که گذشت دلیل این سخن است. ناگفته نماند: ظهور آیات « نَفَخْنا ـ نَفَخْتُ » و آیات « فَلَوْلا اِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ » واقعة: ۸۳. «کَلّا اِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ» قیامة : ۲۶ . و صریح آیات برزخ « وَلاتَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْیاءٌ وَلٰکِنْ لاتَشْعُرُونَ » بقره: ۱۵٤. « وَلاتَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ ... » آل عمران: ۱٦۹. و آیهٔ « قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ یالَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ. بِما غَفَرَلِی رَبِّی» یس: ۲٦ و ۲۷. که در « برزخ » بطور مفصّل شرح داده شده دلالت براستقلال روح و حیات برزخی دارند.

واگر روایات بی‌شماری را که برای نمونه میشود مقداری از آنها را در کافی ج ۳ کتاب الجنائز ص ۲۲۸ ـ ۲٦۳ طبع آخوندی و بحارالانوار ج ٦، ابواب برزخ طبع اخیر ، مطالعه کرد در نظر بگیریم در استقلال روح شکّی نخواهیم داشت برای مزید توضیح به «برزخ» دراین کتاب مراجعه شود .

چند محلّ زیر از نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیّه در ولوج و خروج روح نقل میکنیم :

۱ـ در خطبهٔ ۱۰۷ فرموده : « وَ خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصارَ جِیفَةً بَیْنَ یَدَیْ اَهْلِهِ » .

۲ـ دربارهٔ قبض روح جنین آمده: « کَیْفَ یَتَوَفَّی الْجَنِینَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ ؟ أَیَلِجُ عَلَیْهِ مِنْ بَعْضِ جَوارِحِها اَمِ الرُّوحُ اَجابَتْهُ بِاِذْنِ رَبِّها» جنین را در شکم مادر چطور میمیراند ؟ آیا از بعض اعضاء مادر وارد شکم او میشود یا روح جنین در خارج شدن باذن خدا

از وی اطاعت میکند .

۳ـ در خطبهٔ ۱۶۳ دربارهٔ حتمی بودن مرگ فرموده : «وَ وَأَیٰ عَلیٰ نَفْسِهِ اَنْ لٰا یَضْطَرِبَ شَبَحٌ مِمّٰا اَوْلَجَ فیهِ الرُّوحَ اِلاّٰ وَ جَعَلَ الْحِمٰامَ مَوْعِدَهُ» خدا برخود وعده کرده که هرجنبده‌را که روح درآن دمیده بمیراند .

۴ـ درخطبهٔ ۱۹۱دربارهٔ اهل‌ایمان فرموده «... لَمْ تَسْتَقِرَّ اَرْواٰحُهُمْ فی اَجْسٰادِهِمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ» .

۵ـ در نامهٔ ۱۰ خطاب بمعاویه نوشته : «وَ جَریٰ مِنْكَ مَجْرَی الرُّوحِ وَالدَّمِ» شیطان مانند روح و خون‌در وجود تو جاری است .

۶ـ درحکمت۱۴۷ بکمیل‌فرموده : «وَ صَحِبُوا الدُّنْیٰا بِـاَبْدٰانٍ اَرْوٰاحُهٰا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلیٰ» .

۷ـ در دعای چهارم صحیفه آمده «وَ تُهَوِّنَ عَلَیْهِمْ کُلَّ کَرْبٍ یَحِلُّ بِهِمْ یَوْمَ خُرُوجِ الْاَنْفُسِ مِنْ اَبْدٰانِهٰا» .

دو آیهٔ زیر را بطور جداگانه بررسی میکنیم :

• «وَیَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی وَ مٰا اُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّٰ قَلیلاً» اسراء: ۸۵ .

ممکن است مراد از روح‌جبرئیل باشد . چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله پیوسته بمردم میفرمودکه روح‌القدس و روح الامین این مطلب را ازسوی خداآوردآنها در مقابل‌گفته‌اند: این روح چیست دربارهٔ آن توضیحی بدهید؟آیه در جواب فرموده : شما راهی بفهم آن ندارید آن از کار خداست. از این جواب بدست میاید که دانستن روح از بشر ساخته‌نیست و پیوسته اینطور خواهد بود . آیات قبل و بعد این احتمال و احتمال دوم را میرسانند .

شاید مراد از روح وحی باشد و از آنحضرت خواسته‌اند که حقیقت وحی را بیان‌کند. خداوند ازپی‌بردن بآن جواب یأس داده است.ومحتمل است که روح انسانی مراد باشد ، چنانکه‌گفته‌اند. و در حدیث نقل‌شده بعقیدهٔ المیزان مراد از روح مطلق روح است که در کلام خدا آمده و

سؤال از حقیقت همهٔ آنهاست . در روایات تفسیرعیاشی فرشته‌ای بزرگتر از جبرئیل و روحیکه در انسان و حیوان است نقل شده از امام باقر و صادق علیهماالسلام .

بعضی‌ها آنرا روح انسانی که‌قوام بدن باآنست و بعضی جبرئیل، برخی ملکی از ملائکه، برخی‌قرآن، بعضی وحی دانسته و اختلاف کرده‌اند که آیا سؤال کنندگان مسلمین بودند، یا کفّار و یا یهود. و نقل شده‌که یهود بمشرکین گفتند از جریان اصحاب کهف و ذوالقرنین و حقیقت روح‌از آنحضرت بپرسند اگر از همه‌جواب داد بدانندکه‌پیامبر نیست و اگرروح را مبهم‌گذاشت بدانندکه حق است.

* «أُوْلٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيْمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ...» مجادله: ۲۲. مراد از این آیه مؤمنان است وآنها با روحی از جانب خدا تأییدشده‌اند بنظر میاید مراد ازآن نور ایمان‌باشد که روح بخصوصی است و درآیات دیگر بجای آن «نور» آمده است «أَوَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» انعام: ۱۲۲. «وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ» حدید: ۲۸ . و شاید منظور ازآن ملك باشد که‌آمده «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا ...» فصلت: ۳۰. این‌آیه‌روشن میکند که چون مؤمن در راه خدا استقامت ورزد ملائکه بروی نازل شده و دلگرمش میکنند .

معاد و روح

قرآن‌بمسئلهٔ معاداز راه‌بخصوصی وارد شده و آخرت را بروئیدن‌علفها از تخمها تشبیه میکند همانطور که فصل پائیزتخم علفها در زمین‌پراکنده شده وتخم حبوبات بدست‌بشر کاشته میشود و طول‌زمستان بحالت خواب در زیر خاکها می‌مانند و چون بهار آمده و حرارت‌و رطوبت بآنهارسید از درون خود بیدار شده و بحرکت آمده وشروع برشد میکنند. همانطور ذرات بدن مردگان در بهار قیامت از درون بحرکت آمده و سلولهای

خفته بیدار شده و شروع بروئیدن و تشکیل انسان میکنند :

نمیشود گفت : روح از حبوبات خارج شده و وقت روئیدن بازداخل میشود بلکه سلول زندهٔ حبوبات در داخل آنها بحالت خفته است ووقت بهار بیدار میشود اینك آیات :

« وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ... وَأَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذٰلِكَ الْخُرُوجُ » ق: ۹و۱۱. « يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ » روم: ۱۹ . ملاحظه میشود که قیامت بروئیدن علفها تشبیه شده همچنین است آیهٔ ۵۷ اعراف و ۱۱ زخرف و ۵و۷ سورهٔ حج .

راه دیگریکه قرآن در این زمینه نشان میدهد کیفیت ایجادتدریجی خود انسان و قیاس آخر باوّل است در جواب آنکه گفت : استخوانهای پوسیده چگونه زنده میشود آمد « قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ » یس: ۸۱. و در جای دیگر فرموده « وَيَقُولُ الْإِنْسانُ ءَإِذا ما مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيّاً. أَوَلا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئاً » مریم ۶۶-۶۷ .

در این زمینه بکتاب معاد از نظر قرآن و علم که نوشته‌ام رجوع شود و نیز به «قیامت» دراین کتاب . این مخالف با استقلال روح نیست ولی قرآن از راهی وارد شده که علی فرض اگر استقلال روح را هم انکار کند ضرر بمعاد نخواهد داشت .

ریح : باد. بو. اصل آن روح است واو بیاء بدل شده (اقرب) « إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلىٰ ظَهْرِهِ » شوری: ۳۳. اگربخواهد باد را ساکن میکند آنها درپشت دریا ازجریان میافتد « وَلَمّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ » یوسف: ۹۴. ریح در آیه بمعنی بو است یعنی چون کاروان از مصر جدا شد پدرشان گفت بوی یوسف را استشمام میکنم .

در آیهٔ « وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ » انفال: ۴۶. مراد از

ریح قدرت و نیرو است که ریح توأم با نیروست راغب آنرا استعاره ازغلبه گفته است. یعنی منازعه نکنید وگرنه زبون میشوید و نیرو و قدرتتان ازبین میرود.

جمع ریح در قرآن ریاح بکار رفته «وَ هُوَالَّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِه ...» اعراف: ۵۷.

ریح در قرآن هم درباد عذاب و هم در باد رحمت هر دو بکار رفته است گرچه در اوّلی بیشتر است مثل: «فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّیحِ» اسراء: ۶۹. که دربارهٔ باد عذاب است «وَ جَرَیْنَ بِهِمْ بِریحٍ طَیِّبَةٍ... » یونس: ۲۲ که در باد رحمت است ولی ریاح همواره در بادهای رحمت بکار رفته مگر در «تَذْرُوهُ الرِّیاحُ...» کهف: ۴۵. که اعمّ است در اینجا بچند مطلب اشاره میشود:

باد در طاعت سلیمان بود

از مطالبیکه قرآن مجید دربارهٔ باد تذکر میدهد یکی آنکه باد باذن خداوند بحضرت سلیمان مسخّر بود اینك آیات آنرا نقل کرده سپس توجیهی که در نظر داریم بیان میکنیم.

«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ ... وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِاَمْرِه اِلَی الْاَرْضِ الَّتی بارَکْنا فیها وَ کُنّا بِکُلِّ شَیْءٍ عالِمینَ» انبیاء: ۷۹ و ۸۱. این آیه صریح است در اینکه باد در حال طوفان و شدتش مطیع سلیمان بود و بامر او تغییر جهت میداد و بطرف زمین مبارك (ظاهراً زمین فلسطین) میوزید و جاری میشد «وَلِسُلَیْمانَ الرِّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ...» سباء: ۱۲. یعنی باد را بسلیمان رام کردیم سیر آن از صبح تا ظهر باندازهٔ مسیر یکماه و از ظهر تا شب بقدر یکماه بود یعنی در یکروز باندازهٔ دو ماه سیر میکرد.

در صافی والمیزان از تفسیر قمی نقل است که باد تخت سلیمان را حمل کرده درصبح بقدر یکماه و در بعداز ظهر بقدر یکماه راه میبرد.

«فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْری بِاَمْرِه رُخاءً حَیْثُ اَصابَ» ص: ۳۶. رخو

نرمی و آرامی است یعنی باد را بسلیمان رام کردیم بدستور اوهر کجا که میخواست بآسانی و آرامی جاری میشد.

ازسه آیهٔ فوق رویهم روشن میشود که باد هم درحال طوفان وهم درحال عادی مطیع سلیمان بود.

توضیح این مطلب بنظر نگارنده چنین است که خداوند ارادهٔ بسیار قوی و نیرومند بحضرت سلیمان عطا کرده بود که چون ارادهٔ خویش را برباد تحمیل میکرد باد تغییر مسیرداده ودر جهتیکه سلیمان میخواست میوزید چنانکه وزیر سلیمان آصف بن برخیا چنان ارادهٔ قوی داشت که آنرا بر تخت ملکهٔ سباء تحمیل کرده و آنرا از فاصلهٔ دور دریك چشم بهم زدن پیش سلیمان حاضر کردو در «سلم» انشاءالله خواهد آمد. این عمل یکی از صفات خداست که بحضرت سلیمان و آصف مقداری از آنرا داده بود و نظیر این قضیّه است کرامت حضرت امام جواد ﷺ که آنشخص را از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکّه برد و بعد از ادای مناسك حج بشام آورد و سال بعد این عمل را تکرار فرمود که در کتب تواریخ و غیره مشهور است.

آقای مهندس بازرگان در کتاب ذرّهٔ بی انتها ص۵۱ مینویسد: دربعضی ازبیمارستانهای غرب شخص هیپنوتیسم کننده ارادهٔ خویش را برشخص بیمار تحمیل میکند و او را بدون داروی بیهوشی عمل میکنند و کمترین دردی احساس نمیکند. نگارنده مشروح آنرا در کتاب معاد از نظر قرآن و علم، درفصل کاربدون ابزار آورده‌ام آری این ازآثار عجیب ارادهٔ بشری است علی هذا راجع برام شدن باد در دست سلیمان میتوانیم سر نخ را بدست آوریم.

بادیکه قوم عاد را از بین برد

میدانیم قوم عاد که پیامبرشان حضرت هود بود بوسیلهٔ باد از بین رفتند آیاآن باد طوفانی شکننده بود که نابودشان کرد یا صفت دیگری داشت؟ ابتداآیات آنرا نقل و سپس

بتوضیح آن می‌پردازیم :

۱ـ « وَ فِی عادٍ اِذْ اَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الرّیحَ الْعَقیمَ. ما تَذَرُ مِنْ شَیْءٍ اَتَتْ عَلَیْهِ اِلّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمیمِ » ذاریات : ۴۱و۴۲. در این دو آیه خبری از طوفان نیست فقط باد با «عقیم» که بمعنی نازا است توصیف شده و آن باد خیری نمی‌زایید هرچه داشت شرّ بود و نیز در صفت آن گفته شده : بهرچه میرسید آنرا مانند استخوان پوسیده میکرد .

۲ـ « وَ اَمّا عادٌ فَاُهْلِکوا بریحٍ صَرْصَرٍ عاتِیَةٍ » حاقه : ۶. « فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً فی اَیّامٍ نَحِساتٍ...» فصلت : ۱۶. « اِنّا اَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً صَرْصَراً فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ. تَنْزِعُ النّاسَ کَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر : ۱۹و۲۰ . در آیهٔ دیگری آمده « تُدَمِّرُ کُلَّ شَیْءٍ بِاَمْرِ رَبِّها فَاَصْبَحوا لا یُری اِلّا مَساکِنُهُمْ ...» احقاف : ۲۵ .

اوصافیکه در این آیات برای باد ذکر شده یکی «صَرْصَر» است که آنرا باد بسیار سرد و باد پر صدا معنی کرده‌اند. درمجمع از فرّاء نقل‌شده: آن باد سردی است که مثل آتش میسوزاند در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۱۷ . آمده « کَمَثَلِ ریحٍ فیها صِرٌّ اَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ» در مجمع آنرا باد بسیار سرد گفته وگوید: ممکن است صرّ صدای باد بسیار سرد باشد . راغب نیز صرصر را باد بسیار سرد گفته است. وازامام باقر علیه السلام درصافی باد سرد نقل شده صفت دیگر آن باد «عاتیه» است که بمعنی طغیان کننده و فزون ازحدّ میباشد وآن ممکن است در شدّت وزیدن و یا در شدّت سردی باشد. صفت دیگر آن « تُدَمِّرُ کُلَّ شَیْءٍ » است و تدمیر بمعنی هلاك کردن و فنا ساختن است .

رویهم رفته بدست میاید که آن باد طوفان شکننده نبوده که دیارشان را زیر و روکند و از « فَاَصْبَحوا لا یُری اِلّا مَساکِنُهُمْ » برمیاید که منازلشان ازبین نرفته بود . علی هذا آن باد ، بادی سرد و سوزان بوده و قوم هود را منجمد کرده و از بین برده است .

بادهائیکه از قطبین بطرف استوا

میوزند بسیار سرد و سوزان‌اند اگر بادهای گرمیکه‌از اقیانوسها بر میخیزند آنها رامعتدل نکنند بلای بزرگی‌ببار خواهندآورد. آن باد بتصریح قرآن هفت شب و هشت روز پی در پی سرزمین قوم عاد را مورد حمله‌قرار داده و در تسخیر خود گرفته است و طبق‌آیهٔ ۲۴ احقاف تکّه ابری همراه داشته‌است. البته‌آن‌باد سرد باد عاتی و خارج از جریان معمولی بود و خدا خواسته بود که از نواحی قطبی بدون برخورد با مانعی بسرزمین‌آنها بوزد. وسرانجام همهٔ‌آنهارا بصورت ریشه‌های پراکنده خرما درآورد .

باد های‌آبستن کننده

« وَ أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ ...»حجر: ۲۲ . در این شکی نیست که عوامل تلقیح میوه ها و گلها و غیره یکی حشرات و یکی باد ها است ولی‌آیهٔ فوق در این زمینه نیست زیرا پس از لواقح فرموده «فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» و گرنه‌میفرمود «فَأَخْرَجْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ»

پس این تلقیح چیست ؟ که نتیجه‌اش نزول باران است مراد از آن تلقیح سوزنهای یخ و برگه های برف‌است که درطبقات بالای‌جّو هستندبادهای گرم‌خود را بآنها میزنند و آنها را تلقیح‌و ذوب میکنند تا بصورت‌باران بزمین بیایند اگر این بادها آن برگه ها را باردار و ذوب نکنندهرگزآنها بصورت باران بزمین نخواهند آمد مشروح این مطلب در «برد» ذیل آیهٔ « وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ» گذشت بآنجا رجوع شود .

ریحان: « وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحَانُ» رحمن: ۱۲.«فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ» واقعة: ۸۹.در تمام‌قرآن مجید این کلمه فقط دوبارآمده‌است. ریحان را بوئیدنی. و روزی گفته‌اند راغب‌گوید: ریحان چیزی است که رائحه داشته باشد و گفته‌اند : رزق است . در اقرب چند معنی نقل شده که از جمله بوئیدنی و رزق است و همچنین است در مجمع: ابن‌اثیر در نهایه‌گوید: ریحان برحمت و رزق‌و

راحت اطلاق میشود و ریحان هر گیاهی‌است که بوی خوش داشته‌باشد و در اثر اطلاق برزق بفرزند ریحان گفته شده و از آن است حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعلی علیه السلام فرموده «أُوصِيكَ بِرَيْحَانَتَيَّ خَيْراً فِي الدُّنْيَا...» مرادش حسنین علیهما السلام بود .

بنظر میاید معنای اصلی آن بوئیدنی است و در رزق و رحمت با عنایت استعمال میشود و آن در آیهٔ اول بوئیدنی و در آیهٔ دوم روزی است .

رود : بفتح (ر) طلب کردن . خواستن در اقرب گوید « راده روداً و ریاداً : طلبه » اراده بمعنی قصد از همین ماده است « قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا ...» یوسف : ۲۵.

این کلمهٔ گاهی در جماد بکار رفته مثل « فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ » کهف : ۷۷. در آن قریه دیواری یافتند که میخواست بیافتد آنرا بپاداشت راغب میگوید اراده گاهی با قوهٔ تسخیری وحسّی است و گاهی با قوهٔ اختیاری و لذا در جماد بکار رفته مثل « يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ » و گویند: اسب من کاه اراده میکند « فرسی یرید التبن» طبرسی فرموده وصف جدار با اراده مجاز است معنایش آنست که نزدیك بود بیافتد و مشرف برانهدام بود و آن از فصیح کلام عرب است و در اشعارشان زیاد است . شاعر در وصف نیزهٔ خود میگوید :

«يُرِيدُ الرُّمْحُ صَدْرَ أَبِي بَرَاءٍ وَيَرْغَبُ عَنْ دِمَاءِ بَنِي عَقِيلٍ » یعنی نیزه سینهٔ ابابراء را میخواهد وازخون فرزندان عقیل اعراض میکند . آنگاه اشعار دیگری در این زمینه آورده است . و خلاصه آنکه این استعمال معروف است .

مراوده از رود بمعنی طلب است در مجمع گوید : مراوده خواستن چیزیست با نرمی و مدارا راغب گوید: مراوده آنست که با دیگری در اراده نزاع کنی و قصد کنی آنچه را که او قصد نمیکند و یابطلبی چیزیرا که او نمیطلبد. در اقرب آنرا آنگاه که با « عن » یا « علی » همراه باشد

مخادعه و فریفتن معنی کرده است . این هر سه قول که نقل شد نزدیک بهم‌اند . « وَ راٰوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِهاٰ عَنْ نَفْسِهِ ...» یوسف :۲۳ .

ناگفته نماند مراوده که در آیات ۲۳،۲۶،۳۲،۵۱ سورهٔ یوسف آمده است همه قید « عَنْ نَفْسِه» دارند و در آیهٔ ۳۷ قمر آمده « وَلَقَدْ راٰوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِه » ونیز آمده « قاٰلُوا سَنُراٰوِدُ عَنْهُ أَباٰهُ» یوسف :۶۱. در این دو آیه «عن» آمده ولی « نفسه » ندارد معلوم است که مراوده درقسمت اول دربارهٔ نفس یوسف و کام خواستن ازاو بوده‌است بخلاف دو آیهٔ بعدی .

باید دراینجا سه نکته رایادآوری کنیم اوّل آنکه مفاعله در این آیات برای مبالغه است نه بین الاثنین. دوم اینکه « عن » بمعنی تعلیل است. قاموس و اقرب و المنجد تصریح کرده‌اند که تعلیل یکی ازمعانی «عن» است. و آیهٔ « وَماٰکاٰنَ اسْتِغْفاٰرُ اِبْراٰهیمَ لِأَبیهِ اِلّاٰعَنْ مَوْعِدَةٍ»توبه : ۱۱۴. را شاهد آورده‌اند سوم اینکه لازم است مراوده را در آیات فوق بمعنی قصد بگیریم که از مصادیق طلب است مثلا آیهٔ «وَراٰوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِهاٰ عَنْ نَفْسِهِ» را اینطور معنی کنیم: زنیکه یوسف در خانهٔ او بود یوسف رابشدّت قصد کردبجهت نفس او و کام گرفتن از او « وَ لَقَدْ راٰوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِه» یعنی لوط را قصد کردند بعلت میهمانانش و میخواستند آنها را از او بگیرند « قاٰلُوا سَنُراٰوِدُ عَنْهُ أَباٰهُ» یعنی: بزودی برای آوردن او پدرش را قصد میکنیم و بپیش او میرویم . اگر اینطور بگوئیم معنی آیات کاملاً درست و مطابق معنای اوّلی کلمه خواهد بود والحمدلله .

زمخشری و بیضاوی مراوده را رفت وآمد گفته‌اند . و آن بتصریح صحاح و قاموس یکی از معانی «رود» است ولی آنچه ماگفتیم صحیحتر و مطابق معنای اوّلی است. و مثلا در آیهٔ « وَ لَقَدْ راٰوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ » رفت و آمد درست نمیاید مگر آنکه گفته شود بارها باو مراجعه کرده بوده‌اند .

* «فَمَهِّلِ الْكافِرينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً» طارق : ۱۷ . روید بمعنی قلیل است چنانکه طبرسی، زمخشری و بیضاوی و دیگران گفته‌اند و آن در آیهٔ صفت مفعول محذوف است یعنی «أَمْهِلْهُمْ إِمْهالاً رُوَيْداً» و آن بتصریح قاموس تصغیر «رود» است.

ارادهٔ خدا یعنی چه ؟

در بسیاری از آیات قرآن از ارادهٔ خدا سخن رفته نظیر «إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» نحل: ۴۰. «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یس : ۸۲ . «ماذا أَرادَ اللهُ بِهذا مَثَلاً» بقره: ۲۶ . «وَ إِذا أَرادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» رعد: ۱۱. و امثال اینها .

اراده در بشر چنانکه میدانیم توأم با انقلاب و شوق و تغییر فکر و غیره است ولی خداوند ثابت ولایتغیر است و حتماً ارادهٔ خدا مثل ارادهٔ بشر نیست تَعالَى اللهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً. دراین صورت اینکه میگوئیم : خدا اراده فرمود. خدا مرید است یعنی چه ؟

تدبّر در آیات قرآن نشان میدهد که ارادهٔ خدا بمعنی حکم و دستور خداست و حکم و اراده هر دو یکی هستند مثلا «وَإِذا أَرادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» رعد : ۱۱. روشن میکند که اراده همان دستور و حکم است که توأم با وقوع خارجی است و اگر مثل اراده و فکر بشری بود «فَلا مَرَدَّ» صحیح نبود بلکه لازم بود گفته شود «إِذا أَوْصَلَ اللهُ سُوءاً بِقَوْمٍ فَلا مَرَدَّ لَهُ» ایضاً آیهٔ «فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَيَسْتَخْرِجا كَنْزَهُما» کهف: ۸۲. که ارادهٔ خدا همان دستور بآن عالم بود که دیوار را مرمّت کرد .

دو آیهٔ زیر «إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» نحل: ۴۰. «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یس: ۸۲. نشان میدهد که ارادهٔ خدا سابق برامر خداست ولی باید گفت: که این اعتباری است وگرنه قول و امر و اراده هرسه یکی است .

راغب در مفردات گفته : اراده

در خدا بمعنی حکم و امر است . در المیزان ذیل آیهٔ ۴۰ نحل بعدازبررسی آیات فرموده : با این روش معلوم میشودکه ارادهو حکم‌خدا هردویکی است وآن‌بحسب اعتبار برقول وامر مقدّم است .

مرحوم مجلسی در بحار (ج ۴ص ۱۳۷ ط جدید) ذیل حدیث صفوان‌بن یحیی که خواهد آمد فرموده : اکثر متکلمین امامیّه برآنندکه ارادهٔ خدا همان‌علم اوست بخیر و نفع واصلح و متکلمین در خدا جز علم اثبات نمیکنند. علامهٔ طباطبائی در پاورقی آن فرموده: این تصویر ارادهٔ ذاتیّه است که عین ذات میباشد (اگر تصویرشان صحیح باشد)و امّااراده‌ایکه در اخبار است آن اراده‌ایست که از صفات افعال است مثل رزق‌و خلق وآن عین موجود خارجی است مثل زید و عمرو و زمین و آسمان چنانکه شیخ مفید رحمه‌الله گفته‌است. درنهج‌البلاغه‌خطبهٔ۱۷۷فرموده «مُتَكَلِّمٌ لَا بِرَوِيَّةٍ. مُرِيدٌلَا بِهِمَّةٍ.صَانِعٌ‌لَا بِجَارِحَةٍ»

در اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۹ باب اراده از صفات فعل است ... چند حدیث‌دربارهٔ ارادهٔ خدا نقل‌شده ازجمله ازصفوان بن یحیی نقل‌میکند که باامام رضا عليه السلام گفتم : بفرمائید ارادهٔ‌خدا چیست؟ و ارادهٔ خلق‌کدام است؟ فرمود : اراده از خلق تفکّر است وآنچه بعداز تفکر کرده میشود (قصد وفعل‌دراینجا مصداق‌اراده‌اند) و امّا از خدا پس ارادهٔ خدا ایجاد خداست لاغیر که او تأمل و قصد و فکر نمیکند و این صفات ازاو منتفی است وآنها صفات خلق‌اند پس‌ارادهٔ خدا فعل است لاغیر بآن میگوید : کن فیکون بدون لفظ و بدون تکلم با زبان... عبارت عربی چنین‌است: و اما من الله فارادته احداثه لاغیر ذلك لانه لایروی و لایهم و لایتفکّر وهذه‌الصفات‌منتفیة‌عنه‌وهی‌من‌صفات الخلق ، فارادة الله الفعل لاغیر ذلك یقول له کن فیکون بلالفظ و لانطق بلسان و لاهمّة و لاتفکّر و لاکیف لذلك، کما انه لاکیف له .

این حدیث و نظائر آن درکافی و بحار چنانکه قبلا گفته شد موجود است و نیز در توحید صدوق باب ۵۵ ص ۳۳۶ ـ ۳۴۴ نقل شده است .

اینکه امام علیه السلام فرموده ارادهٔخدا با فعل خدا یکی‌است وآنکه گفته‌شد ارادهٔ خدا حکم خداست .

تفاوت نداردکه حکم خدانیزفعل خداست‌و میتوان گفت‌که فعل‌وایجاد خدا راجع بارادهٔ تکوینی و حکم و دستور راجع بارادهٔ تشریعی‌است: ناگفته نماند : ارادهٔ تکوینی خدا تخلّف پذیر نیست ولی ارادهٔتشریعی تخلّف پذیر است رجوع شود به « شیء » .

روض : روضه باغ‌و بستانی‌است که‌با آب همراه باشد (مفردات) در اقرب‌گوید: روضه نگویند مگرآنکه باآن یادرکنارآن‌آب باشد« فَهُمْ فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ » روم: ۱۵. جمع‌آن روضات‌است «وَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِی رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ... » شوری: ۲۲. مراد از هردوآیه روضه های بهشتی است. اللهم‌ارزقنابمحمد واله صلواتك علیهم اجمعین .

روع : ترس. اضطراب (اقرب) « فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِیمَ الرَّوْعُ»هود: ۷۴. چون ترس از ابراهیم برفت . راغب‌گوید : روع بضمّ (ر) بمعنی قلب است مثل « إِنَّ الرُّوحَ الْأَمِینَ نَفَثَ فِی رُوْعِی » و بفتح (ر) ناراحت بودن قلب است و در ترسی‌که بقلب وارد شده استعمال میشود. در اقرب گفته روع بضمّ (ر) قلب و بفتح(ر) فزع و ترس است ... این کلمه فقط یکبار در قرآن‌آمده است .

روغ : میل برسبیل حیله . و طریق رائغ‌آنست که مستقیم نباشد گویند « راوغ فلان فلاناً و راغ فلان الی فلان » یعنی برای حیله بسوی او میل کرد (راغب) در مجمع آنرا میل از جهتی بجهتی گفته است. « فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ... فَرَاغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمِینِ » صافات: ۹۱ و ۹۳ . یعنی بسوی خدایان آنها میل کرد و رفت و گفت آیا نمیخورید ... پس

میل کرد بربتان و آنها را بـا دست راستش میزد. راغب گوید «علی» در آیهٔ بعدی برای تفهیم استعلا است .

«فَراغَ اِلیٰ اَهْلِهِ فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ» ذاریات : ۲۶. از راغ معلوم میشود که ابراهیم ﷺ نخواسته میهمانان بدانندکه برای طعام آوردن میرود . ایـن کلمه در کلام الله مجید فقط سه دفعه یافته است .

روم : «غُلِبَتِ الرُّومُ. فِی اَدْنَی الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ. فی بِضْعِ سِنینَ... » روم: ۲ـ۴.

روم امپراطوری بزرگی بود که برمتصرفات وسیعی در آسیا و اروپا وآفریقا حکومت داشت و ایتالیا نیز قسمتی‌ازآن محسوب میشد میان آنها و اهل فارس (ایرانیان) جنگهای بزرگی واقع شده است و مخصوصاً در نواحی شام‌که نزدیك بحجاز بود جنگی رخ داد کـه بهزیمت رومیان تمام شد قرآن عظیم خبرداد که روم پس از مغلوب شدن در عرض از سه تا نه سال پیروز خواهد شد .

ظاهر آنست که مراد از «الارض» درآیه حجاز و الف و لام برای عهد است و نیز « غلبهم » مصدر از برای مفعول و بمعنی مغلوبیّت است معنی آیه چنین میشود: روم در نزدیکترین محل بحجاز مغلوب شد آنها پس از مغلوب شدن در عرض سه تا نه سال غالب میشوند . بعضی احتمال‌داده‌اند ضمیر « غَلَبِهِمْ » بفارس راجع است یعنی روم پس از غلبهٔ فـارس پیروز میشوند (استفاده از المیزان) .

ازآیهٔ شریفه بدست میایدکه علتی دربارهٔ نزول آن بـوده است وگرنه داعی نبود کـه خداوند از غلبهٔ روم خبر بدهددرمجمع از زهری نقل شده که مشرکین‌درمکّه بمسلمین‌میگفتند: روم اهل کتاب است فارس برآنها غلبه‌کرد شما میگوئید چـون کتاب برشما نازل شده غلبه میکنید ولی ما برشما غـالب خواهیم شد چنانکـه فارس برروم غلبه کرد آیه نازل شد که روم‌درآینده‌برفارس پیروزخواهد گردیـد . المیزان از دّر منثور نقل

میکند : مشرکان دوست داشتند که فارس برروم غلبه کند چون فارس بت‌پرست بودند و مسلمانان دوست میداشتند که روم برفارس پیروز گردد که آنها اهل کتاب بودند . این سخن را بابوبکر گفتند ابوبکر آنرا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت حضرت فرمود : رومیان بزودی غالب خواهند شد ، خواهیم گفت که این سخن و نظیر آن قابل قبول نیست .

در برهان از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود : چون رسول خدا برپادشاه روم و فارس نامه نوشت شاه روم نامهٔ آنحضرت راتعظیم کرد و بفرستاده‌اش احترام نمود ولی‌شاه فارس نامهٔ آنحضرت را پاره کرد و بنماینده‌اش اهانت نمود و درآنموقع فارس‌و روم درجنگ بودندمسلمانان دوست میداشتند که رومیان غلبه کنند و بشاه روم امید بیشتر داشتند ولی غلبه نصیبِ فارس‌شد مسلمانان‌غمگین گشتند خدا آیهٔ غلبت الروم را نازل فرمود ...

روایت سندش‌خوب‌نیست وذیلش بسیار مشوّش است و در صورت قبول‌کردن باید آیه را مدنی دانست نه مکّی حال آنکه سوره مکّی‌است در سورهٔ روم از مغلوب شدن روم سپس از غلبهٔ آنها خبر رفته و درآیهٔ ۶ فرموده «وَعْدَاللهِ لایُخْلِفُ اللهُ وَعْدَهُ» و در آیهٔ ٤ فرموده « وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِاللهِ » و درآخر سوره دربارهٔ پیروزی دین برسول خدامژده میدهد که « فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ » لذا بایدگفت: خداکه وعدهٔ پیروزی روم را داده و آنرا وعدهٔ بی تخلّف خوانده در صورت غلبهٔ روم معلوم میشدکه مسلمانان نیز برمشرکین غلبه خواهند کرد و علت جملهٔ « یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ » همین است وگرنه روم اهل کتاب و فارس نیز لاحق باهل کتاب بودند و غلبهٔ آنها نسبت بیکدیگر ربطی بمسلمین نداشت .

بلکه آیات میخواهند بگویند : همانطورکه روم مغلوب در کمتر از ده سال غلبه خواهد یافت مسلمانان

نیزکه امروزمغلوب‌اند غالب‌خواهند شد .

ریب: شَك . در مجمع گوید : ریب بمعنی‌شك است و بعضی‌بدترین شّك گفته‌اند . در اقرب و قاموس شّك ، تهمت ، ظّن و حاجت معنی شده است ولی قرآن کریم آنرا در شك بکاربرده و شاید دربعضی‌تهمت و اضطراب‌قلب نیز مراد باشدچنانکه خواهیم‌گفت .

«اَفِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اَمِ ارْتَابُوا... » نور: ۵۰. «وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْاَمَانِیُّ »حدید: ۱۴. افعال این ماده در قرآن مجید همه از افتعال آمده و آن چنانکه‌دراقرب گفته بشّك افتادن و شّك کردن است و اگر با « باء » همراه باشدمثل «ارتاب بفلان»بمعنی تهمت زدن میآید .

در بعضی آیات کلمهٔ « مُریب » صفت « شّك» آمده مثل « وَ اِنَّنَا لَفِی شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا اِلَیْهِ مُرِیبٍ » هود : ۶۲. «اِنَّهُمْ كَانُوا فِی شَكٍّ مُرِیبٍ»سباء: ۵۴ . « وَ اِنَّهُمْ لَفِی شَكٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ » فصلت : ۴۵ .

دراینصورت شکیکه شك آورنده است یعنی چه؟ ممکن است مراد از آن تأکید باشد یعنی شّك سخت. و احتمال دارد منظور تهمت و سوءظن باشد یعنی چنان در شکّیم که‌موجب میشود تو را متّهم کنیم. وبتو سوءظن داشته باشیم .

زمخشری ریب را قلق و تشویش قلب گفته است وگوید : حقیقت ریبة قلق و اضطراب قلب و ازآنست آنچه حسن بن علی علیه‌السلام گوید از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم میفرمود « دع ما یریبك الـی مالا یریبك » بنابر قـول زمخشری معنی « شك مـریب » شك اضطراب‌آوراست. مرتاب اسم‌فاعل است بمعنی شك کننده «كَذٰلِكَ یُضِلُّ اللهُ مَنْ هُوَمُسْرِفٌ مُرْتَابٌ » غافر: ۳۴.

« اَمْ یَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ » طور : ۳۰. در مجمع منون را مـوت گفته و گوید بمعنی دهرهم میاید: ریب ظاهراً بمعنی قلق و اضطراب است چنانکه‌از زمخشری

نقل شد و بیضاوی نیز گفته است یعنی بلکه میگویند شاعر است برای او منتظر مرگ باشیم تامثل شعرای دیگر بمیرد و از او راحت شویم. صحاح و اقرب ریب المنون را حوادث روزگار گفته‌اند. (که شخص را مضطرب میکنند).

* «لایَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذی بَنَوا ریبَةً فی قُلوبِهِمْ اِلّااَنْ تَقَطَّعَ قُلوبُهُمْ» توبه: ۱۱۰. ریبه چنانکه راغب و جوهری گفته اسم مصدر است از ریب یعنی ساختمانی که ساخته‌اند پیوسته مایهٔ اضطراب دلهایشان است تا وقتیکه دلهایشان پاره پاره شود.

ریش: زینت. «قَدْ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُواری سَوْآتِکُمْ وَ ریشاًوَلِباسُ التَّقْوی ذٰلِکَ خَیْرٌ» اعراف: ۲۶. بنظر میاید که مراد از ریش زینت است خواه طبیعی باشد مثل مو و غیره و خواه مصنوعی مثل لباس فاخر وغیره.

در مجمع نقل کرده: ریش آنست که درآن زینت و زیبائی باشد و از آنست ریش الطائر (پرهای پرنده) و خود آنرا اثاث البیت گفته است در المیزان نیز ما فیه‌الجمال گفته و گوید مأخوذ است از ریش طائر که در آن انواع زینت و زیبائی است.

ناگفته نماند معنای اوّلی آن مجموع پرهای پرنده است و سپس بلباس فاخر و غیره گفته شده چنانکه در مفردات، قاموس، صحاح و اقرب گفته مؤید گفتهٔ ما آنست که در آیات بعدی دوبار لفظ زینت بکار رفته «یا بَنی آدَمَ خُذُوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ ـ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللّٰهِ الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ»

در نهج‌البلاغه ریاش بمعنی لباس فاخر آمده است «اَلْبَسَکُمُ الرِّیاشَ وَ اَسْبَغَ عَلَیْکُمُ الْمَعاشَ» خطبهٔ ۸۱و۱۸۰ این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

یعنی برای شما لباس فرستادیم که عورتتان رامی‌پوشاندو زینت‌فرستادیم که باآن مزّین و زیبا میشوید ولی لباس تقوی، آن از همه بهتر است والله اعلم.

در المیزان از تفسیر قمی از ابی الجارود از امـام باقر عليه السلام نقل شده که ریش را متاع و مال فرموده‌اند. ولی زیاد بن منذر که ابوالجارود باشد زیدی مذهب و مشکوك است.

ریع : مکان مرتفع که از دور دیده میشود (راغب) « أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ » شعراء: ۱۲۸. در اقرب گوید: ریع بمعنی صومعه، برج کبوتر و تپه بلند است و از همین معنی است قول قرآن « أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ » به « آیة » رجوع شود. این کلمه در قرآن فقط یکبار یافته است.

رین : زنگار. « كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » مطففین : ۱٤. یعنی اعمالشان برروی دلهایشان زنگـار گذاشته است در نهج البلاغه نامهٔ ۵۸ آمـده « فَهُوَ الرَّاكِسُ الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ ».

رین بمعنی غلبه و تغطیه نیز آمده است یعنی اعمالشان بقلوبشان غلبـه کرده و یاآنها را پوشانده است مثل « وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ » انعام: ۲۵. در کافی کتاب « الایمان والکفر » باب الذنوب حدیث ۲۰ از امام باقر عليه السلام نقل شده فرمـود : در قلب هربنده نکته‌ای هست سفیدچون گناهـی کند در آن ، نکته‌ای سیاه حادث میشود اگر توبه کند آن سیاهی از بین میرود و اگر بگناه ادامه بدهد سیاهی افزوده میشود تا جائیکه نکتهٔ سفید را بپوشاند و چون آن پوشیده شد دیگـر صاحب قلب بنیکی روی نمیـاورد و آنست فرمـودهٔ خـدای عزّوجلّ « كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » این آخر ، سخن در این باب است والحمدلله رب العالمین

۱۱ محرم الحرام ۱۳۹۲ .

ز

زآء : حرف سیزدهم از الفبای فارسی و یازدهم از الفبای عربی و درحساب جمل بجای هفت است جمع آن ازواءو ازیاء وغیره است(اقرب) جزء کلمه واقع میشود وبتنهائی معنائی ندارد .

زَبَد: بفتح(ز ـ ب) کف « فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رٰابِیاً » رعد : ۱۷ . یعنی سیل کفی بـالا آمده برداشت. راغب آنرا کف آب گفته است ولی دیگران مطلق آورده‌اند .

درقرآن در کف طلا و نقره‌وغیره نیز بکار رفته است « وَ مِمّٰا یُوقِدُونَ عَلَیْهِ فِی النّٰارِ ابْتِغٰاءَ حِلْیَةٍ اَوْمَتٰاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ » رعد: ۱۷. در نهج‌البلاغه خطبهٔ اول آمده « وَرَمٰی بِالزَّبَدِ رُکٰامُهُ »یعنی آب متراکم کف انداخت و در خطبهٔ ۱۴۲ هست « ثُمَّ اَقْبَلَ مُزْبِداً کَالتَّیّٰارِ لٰایُبٰالِی مٰا غَرَّقَ » سپس کف کنان رو کرد مانند دریائی که‌بآنچه غرق‌میکند اعتنا ندارد منظور از مزبد کسی است که سخن میگوید و دهانش کف کرده «زبد» سه‌بار در قرآن آمده و هرسه درآیهٔ ۱۷ رعد است . « زبد » بمعنی کَرِه‌نیز آمده‌است که کف شیروماست است .

زُبُر: (بروزن عنق) جمع زبـور است و هـر کتاب حـکمت را زبور گویند (مجمع) صحاح و قاموس و اقـرب مطلق کتاب گفته‌اند . راغب گوید بهر کتابیکه با حروف درشت باشد زبـور گویند و بعضی گفته‌اند زبور کتابی است که درآن حکم‌عقلیه باشد نه احکـام برخلاف کتاب پس زبورکتاب اخلاق‌یا مطلق کتاب است.

« وَ اِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْاَوَّلِینَ» شعراء: ۱۹۶ . و آن در کتابهای گذشتگـان است « وَکُلُّ شَیْئٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ. وَ کُلُّ صَغِیرٍوَکَبِیرٍمُسْتَطَرٌ» قمر: ۵۲و۵۳. ظاهراً مراد از زبر نامه های اعمال

است زبر بروزن فلس بمعنی نوشتن و غیره است « زبرت الکتاب : کتبته» (اقرب) .

در دو آیه از قرآن کتاب با زبر توأم آمده است « جاؤُا بِالْبَیِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْکِتابِ الْمُنیرِ » آل عمران : ۱۸۴ «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْکِتابِ الْمُنیرِ» فاطر : ۲۵. طبرسی فرموده زبر گفتن نسبت بمواعظ و کتاب گفتن نسبت بتألیف حروف آن است، این بنظر نگارنده بعید است حال آنکه خودش زبور را کتاب حکمت معنی کرده لازم بود میان زبر و کتاب فرق گذارد. بیضاوی گفته زبور مخصوص است بکتاب حکمتها و کتاب درعرف قرآن آن است که حاوی احکام و شرایع باشد . در صافی نیز زبر را کتاب مواعظ و حکم و کتاب را کتاب شریعت خوانده است المیزان نیز نزدیك بآن میگوید .

بنظر میآید که زبر همانطور که نقل شد کتاب مواعظ باشد که بسیاری از پیامبران احکام و شریعت پیغمبر سابق را تبلیغ کرده و از خود فقط مواعظ و حکمتها میاوردند. ایضاً بنظر میاید در آیاتیکه حکمت و کتاب آمده مثل «وَما اَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنَ الْکِتابِ وَ الْحِکْمَةِ» بقره: ۲۳۱. مراد از حکمت همان زبر است که در آیات دیگر آمده است:

* « آتُونی زُبَرَ الْحَدیدِ حَتّٰی اِذا ساوٰی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا ... » کهف: ۹۶. زبر بضمّ (ز) و فتح (ب) جمع زبره بروزن عقده است و آن بمعنی تکهٔ بزرگ آهن است (مفردات اقرب) یعنی تکه‌های بزرگ آهن را پیش من آورید تا چون میان دو لبهٔ کوه را مساوی کرد گفت در آن بدمید.

* «فَتَقَطَّعُوا اَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ زُبُراً...» مؤمنون: ۵۳. زبر در آیه احتمال دارد جمع زبور باشد یعنی کارشان را تکّه تکّه کرده بصورت کتابها در آوردند و شاید جمع زبره باشد که از اقرب نقل شد در آنصورت بقول راغب مراد از آن بطور استعاره احزاب است یعنی امرشان را جدا کرده و حزبها شدند.

در مجمع گوید: در دینشان متفرق شدند و آنرا کتابها قرار دادند و بنابر قرائت ابن‌عامر که «زُبُراً» بروزن (صُرَد) خوانده است معنی آن جماعات است یعنی «تَفَرَّقُوا اَحْزاباً» نصب زُبُراً برای حال است.

زبور: از قرآن مجید بدست‌میاید که آن نام کتاب داود است «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» انبیاء: ۱۰۵. «وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُوراً» نساء: ۱۶۳ـ اسراء: ۵۵.

بقرینهٔ دو آیهٔ بعد میشود گفت که مراد از زبور در آیهٔ اول کتاب داود و الف و لام آن برای عهد است.

در میان کتب تورات فعلی کتابی بنام مزامیر یا زبورداود موجوداست که جمعاً صد و پنجاه مزمور است و یهودآنرا بداود نسبت میدهند. ولی ملاحظه مضامین آن نشان میدهد که همه‌اش از حضرت داود نیست. چنانکه محققین گفته‌اند مثلا نویسندهٔ قاموس کتاب مقدس تحت کلمهٔ «مزامیر» میگوید: کتاب مزامیر به‌پنج قسمت منقسم و در آخر هر قسمتی لفظ آمین مکّرر گشته و اغلب برآنند که این لفظ را جمع‌کنندگان کتاب درآخر هر کتاب افزوده‌اند... خلاصه کتاب اول دارای ٤۱ مزمور است که ۳۷ از آنها منسوب بداود و چهارتا که اوّل و دوّم و دهّم و سی سوّم باشد. بمؤلفان نامعلوم منسوب است.

همچنین است سخن این مؤلف دربارهٔ قسمتهای دیگر زبور. دانشمند محترم آقای صدر بلاغی نیز در فرهنگ قصص قرآن در این باره بیانی عالی دارد.

قرآن مجید دربارهٔ زبور بیشتر از آنچه نقل شد مطلبی نگفته است لذا مطلب را در این موضوع بسط نمیدهیم.

زبن: دفع «زبنه زبناً: دفعه و صدمه» (اقرب) «فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ. سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ» علق: ۱۸ مراد از زبانیه مأموران آتش جهنّم است وشاید ازاین جهت زبانیه گفته شده که انسانها را بآتش دفع و پرتاب میکنند واحد زبانیه بنظرابی

عبیده زبنة و در عقیدهٔ کسائی زبنی و بقول اخفش زابن است (مجمع) این کلمه فقط یکباردر قرآن یافته‌است. یعنی او اهل مجلس خود را بخواند ما نیز آتشبانان را خواهیم خواند در دعای سوم صحیفه آمده «فَصَلِّ عَلَیْهِمْ وَ عَلَی ... الزَّبانِیَةِ الَّذِینَ اِذا قِیلَ لَهُمْ خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ ابْتَدَرُوهُ سِراعاً وَلَمْ یُنْظِرُوهُ».

زجاجه : شیشه. «مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوةٍ فِیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ» نور : ۳۵ . یعنی مثل نور وی چون محفظه‌ایست که درآن چراغی است وچراغ در شیشه‌ایست و شیشه گوئی ستارهٔ درخشانی‌است. لفظ «فی»نشان‌میدهد که شیشه ظرف چراغ است و چراغ در قندیلی از شیشه قرار گرفته است. این کلمه در قرآن فقط دوبار آمده است معنی آیه انشاءالله در « نور » خواهدآمد.

زجر : راندن‌باصدا، سپس گاهی‌در صداو گاهی‌درمطلق‌راندن بکارمیرود عبارت راغب چنین‌است « الزجرطرد بصوت . ثم یستعمل فی الطرد تارة و فی‌الصوت اخری» صحاح و قاموس و اقرب منع و نهی گفته‌اند.این‌معانی قریب‌بهم‌اند.

« فَاِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَاِذا هُمْ یَنْظُرُونَ » صافات: ۱۹. یعنی قیامت فقط یك صیحه و یا یك حرکت‌است آنگاه همه زنده‌شده نگاه میکنند آیه در جواب کسانی است که وقوع قیامت را بعید میدانستند. چون‌وقوع قیامت با صیحه و فریاد است «اِنْ کانَتْ اِلّا صَیْحَةً واحِدَةً فَاِذا هُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ» یس:۵۳ . لذا زجره بمعنی صیحه است یعنی با یك صیحه قیامت برپا میشود . طبرسی که زجر را برگرداندن گفته میگوید : گوئی مردم از حال خود برگردانده‌شده‌اند بمحشر .

« فَکَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ » قمر : ۹. یعنی بندهٔ مانوح را تکذیب کرده و گفتند دیوانه است و منع و طرد شد گوئی فریادکشیده گفته‌اند : ساکت باش! «وَلَقَدْجاءَهُمْ

مِنَ الْاَنْبٰاءِ مٰا فِيهِ مُزْدَجَرٌ » قمر : ٤. ازدجار بمعنی زجر است یعنی از اخبار گذشتگان بآنها آمد چیزیکه در آن موعظه ومنع از ارتکاب گناهان است مزدجر در آیه مصدر میمی است . چنانکه المیزان گفته .

« فَالزّٰاجِرٰاتِ زَجْراً. فَالتّٰالِيٰاتِ ذِكْراً. اِنَّ اِلٰهَكُمْ لَوٰاحِدٌ» صافات: ۲-٤. راجع باین آیات رجوع شود به «تلی» که مشروحاً گفته شده است .

زجو: راندن با مدارا (صحاح) راغب گوید آن دفع شیئ است برای مرتّب شدن . ناگفته نماند اینگونه دفع با سوق دادن نیز میسازد چنانکه قاموس و اقرب و مجمع آنرا سوق ودفع گفته است « اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُزْجِي سَحٰاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكٰاماً» نور: ٤۳. آیا ندانسته‌ای که خدا ابررا بآرامی سوق میدهد سپس آنرا بهم جمع میکند وآنگاه متراکم میگرداند.

« مَسَّنٰا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنٰا بِبِضٰاعَةٍ مُزْجٰاةٍ » یوسف: ۸۸. مزجی بصیغهٔ مفعول شیئ دفع شده و غیر مقبول و مزجاة مؤنث آن است یعنی سرمایهٔ کم و ناقص که طرف آنرا طرد و رغبت نمیکند و لذا بضاعة مزجاة راسرمایهٔ کم یا سرمایهٔ پست گفته‌اند.

زحزح: تزحزح کنار شدن و کنار کردن است (اقرب) « فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّٰارِ وَاُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فٰازَ... » آل عمران: ۱۸۵. هر که از آتش کنار و به بهشت داخل شده باشد سپس رستگار شده «وَمٰا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذٰابِ...» بقره: ۹٦. مزحزح بمعنی دور کننده و کنار کننده است از این ماده فقط دولفظ فوق درقرآن مجید یافته‌است.

زحف: نزدیک شدن بتدریج (مجمع) « إِذٰا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلاٰ تُوَلُّوهُمُ الْاَدْبٰارَ» انفال: ۱۵. راغب گوید : اصل آن برخاستن است با کشیدن پا مثل طفلی که هنوز راه‌رفتن نمیتواند و مثل شتریکه خسته‌شده‌است ناگفته نماند گوئی در آن یك گونه سنگینی وکندی ملحوظ است دراقرب گوید: زحف العسکر الی عدوّهم » آنگاه که لشکر بسوی دشمن باکندی

و تدریج برود که زیاد و کثیراست.

باید دانست زحف در معنای جهاد و روبرو شدن با دشمن نیز بکاررفته است در نهایه در حدیث « اللهم اغفر له و ان کان فرّمن الزحف» آنرا جهاد معنی کرده و در روایات کافی در تعداد گناهان کبیره آمده « الفرار من الزحف » یعنی فرار از جنگ. و این مخالف معنای اولی نیست که جهاد با دشمن همان نزدیك شدن است برای جنگ.

و نیز زحف بمعنی لشکر آمده است چنانکه زمخشری گفته و جمع آن زحوف است طبرسی از لیث نقل میکند زحف جماعتی است که بسوی دشمن حرکت میکنند و جمعش زحوف است.

بهتر است « زَحْفاً » در آیه بمعنی قتال و نیز مفعول له باشد برای «لَقِيتُم» چنانکه از زجّاج نقل شده است یعنی: چون با کفّار از برای جنگ روبرو شدید بآنها پشت نکنید و فرارننمائید این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

زخرف: زینت « حَتّیٰ اِذٰا اَخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَازَّيَّنَتْ... » یونس: ۲۴. راغب آنرا زینت روکش گفته که نقش و نگار است. و نیز آنرا کمال حسن گفته‌اند (مجمع ـ اقرب) یعنی چون زمین زیبائی خودرا گرفت و آراسته شد. « اَوْيَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ... » اسراء: ۹۳. یعنی برای تو اطاقی باشد ازطلا. ظاهراً مراد آنست که زینت آن از طلا باشد. طلا را بجهت کمال حسن زخرف گفته‌اند زخرف القول سخنی است باطل که ظاهر آن صدق وراست می‌نماید «يُوحِي بَعْضُهُمْ اِلٰى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً...» انعام: ۱۱۲. بعضی قول باطل و ظاهر الصدق را برای فریب القا میکند. آن بمعنی مفعول (مزخرف) است.

زخرف نام سورهٔ چهل و سوم از قرآن است گوئی بمناسبت آیهٔ ۳۵ همان سورهٔ ، زخرف خوانده شده است « وَ لِبُيُوتِهِمْ اَبْوٰاباً وَ سُرُراً عَلَيْهٰا يَتَّكِئُونَ وَ زُخْرُفاً » .

در مجمع گويد : زخرف كمال حسن شيئ است و لذا بطلاو بنقوش و تصاوير زخرف گفته‌اند در حديث است كه «اِنَّهُ ﷺ لَمْ يَدْخُلِ الْكَعْبَةَ حَتّٰى اَمَرَ بِالزُّخْرُفِ فَنُحِّيَ» آنحضرت وارد كعبه نشد تا فرمود كه تصاوير و نقوش را از آن كنار كردند .

در مجمع گويد « زُخْرُفاً » در آيه منصوب است با فعل مضمر يعنى « وَ جَعَلْنا لَهُمْ زُخْرُفاً » ولى شايد عطف باشد به « سُرُراً » .

زوب: «وَنَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ. وَزَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ» غاشيه: ۱۵ و ۱٦. درمجمع آمده زرابىّ جمع زربيه و آن بمعنى فرش فاخر است يعنى پشتى هاى رديف‌هم و فرشهاى گسترده. زرابىّ نكره‌است نميشود آنها را با فرش دنيا قياس كرد. راغب گويد: زرابى جمع زرب (بروزن قفل) نوعى از لباس راحت و منسوب است بمحلى . و برسبيل تشبيه‌واستعاره آمده «وَزَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ».

زرع : روياندن . كاشتن . و نيز مصدر بمعنى مفعول باشد كه خواهيم گفت . راغب ميگويد : زرع بمعنى روياندن است و حقيقت آن با امور خدائى است نه بشرى «ءَاَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ » واقعه : ٦٤. آيا شما آنرا ميرويانيد يا مائيم رويانده... و اگر بانسان نسبت داده شود ازاين جهت است كه انسان عامل و فاعل اسباب زرع است .

طبرسى ذيل آيهٔ فوق فرموده: آيا شما آنرا ميرويانيد يا مائيم روياننده و از رسول خدا ﷺ روايت است كه فرمود «لايَقُولَنَّ اَحَدُكُمْ زَرَعْتُ وَ لْيَقُلْ حَرَثْتُ» كسى ازشما نگويدزرع كردم و بگويد حرث كردم. ولى «ذيل آيهٔ « قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنينَ دَأْباً...» يوسف: ٤٧. آنرا كاشتن گفته است.

در صحاح كاشتن و روياندن هر دو را گفته است همچنين است قول قاموس و اقرب. درقرآن مجيد چنانكه معلوم شد در روياندن و كاشتن هردو بكار رفته است و بنابر قول راغب زارع فقط خداست و بشر حارث است لاغير چنانكه فرموده « اَفَرَأَيْتُمْ

مٰا تَحْرُثُونَ» واقعة: ۶۳ .

زُرّاع بضم (ز) جمع زارع است «فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرّاعَ» فتح: ۲۹ . برساقه های خود ایستاد زارعان‌را روئیدن آن بشگفت میاورد.

«یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّیْتُونَ» نحل: ۱۱ . زرع در این آیه و غیره بمعنی مزروع (کشت) است چنانکه گذشت. جمع زرع در قرآن زروع است «کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ مَقٰامٍ کَرِیمٍ» دخان: ۲۵و۲۶ . «وَزُرُوعٍ وَ نَخْلٍ ...» شعراء: ۱۴۸ .

زُرق: بضم (ز) «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقاً» طه: ۱۰۲. زَرَق (بروزن فَرَس) بمعنی کبود است مجمع‌البیان زرقه را رنگ سبز گفته ولی اقرب تصریح میکند که رنگ کبود است مثل رنگ آسمان. زُرْق درآیهٔ شریفه جمع اَزْرَق بمعنی کبود چشم است یعنی روزی درصور دمیده شود گناهکاران راکبود چشم محشور میکنیم . باحتمال قوی مراد ازآن درآیه کوری است . در اقرب آمده «زَرِقَ الرَّجُلُ زَرْقاً: عمی» یعنی کور شد .

دلیل این احتمال آیاتی است که کور محشور شدن را صراحت‌دارند «وَنَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ اَعْمیٰ. قٰالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِی اَعْمیٰ» طه: ۱۲۴و۱۲۵. «وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ عَلیٰ وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمّاً» اسراء: ۹۷. «زرق» در کلام‌الله فقط یکبار آمده است .

زری: عیب گرفتن . حقیر شمردن در اقرب آمده «زری عمله علیه: عابه علیه و عاتبه» اسم فاعل آن زار است «وَلاٰ اَقُولُ لِلَّذِینَ تَزْدَرِی اَعْیُنُکُمْ لَنْ یُؤْتِیَهُمُ اللّٰهُ خَیْراً» هود: ۳۱. ازدراء یعنی احتقار یعنی دربارهٔ آنانکه چشم شما خوارشان می‌بیند نمیگویم: خدا هرگز خیری بآنها نخواهد داد در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۷۴ دربارهٔ نفس مؤمن فرموده «وَلاٰیَزٰالُ زٰارِیاً عَلَیْهٰا» مؤمن پیوسته‌نفس خودرا حقیرشمرده و آنرا عتاب میکند . این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است .

زعم: قول باطل دروغ «زَعَمَ

اَلَّذِینَ کَفَرُوا اَنْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلٰی وَ رَبّی لَتُبْعَثُنَّ» تغابن: ۷. کفّار بدروغ گفتند که هرگز برانگیخته نمیشوند بگو قسم بپروردگارم حتماً حتماً برانگیخته خواهید شد.

در قاموس گوید: زعم بمعنی قول باطل و کذب و قول حق است درهر دو ضد بکار میرود و بیشتر در شیء مشکوك استعمال میشود. در اقرب الموارد افزوده: از عادت عرب است هر دروغگو که پیششان سخنی گوید، گویند فلانی زعم کرد و در قرآن هر جا در ذم قائلین آمده است.

راغب میگوید: آن حکایت قولی است که در آن احتمال دروغ است «قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» سباء: ۲۲. بگو بخوانید آنانرا که بباطل معبود خواندید. «اَوْ تُسْقِطَ السَّمٰاءَ کَمٰا زَعَمْتَ عَلَیْنٰا کِسَفاً...» اسراء: ۹۲: یا آسمانرا چنانکه ادعاکردهای پاره پاره برما فرودآوری.

زعیم بمعنی کفیل و عهدهدار است طبرسی گفته زعیم، کفیل و ضمین نظیر هم‌اند و نیز زعیم بمعنی رئیس است راغب در تقریب آن گوید: چون عقیده براین است که قول رئیس و کفیل محل احتمال کذب است «وَ لِمَنْ جٰاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِیرٍ وَ اَنَا بِهِ زَعِیمٌ» یوسف: ۷۲. هرکه آنرا بیاورد برای اوست بار شتری ومن بآن بار ضامنم که باو داده شود و یا باو کفیلم که عذابش نکنند. «سَلْهُمْ اَیُّهُمْ بِذٰلِكَ زَعِیمٌ» قلم: ۴۰. زعیم در آیه شاید بمعنی متعهد و یا باطل گو باشد. در مجمع آنرا کفیل گفته. و گوید: بپرس کدامشان متعهد است که روز قیامت برای آنهاست آنچه برای مؤمنان است. در نهج ـ البلاغه خطبهٔ ۱۶ آمده «ذِمَّتی بِمٰا اَقُولُ رَهِینَةٌ وَ اَنَا بِهِ زَعِیمٌ».

زفر: زفر و زفیر خارج کردن نفس است پس از بدرون کشیدن آن یعنی بازدم (قاموس، اقرب) طبرسی و راغب بعکس گفته‌اند عبارت مجمع چنین است «الزفیر تردید النفس مع الصوت من الحزن حتی تنتفخ الضلوع» زفیر نفس کشیدن است از اندوه که

با صدا باشد تا جائیکه دنده ها باد کند راغب نیز چنین گفته و فقط حزن و صوت نیاورده است ایضاً زفیر صدای آتش است آنگاه که بشدت مشتعل گردد .

«فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ» هود: ۱۰۶. شهیق مقابل زفیر است و هردو از صداهای اندوهناکان است که بهنگام نفس کشیدن و بازدم از آنها شنیده میشود (مجمع از زجّاج) معنی آیه در «خلد» گذشت . «إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً» فرقان: ۱۲. زفیر صدای جهنّم و (صفیر) آنست در «جهنّم» گذشت که آن ذی‌شعور و عاقل است . این کلمه فقط سه‌بار در قرآن آمده است. سوّمی سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۰۰ .

زف: «فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ» صافات: ۹۴ . زفیف بمعنی سرعت سیر در صحاح گوید «زفّ البعیر زفیفاً : اسرع . و زفّ القوم فی مشیهم : اسرعوا» معنی آیه چنین است : رو کردند بسرعت سوی ابراهیم میرفتند و اگر آنرا متعدی بدانیم چنین است که قوم خویش را بسرعت بسیر وامیداشتند این کلمه در قرآن مجید یکبار بیشتر نیست. زفاف بردن عروس است بخانهٔ شوهر .

در نهایه از رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود «یزّف علی بینی و بین ابراهیم الجنة» علی میان من و ابراهیم بسرعت وارد بهشت میشود .

زقوم: «أَذٰلِكَ خَيْرٌ نُزُلاً أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ. إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ. إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ. طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّيَاطِينِ. فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ» صافات: ۶۲-۶۶ .

«إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ . طَعَامُ الْأَثِيمِ. كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ. كَغَلْيِ الْحَمِيمِ» دخان: ۴۳-۴۶. «لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ. فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ» واقعة: ۵۲ و ۵۳.

این کلمه فقط در این سه مورد آمده است و از این آیات روشن

میشود اوّلاً زقّوم درختی است که‌در قعر جهنم میروید. ثانیاً میوهٔ آن مانند رؤس‌شیاطین است که در «رأس» گذشت و اینکه گفته‌درخت زقّوم‌طعام گناهکار است ظاهراً منظور میوه آنست. ثالثاً مجرمین از آن میخورند و شکمشان را پرمیکنند. و رابعاً آن مانندآب جوشان در شکمهامیجوشد (نعوذبالله منها). بقیهٔ این سخن در «ضریع» است.

راجع بمعنی زقم باید دانست که آن فروبردن لقمه است با کراهت و مشقّت شدید (مجمع) در قاموس معنای اوّلی آنرا کره با خرما گفته است در اقرب گوید: آن کره است‌با خرما در لغت آفریقا ... و گفته‌اند پلیدترین‌درخت تلخ‌است در تهامه ... در مجمع گفته: گویند آن درخت معروفی است که عرب میشناسد. و گفته‌اند که نمیشناسد روایت است: قریش چون آیهٔ اول را شنید... ابن زبعری گفت: زقوم‌در کلام بربرخرما و کره است و در نقلی بلغت یمن، ابوجهل بکنیزش گفت: ما را زقّوم بیاور. او کره و خرما آورد بیاران گفت: زقّوم بخورید محمد شما را با این میترساند و میگوید که آتش آنرامیرویاندحال‌آنکه‌آتش‌میسوزاند خداوند نازل کرد «اِنّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظّالِمینَ»، این سخن در نهایه نیز ذیل زقم نقل شده است.

زکریّا: از انبیای مشهور بنی اسرائیل. نام مبارکش هفت‌بار در کلام‌الله‌مجید آمده‌است. «ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِیّا» مریم: ۲.

قرآن‌مجیداورااز‌پیامبران‌وبندگان صالح‌میشمارد«وَزَکَرِیّاوَیَحْیٰی‌وَعِیسٰی وَاِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحینَ» انعام: ۸۵. دو قضیّه از وی در قرآن‌آمده‌است یکی تکفل مریم آنگاه که مریم را تحویل‌معبد بیت‌المقدس کردنددربارهٔ تکفل او قرعه کشیدند «وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْیُلْقُونَ اَقْلامَهُمْ اَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْیَخْتَصِمُونَ» آل عمران: ٤٤. تا بالاخره کفالت مریم بعهدهٔ زکّریا واگذار شد و هر وقت

پیش مریم میامد در نزد وی رزق بخصوصی میدید و میگفت: این از کجاست مریم میگفت از جانب خدا زکّریا چون این بدانست با آنکه خودش پیر و زنش نازا بود از خدا فرزندی خواست خداوند یحیی را بوی عنایت فرمود «وَ كَفَّلَها زَكَرِيّا كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنّى لَكِ هٰذا؟ قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ. هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً...» آل عمران: ۳۷ـ۳۸ .

دوّم استجابت دعای اوست دربارهٔ فرزند خواستن از خدا که در سورهٔ آل عمران از آیه ۳۸ تا ۴۱ یاد شده است و مشروح آن در سورهٔ مریم چنین است: این خبر رحمت پروردگار با بندهٔ خویش زکریاست . آندم که خدایش را نهانی ندا کرد و گفت : پروردگارا من استخوانم سست شده و سرم از پیری سفید گشته «وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» و در دعا کردن شقی و دست خالی نبوده‌ام درگذشته من دعا کرده‌ام و تو اجابت فرموده‌ای من از بعد خویش از اقوام و اقربایم بیم دارم و زنم گذشته از پیری همواره نازا بوده است . مرا بقدرت خویش فرزندی عطا فرما که از من و از خاندان یعقوب (طرف مادر) ارث ببرد و او را پسندیده گردان .

خطاب رسید ای زکریا ما تو را مژدهٔ پسری میدهیم که نامش یحیی است و از پیش همنامی برای‌او قرار نداده‌ایم گفت : پروردگارا چگونه پسری خواهم داشت حال آنکه زنم از پیش نازا بوده و خودم از پیری بفرتوتی رسیده‌وخشك‌شده‌ام. فرشته‌ای او را ندا کرد و گفت : پروردگارت چنین گفته که آن برمن آسان است تو را از پیش آفریدم که چیزی نبودی . گفت خدایا برای من نشانه‌ای تعیین کن گفت : نشانهٔ تو آن است که سه شب تمام با مردم نتوانی سخن گوئی پس ازعبادتگاه بسوی قوم خودرفت و بآنها فهماندکه: بامداد و شبانگاه

خدارا تسبیح گوئید.(مریم: آیه۲ـ۱۱).

ناگفته نماند سلب قدرت تکلّم از زکریّا علامت فرزند بود که فرموده «قَالَ آيَتُكَ اَنْ لَاتُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلٰثَ لَيَالٍ سَوِيّاً» و در سورهٔ آل عمران آمده «قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ اَلاَّ تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ اِلاَّ رَمْزاً وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً...» آیهٔ ۴۱.

قید ایّام روشن میکند که مراد از «ثَلٰثَ لَيَالٍ» فقط سه‌شب نیست بلکه روزها هم مراد است. و نیز کلمهٔ «النَّاس ـ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ» بدست میدهد که‌سلب تکلّم نسبت بمردم بود و گرنه نسبت بخدا و عبادت زبانش قدرت داشت. و «اَلاَّ تُكَلِّمَ» نشان میدهد که خدا قدرت تکلّم را سه روز از او سلب فرمود.

اینکه زکریّا از خدا علامت خواست معنی‌اش آن‌بود هروقت‌زنش باردار شد باآن علامت باردار شدن آنرا بداند؟ و یا برای آن بود که بداند این ندا از ملك است و از شیطان نیست؟

المیزان وجه دوّم را تأیید میکند و میگوید: آنچه سبب وحشت قوم ازاین وجه شده آنستکه گفته‌اند: انبیاء در اثر عصمت باید کلام رحمانی را از شیطانی‌تشخیص بدهند، جایزنیست شیطان‌آنها را ببازی گیرد که‌تشخیص از دستشان برود. این سخن‌حق است ولی باید دانست‌که تشخیص انبیاء با نشان دادن خداست نه‌مستقلاازجانب خودشان‌وچون چنین‌است‌چه‌اشکالی دارد که زکریّا از خدا راجع بآن علامتی‌بخواهد که واقعیت‌را تشخیص بدهد بلی اگر دعایش مستجاب‌نمیشد اشکال در جای خودش بود ... آیه آن بود زبانش سه روز قادر بتکلّم نبود و زبانش جز بذکر خدا بندمیشد و این ... تصرّف خاصّی است در نفس پیامبر و زبانش‌که شیطان بعلت عصمت پیغمبر ازآن عاجز است پس ندای فرزند دادن رحمانی بوده‌است تمام شد.

در تفسیر عیاشی ذیل آیهٔ ۴۱ آل عمران از امام صادق علیه‌السلام نقل شده:

زکرّیا چون از خدا خواست تا فرزندی بوی عطاکند ملائکه جواب استجابت را باو رساندند . خواست بداند که این ندا از جانب خداست خدا وحی فرمود که نشانهٔ خدائی بودن ندا آنست که سه روز زبانش از تکلّم خواهد ماند. چون از تکلّم عاجز شد دانست که بسلب تکلّم جز خدا کسی قادر نیست . و آن است قول خدا «رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ أَيّامٍ إِلّا رَمْزاً» .

مجمع البیان آنرا علامت حمل گفته که زکرّیا باآن دانست زنش حامله شده است .

* * *

قرآن مجید بیشتر از آنکه گفته شد دربارهٔ زکرّیا چیزی نفرموده است ولی در اینجا مطالبی افسانه نیز دربارهٔ آن رسول گرامی نقل شده است که بطور فهرست اشاره میشود .

۱ـ درالمیزان ج۳ ص۲۰۰ گوید: حرفهائی از قدماء مفسّرین در اینجا نقل شده که غیر معقول اند مثل آنکه از قتاده و عکرمه نقل شده: شیطان پیش زکرّیا آمد و او را دراینکه بشارت فرزند از جانب خداست بشكّ انداخت وگفت : اگراین ندا از جانب خدا بود مخفی بتو میرسید چنانکه توخدا را نهانی خواندی و در انجیل لوقا باب ۱ بند ۲۰ آمده که جبرئیل بزکرّیا گفت : تو تا روزیکه این خبر واقع شود گنگ و لال خواهی بود که سخن مرا باور نکردی . نگارنده بانجیل مراجعه کردم همانطور است که المیزان نقل کرده است .

۲ـ در صحیح مسلم، بابی دربارهٔ فضائل زکرّیا منعقد کرده مجموع آن باب را فقط يك روايت تشکیل میدهد وآن اینکه ابوهریره از رسول خدا ﷺ نقل کرده که «کان زکرّیا نجّاراً» زکرّیا نجّار بود. شاید این روایت درست باشد که روزی آنحضرت بمناسبتی این سخن را فرموده است ولی تشکیل چنین بابی با این سرمایه خنده آور است .

۳ـ ابن اثیر در تاریخ کامل ج ۱

ص ۱۷٤ بـاب « ذکـر قتل زکریا » میگوید : چون یحیی کشته شد پدرش زکرّیا فرار کـرد و داخل باغی در بیت‌المقدس گردیـد پادشاه درپی او فرستاد . درختی زکریا را خـواند و گفت ای پیامبر خدا پیش من بیاچون زکرّیاآمد درخت از وسط پاره شد و زکریا درون آن قرارگرفت سپس درخت بهم متصل گردید شیطان‌طرف لباس او را گـرفته بیرون کشید تـا مدرکی برگفتهٔ خویش داشته باشد . آنگاه بمأموران شاه گفت : زکـرّیا میان ایـن درخت رفته اینهم حاشیهٔ لباس اوست . درخـت را بـا تبر دو نصف کردند وبا منشار (ارهٔ بزرگ) آنرا بریدند زکرّیا مُرد .

عبدالوهاب نجّار ذیل ایـن قصّه میگوید : این سخن محض افتراست چه فائده‌ایست‌در رفتن بدرون‌درخت بـاآنکه طرف لباسش بیرون خواهد ماند . این بلاشك دسیسه‌ایست برای اعظام ابلیس و عجب اینجاست کـه این ناپسندها بکتب اسلامی راه یافته است آفرین برقرآن‌عظیم که‌ازهرگونه سخن سبك خالی است .

* * *

نـام زکـرّیا درآیات‌قرآن بقرار ذیل است :

آل عمران : ۳۷-۳۸ .

انعام : ۸۵ .

مریم : ۲ـ۷ .

انبیاء : ۸۹ .

زکو : اصل زکوة چنانکه‌طبرسی و راغب گفته بمعنی نمّو و زیـادت است همچنین است قـول قاموس و اقرب و صحاح زکاء را نمو کردن گفته است. « زکا الزرع یزکو زکاء نما » .

علی هـذا زکو و زکآء مصدر و زکوةاسم‌مصدر است«وَاَقیمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ»بقره: ۴۳. ولی‌ابن‌اثیر در نهایه میگوید : زکـوة از اسماء مشترکه است و برعین و معنی‌هردو اطلاق میشود. آیهٔ «وَحَنٰاناً مِنْ لَدُنّٰا وَ زَکٰوةً » که خواهدآمد مؤید قول ابن اثیر است .

ناگفته نماند زکوة در قرآن گاهی بمعنی طهارت و پاکیزگی آمده مثل «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّاٰهاٰ» شمس : ۹ . «وَلَوْلاٰفَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مٰازَكىٰ مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ» نور: ۲۱. یعنی نجات یافت آنکه نفس را پاك کرد . و اگر فضل و رحمت خدا نمیبود احدی از شما پاك نمیشد .

و گاهی بمعنی مدح است مثل «فَلاٰتُزَكُّوا اَنْفُسَكُمْ هُوَاَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقىٰ» نجم: ۳۲. خودتان را مدح نکنید و پاکیزه نشان ندهید خدا بپرهیزکار داناست . ایضاً «اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذينَ يُزَكُّونَ اَنْفُسَهُمْ بَلِ اللهُ يُزَكّي مَنْ يَشاٰءُ» نساء: ٤٩. درصحاح میگوید «زکّی نفسه تزکیة: مدحها» .

این معنی راجع بمعنای اول است که مدح نفس جز پاکیزه نشان دادن آن نیست .

زکّی بمعنی پاك است «لِأَهَبَ لَكِ غُلاٰماًزَكِيّاً» مریم : ۱۹ . مؤنث آن زکیّه است «أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ» کهف : ٧٤ . ازکی اسم تفضیل آن است «فَلْيَنْظُرْ اَيُّهاٰ اَزْكىٰ طَعاٰماً» کهف: ۱۹.

«فَأَرَدْناٰاَنْ يُبْدِلَهُماٰ رَبُّهُماٰخَيْراً مِنْهُ زَكاٰةً وَ اَقْرَبَ رُحْماً» کهف: ۸۱. «وَحَناٰناً مِنْ لَدُنّاٰوَ زَكوٰةً وَكاٰنَ تَقِيّاً» مریم: ۱۳. «وَالَّذينَهُمْ لِلزَّكوٰةِفاٰعِلُونَ» مؤمنون : ٤ . در دو آیهٔ اولی زکوة مصدر است بمعنی پاکی و پاکیزگی و در آیه سوم اگر لام «لِلزَّكوٰةِ» را چنانکه راغب گفته علت بگیریم زکوة مصدر است یعنی برای پاك شدن کار میکنند ولی سیاق آیه نشان میدهد که «لِلزَّكوٰةِ» مفعول «فاٰعِلُونَ» است. ولی درعین حال کلمهٔ «فاٰعِلُونَ» قرینه است که زکوة مصدر و بمعنی تطهیر مال است چنانکه در المیزان آمده و زکوة متعارف منظور نیست که آیه مکّی و حکم زکوة در مدینه آمده است .

اقرب الموارد گوید : زکوة در تمام قران جز آیهٔ «وَحَناٰناً مِنْ لَدُنّاٰ وَ زَكوٰةً» دربارهٔ مال است. و آن بمعنی طهارت میباشد. ولی دیدیم که آیهٔ

دیگری نیز هست . و در دو آیـه « وَ اَوْصانی بِالصَّلوٰةِ وَ الزَّکوٰةِ » مریم : ۳۱. «وَکانَ یَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلوٰةِ وَالزَّکوٰةِ» مریم: ۵۵. احتمال دارد که پاکیزگی مراد باشد .

ناگفته نماند پاکیزگی و مدح که ذکر شد مخالف معنی اولی که نمّو و زیادت باشد نیست بلکـه پاکیزگی همان نمّو نفس و ترقی و ارتقاء آن است .

زکاة: زکوة چنانکه گذشت مصدر و اسم مصدر کـه مـال زکوی باشد استعمال شده است . و آن سی‌ودوبار درقرآن مجید بکاررفته و دربیشترش منظور مالی است کـه در راه خـدا مصرف میشود . بنظرم ایـن تسمیه از آنست که زکوةسبب پاکی مال‌است و مال مزکّی‌پاك و قابل‌نمّووبرکت است نه مال غیر مزکّی .

بعقیدهٔ نگارنده مراد از زکوة که در قرآن بیشتر بـا صلوة آمـده فقط زکوة واجبی که به ۹ چیز (گندم،جو خرما، کشمش، طلا، نقره، گوسفند، گاو، و شتر) تعلق میگیرد نیست‌بلکه مراد مطلق انفاق در راه خداست‌اعم از واجب و مستحب . وقتیکه زکوة در اصل لغت بمعنی زیـادت و نمّو باشد و بکار بردن آن در مال انفاق شده بعنایت باشد چه داعی داریم که زکوة را درآیات « وَ اَقیمُوا الصَّلوٰةَ وَآتُوا الزَّکوٰةَ » بقره: ۴۳، ۸۳، ۱۱۰. «وَالْمُقیمینَ الصَّلوٰةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ» نساء : ۱۶۲ . « وَ یُقیمُونَ الصَّلوٰةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ » توبه : ۷۱. وآیات دیگر حمل برزکوة واجب کنیم .

شاید این سخن قطع نظر از آنچه گفته شد آیاتی است کـه بعداز ذکر صلوة مطلق انفاق را پیشنهاد میکنند مثل «وَیُقیمُونَ الصَّلوٰةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ» بقره: ۳، انفال: ۳. «وَالْمُقیمِی الصَّلوٰةِ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ » حج: ۳۵ .

و مثل‌آیات دیگر که مطلق انفاق فی‌سبیل‌الله را تـذکّر میدهند . « مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ ...» بقره : ۲۶۱ . « وَ اَنْفِقُوا فی سَبیلِ اللهِ

وَلاٰتُلقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ ... » بقره : ۱۹۵ .

و مثل آیات دیگر که میگویند در مال مردم برای دیگران حقّی هست «وَفِی اَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ لِلسّٰائِلِ وَالْمَحْرُوم» ذاریات: ۱۹. «وَالَّذینَ فِی اَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ. لِلسّٰائِلِ وَالْمَحْرُوم» معارج: ۲۴و۲۵.

از مدتها پیش راجع باین مطلب فکر کرده و آنرا قوی و نزدیك بیقین دانسته بودم اتفاقاً دیدم در المیزان ذیل آیه « وَالَّذینَهُمْ لِلزَّکوٰةِ فٰاعِلوُنَ » مؤمنون : ٤ . باین مطلب توجه شده است میگوید : شاید مُراد از زکوة معنای مصدری باشد وآن تطهیر مال با انفاق است نه مقدار معین از مال که این سورهٔ مکّی است و تشریع زکوة متعارف در مدینه بوده است سپس علم بغلبه گردیده است . وبااین اعتبار آمدن « فٰاعِلوُنَ » صحیح میشود نظیر این سخن را ذیل «وَوَیْلٌ لِلْمُشْرِکینَ. اَلَّذینَ لاٰیُؤْتوُنَ الزَّکوٰةَ ....» فصلت : ۶و۷. فرموده است .

* * *

محل مصرف زکوة و مطلق صدقات موارد هشتگانهٔ زیر است که آیهٔ شریفه معیّن میکند «اِنَّمَاالصَّدَقٰاتُ لِلْفُقَرٰاءِ وَ الْمَسٰاکینِ وَ الْعٰامِلینَ عَلَیْهٰا وَالْمُؤَلَّفَةِقُلوُبُهُمْ وَفِی الرِّقٰابِ وَالْغٰارِمینَ وَ فِی سَبیلِ اللهِ وَ ابْنِ السَّبیلِ فَریضَةً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ» توبه: ۶۰ .

بموجب این آیهٔ مبارکه صدقات شکافهای اجتماع را پرکرده وچرخ زندگی را بکسار میاندازد لازم است بیك یك این موارد توجه شود :

۱ـ فقراء . و آنها کسانی‌اند که درآمدشان بمخارج سالانه کفایت نمیکند میتوانند کسر مخارج خویش را از زکوة دریافت دارند .

۲ـ مساکین . فقهاء در تفسیر آن میگویند: مسکین کسی‌است که حالش از فقیر بدتر باشد یعنی کسانیکه درآمدی ندارند . ناقص العضواند . مضطر و آواره هستند . نگارنده را دربارهٔ آن سخنی است که در «سکن» خواهدآمد .

۳ـ عاملین زکوة . حکم زکوة آنست که حاکم شرع برای جمع آوری

آن و نیز برای توزیع و مصرف آن مأمورانی از طرف خود تعیین کند چنانکه رویّه حضرت رسول صلی الله علیه وآله چنین بوده است . در این صورت نه فقیر میداند مال کدام کس رامیخورد و نه زکوة دهنده میداند که زکوتش در اختیار کدام کس قرار داده شد بلکه حاکم شرع خود بوضع مستمندان رسیدگی میکند و کارآنها را روبراه میسازد و در این کار مأموران زکوة برای خود از آن حقوق برمیدارند .

٤ـ مؤلفة قلوبهم یعنی کسانیکه قلوبشان تألیف شده و آنها مردمان غیر مسلمان‌اند که برای خوشبین بودن باسلام میشود بآنها از زکوة داد مثلا درکشوری غیرمسلمان زلزله‌ای اتفاق افتاده وعدّه‌ای بی خانمان شده‌اند میشود بآنها از زکوة کمك کرد تا باسلام خوشبین باشند و یا میشود مبلغی از زکوة بیکی ازبیمارستانهای آن کشوربرای تداوی بیماران ارسال کرد بدین طریق ملاحظه میشود که اسلام برای جهانیان فکر کرده و راه باز نموده است نه فقط برای مسلمان فقیر .

۵ـ رقاب. آنان بردگان‌اند که از مال زکوة میشود آنها راخرید و آزاد کرد .

٦ـ غارمین. قرضداران. اگر کسی باشد که درآمدش بمخارجش کفایت کند ولی قرضی دارد که نمیتواند آنرا بدهد. قرض او از زکوة ادا میشود.

۷ـ فی سبیل الله مراد ازآن هر کار عام المنفعة است که بدردمردم میخورد از قبیل راهها، پلها ، بیمارستانها ، درمانگاهها ، مساجد و غیره . که محل مصرف زکوة‌اند .

۸ـ ابن سبیل شخص غریبیکه در غربت مال خود را از دست داده و یا تمام شده و معطل مانده است از سهم زکوة بمحلش فرستاده میشود .

بدین طریق خواهیم دید زکوة و انفاق در پر کردن شکاف جامعه سهم بسزائی دارد اگر روی حساب منظم ودقیق جمع آوری وتوزیع شودبیشتر مشکلات را حل خواهد کرد .

زلزال: اضطراب و حرکت «هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدِيداً» احزاب: ۱۱. آنجا مؤمنان امتحان شدند و شدیداً مضطرب گردیدند. زلزله حرکت زمین است «اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» حج: ۱. «اِذا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها» زلزله: ۱.

بعقیدهٔ راغب تکرار حروف آن دلالت بر تکرار فعل دارد.

زلف: نزدیك شدن. ومقدّم گشتن در اقرب آمده « زلف زلفاً و زليفاً: تقدّم و تقرب » در نهایه گوید: اصل آن نزدیك و مقدّم گشتن است. در صحاح گوید: ازلفه‌ای قرّبه ».

در قرآن مجید. مطلق نزدیك‌شدن و نیز بمعنی تقرب ومنزلت آمده‌است در مجمع شعری در این باره آورده است:

وَ كُلَّ يَوْمٍ مَضى اَوْلَيْلَةٍ سَلَفَتْ
فِيهَا النُّفُوسُ اِلَى الْآجالِ تَزْدَلِفُ

یعنی درهر روز و شبی که‌میگذرد مردم باجلها نزدیك میشوند.

«وَ اُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» شعراء: ۹۰، ق: ۳۱. بهشت بپرهیزکاران نزدیك گردید. «وَاَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ» شعراء: ٦٤. دیگران را بآنجا نزدیك کردیم. بعضی آنرا بمعنی جمع دانسته و گفته دیگران را در آنجا جمع کردیم و گفته‌اند لیلهٔ‌مزدلفه یعنی‌شب اجتماع ولی طبرسی آنرا نزدیك کردن گفته و مزدلفه را نیز از آن گرفته است.

زلفی در قرآن مصدر آمده بمعنی نزدیکی و تقرب وهم‌اسم مصدر آمده بمعنی منزلت و مقام. مثل «ما نَعْبُدُهُمْ اِلّا لِيُقَرِّبُونا اِلَى اللّٰهِ زُلْفى...» زمر: ۳. زلفی‌مفعول مطلق‌است برای «يُقَرِّبُونا» تقدیر چنین میشود «الا ليقربونا الى الله تقريباً» همچنین آیهٔ « وَ ما اَمْوالُكُمْ وَلا اَوْلادُكُمْ بِالَّتي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى... » سباء: ۳۷.

و مثل « وَاِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَحُسْنَ مَآبٍ » ص: ۲۵و۴۰. و در این‌دو آیه اسم مصدر است بمعنی مقام‌ومنزلت. اقرب‌الموارد گوید: الف آن برای تأنیث است و آنرا در آیهٔ سباء که گذشت مصدر گفته‌وگوید بعضی آنرا

اسم مصدر دانسته‌اندمثل سلام‌وکلام.

● «وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» هود: ۱۱۳. بعضی آنرا زُلُفْ (بروزن صرد)خوانده‌اند که جمع زلفة و منزلت است و بعضی بروزن عُنُق خوانده‌اند در این صورت مفرد است (مجمع).

طبرسی از ابن عباس و ابن زید نقل میکندکه زلف اول ساعات شب است یعنی نزدیکیهای شب. جوهری میگوید: زلفة قسمتی از اول‌شب‌است و جمع آن زُلَف (بروزن صرد) آید قاموس نیز چنین گفته بهرحال معنای اوّلی در آن، ملحوظ است و ظاهر آیه نمازهای پنجگانهٔ یوّمیه رامعیّن میکند: نمازهائیکه دردوطرف‌روزاند عبارت‌اند از نماز صبح‌وظهر وعصر و نماز های اوائل شب همان مغرب و عشاء میباشند.

ولی عیّاشی‌در تفسیر خودازحریز از امام‌صادق عليه السلام نقل میکندکه‌فرمود «أَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ » دو طرف روز مغرب و صبح است « وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» وآن نماز عشاء آخری است. بنابراین حدیث‌آیه از ذکر نماز ظهر و عصر ساکت است.

المیزان از تهذیب نقل میکند که زراره از امام باقر عليه السلام نقل‌کرده‌که: خداوند در این باره فرموده « أَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ» آن صلوة عشاء آخر است. آنگاه میگوید: حدیث خالی از ظهورنیست که دو طرف نهار قبل از ظهر و بعد ازظهراست تا شامل اوقات پنجگانه گردد.

● « فَلَمّٰا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» ملك: ۲۷. طبرسی گوید زلفة مصدر است و واحدو جمع در آن یکسان میباشد و مزدلفه ازآنست و دراثر نزدیکی بمکه مزدلفه‌گفته‌اند وگاهی‌جمع زلفة زلف (بروزن‌صرد) میاید:

باید دانست که زلفة درآیه مصدر بمعنی فاعل است یعنی چون عذاب را نزدیک دیدند قبیح شد صورت کفّار.

زَلَق : بفتح (ز ـ ل) اصل زلق محلی است کـه قدم در آن میلغزد و ثابت نمی‌ماند (مجمع) در اقرب گوید: «زَلَقَتْ قَدَمُهُ زَلْقاً : زَلَّتْ » و آنگاه بمعنی زمین بی‌علف و خالی استعمال میشودچنانکه‌راغب و طبرسی گفته‌اند « وَيُرْسِلَ عَلَيْهٰاحُسْبٰاناًمِنَ السَّمٰاءِفَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» کهف: ۴۰. زلق در آیه زمین خشك و خالی‌است. زلق‌مصدر نیزآمـده است چنانکه از اقرب نقل شد .

* « وَ اِنْ يَكٰادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِاَبْصٰارِهِمْ لَمّٰاسَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ اِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ... » قلم : ۵۱. «ان» مخفّف ازمثقله است یعنی حقّا نزدیك است کفّاربانگاهها وچشمان خیرهٔ خود ترا بلغزانند و بزمین افکنند آنگاه که قرآن را شنیدند و گویندکه وی دیوانه است و چون ظاهراً مراد از لغزاندن همـان بزمین افکندن و کشتن است لذا مجمع آنـرا از ابن عباس « يقتلونك ، يهلكونـك » نقل کرده است .

* * *

ناگفته نماندآیه شریفه دلالت‌دارد برآنچه چشم زخم اثرداردامروزه‌علم هیپنوتیزم هم ایـن مطلب را آفتابی کرده است نیروئی که از چشم‌شخص خـارج میشود حتی میتواند طرف را بخواباند در نهج‌البلاغه حکمت ۴۰۰ فرموده«اَلْعَيْنُ حَقٌّ وَالرُّقىٰ حَقٌّ وَالسِّحْرُ حَقٌّ...» یعنی چشم‌زخم و عوذه‌هاکه درآنها میدمند و سحر حق‌است واثر دارند. در صافی گوید: در خبراست کـه « اِنَّ الْعَيْنَ لَيُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَ الْجَمَلَ الْقِدْرَ » چشم زخم مرد را بقبر و شتر را به‌دیگ‌داخل میکند. مؤلف گوید سیوطی آنرادر جامع صغیرنقل کـرده در مجمع گـوید : در خبـر آمده که اسماء بنت عمیس بحضرت رسول ﷺ گفت : پسران جعفر را چشم زخم میرسد پس رقیهٔ ضد چشم زخم برای‌آنها تهیّه‌کنم: فرمودآری اگـر چیزی بقدر (خداوند) سبقت میکرد هرآینه‌آن چشم زخم بود .

ابن ابی الحدید در ذیل حکمت فوق که قسمتی از آن نقل شده و بشماره شرح او ۴۰۸ است بطور تفصیل سخن گفته که قابل استفاده است. از جمله میگوید: جمعی از یاران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در سفری بقبیله‌ای گذشتند و اهل قبیله آنها را میهمان نکردند و گفتند: آیا در میان شما راقی هست رقیه‌ای بنویسید که رئیس قبیله را حشره‌ای گزیده است؟ مردی گفت: آری پس برای او سورهٔ حمد را نوشت رئیس صحّت یافت در مقابل رمه‌ای گوسفند باو دادند قبول نکرد و گفت: تا رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بیاید چون حضرت تشریف آوردند قضیه را بمحضرش عرض کردند و نویسنده گفت: بحیات شما قسم جز فاتحة الکتاب ننوشتم. فرمود چه میدانید آن رقیه است. رمه را بگیرید و سهمی هم بمن بدهید.

زلل: لغزیدن. لیز خوردن. در اقرب آمده «زلّ الرجل زللاً: زلق عن صخرةو نحوها» «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» نحل: ۹۴. تا پائی پس از استواریش بلغزد غرض مردّد شدن و برگشتن از تصمیم است «فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ» بقره: ۲۰۹. اگر پس از آمدن آیات روشن لغزیدید یعنی بخطا رفتید.

ازلال لغزانیدن و بخطا افکندن است «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها...» بقره: ۳۶. شیطان آنها را فریب داد و از بهشت لغزانید.

استزلال طلب لغزش و خطاست «إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا» آل عمران: ۱۵۵. فقط شیطان آنها را در اثر بعضی از کار های بد لغزش داده و بخطا انداخته و یا از آنها خطا رفتن خواسته است.

زلم: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ...» مائده: ۹۰. «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ... وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِكُمْ فِسْقٌ ...» مائده: ۳.

ازلام که جمع زلم است فقط دوبار در قرآن مجید آمده است و آیهٔ دومی

نشان میدهد که تقسیم با ازلام نوعی قمار بوده که در اسلام تحریم شده است.

انصاب چنانکه در «نصب» خواهد آمد سنگهائی بود که بآنها عبادت کرده و در اطراف کعبه نگهداری میکردند و قربانیهائی برای آنها و برروی آنها ذبح میکردند و با خون قربانی آنهارا رنگین مینمودند چنانکه طبرسی وبیضاوی و دیگران گفته‌اند.

واما ازلام، واحد آن زُلَم (بروزن فَرَس وصُرَد) بمعنی تیر است (مجمع بیضاوی) که باآنها قرعه میکشیدند و قمار میکردند.

گویند برای عرب دو گونه ازلام (تیرهای مخصوصی) بود یکی ازلام امر و نهی و دیگری ازلام قمار.

۱ـ ازلام امر و نهی سه چوب تیر مانندی بود که بریکی نوشته بود «امرنی ربّی» پروردگارم امر کرد و بردیگری «نهانی ربی» پروردگارم نهی کرد وسومی خالی بود ونوشته‌ای نداشت.

چون یکی ارادهٔ سفر میکرد و یا میخواست کار مهمّی انجام دهد تیرها را بهم میزد اگر اولی میامد آن کار را میکرد و اگر دومی میامد منصرف میشد واگر سوّمی میامد دوباره آنها را بهم میزد تا اوّلی یا دوّمی بیاید (حاشیهٔ سیرهٔ ابن هشام جلد ۱ ص ۹۵).

مجمع وزمخشری و بیضاوی «وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ» باین معنی گرفته و گفته: حرام است که قسمت روزی و دیگر مقاصد خود را با ازلام بطلبید ولی این از سیاق آیه خیلی بعید است زیرا که آیه محرمات اکل را می‌شمارد که میگوید: میته، خون، وگوشت خوك و ... برشما حرام است. جا نداشت که این مطلب را در ضمن آنها بمیان بکشد بلکه منظور قسمت گوشت با ازلام قمار است که ذیلا نقل خواهد شد. ضمناً در بعضی نقل‌ها هست که بجای جمله‌های «امرنی ربّی» نهانی ربی» کلمه «افعل ـ لاتفعل» مینوشتند. و این بعادت عرب جاهلی مناسب است.

۲ـ ازلام قمار عبارت بود از ۱۰

چوب تیر (چنانکه قاموس زلم را تیر بی پر گفته است) و نام آنها چنانکه مجمع از صادقین علیهما السلام نقل کرده بدین قرار است:

فذّ، توأم، مسبل، نافس، حلس، رقیب، معلّی، سفیح، منیح، رغد.

هفت تای اوّلی دارای سهم بود بترتیب ازیك تا هفت سهم. و سه‌تای اخیر سهمی نداشتند. وکیفیّت آن چنانکه المیزان در ذیل آیهٔ ۲۱۹ بقره میگوید آن بود که: شتری‌را سربریده‌و ۲۸ قسمت میکردند و قمار بازان ده نفر بعدد تیرها بودند آنگاه تیر ها را بهم زده و برمیداشتند صاحب تیر فذّ یکقسمت ازگوشت‌را تصاحب‌میکرد صاحب تیر توأم دو قسمت تا آنکه تیر معلی بنام او آمده بود هفت سهم میبرد وآنانکه سه‌تیر اخیربدست‌آنها آمده بود نه تنها چیزی نمیبردند بلکه پول شتر را هم میپرداختند.

بعضی از فضلا در مجلهٔ مکتب اسلام شماره اول سال ۱۳ ص ۵۵ از لسان‌العرب و غیره ازلام سوّمی نقل کرده‌اند بنام‌ازلام احکام که‌نزدبعضی از کاهنان نگاهداری میشده است المنار نیزآنرا از سدّی نقل‌کرده‌ولی ظاهراً مراد همان ازلام امر و نهی میباشدکه گذشت.

دقت

آیهٔ «وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ» که گفتیم: راجع بقمار است و تحریم شده‌آیا مراد از «وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ» در آیهٔ اول ازلام تفأل است یا ازلام قمار؟ اگرگوئیم: ازلام تفأل است لازم‌میایدکه تفأل و استخاره‌باتسبیح وغیره دراسلام حرام‌باشد زیرا فرقی با ازلام ندارد. واگرمراد ازلام‌قمار باشد لفظ «المیسر» حرمت مطلق‌قمار را میرساند و ذکر ازلام بعدازالمیسر چه فائده‌ای دارد و ذکر خاص بعد از عام برای چیست؟

المیزان هر دو را یکی دانسته و گوید: اگرقبول‌نکنیم‌که تقسیم‌بازلام قرینهٔ «وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ» است در اینصورت ازلام لفظ مشترك خواهد بود که قرینه‌ای برتعیین مراد نیست و

محتاج بروایات خواهیم بود و در بحث روائی ازکافی در ضمن حدیثی ازرسول خدا ﷺ نقل کرده که «قیل: فی الازلام؟ قال قداحهم التی یستقسمون بها» ولی درسند روایت عمروبن شمر هست و قابل اعتماد نیست . ناگفته نماندگرچه این قول قویتر است ولی بنظر نگارنده : مانعی ندارد که مراد از«اَلْاَزْلٰامُ رِجْسٌ» تیرهای تفأل باشد ولی علت تحریم آنست که درآنکار از بت (هبل) استمداد میکردند و هر چه از بکن و نکن میامد دستور هبل میدانستند و خطاب به هُبل میگفتند : ای معبود ما، حق را برما روشن کن (سیرهٔابن هشام) ولی استخارهٔاسلامی استمدادازخدا و توجه بساحت‌قدس او است چنانکه نظیر آن در کفالت مریم در قرآن آمده «وَمٰا کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْیُلْقُونَ اَقْلاٰمَهُمْ اَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ...» آل عمران ٤٤ .

زُمَر : (بروزن صرد) جمع زمره است بمعنی دسته ، جماعت ، فوج (اقرب) راغب دستهٔ کوچك گفته‌است «وَسیقَ الَّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَی الْجَنَّةِ زُمَراً...»زمر: ۷۳. این کلمه فقط دو بار درقرآن مجید آمده است: سورهٔزمر: ۷۱ و ۷۳ . وآن نام سورهٔ سی‌ونهم قرآن است . زمر معانی دیگری نیز دارد که در قرآن نیامده است در صحاح آمده «الزمرة الجماعة من الناس والزمر الجماعات » .

زمل : «یٰا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ. قُمِ اللَّیْلَ اِلاّٰ قَلیلاً» مزمّل : ۱ و ۲ . مزّمل در اصل‌متزّمل است یعنی آنکه بلباسش پیچیده است در اقرب گوید « تَزَمَّلَ الرَّجُلُ بِثَوْبِهِ: تَلَفَّفَ بِهِ » .

در تفسیر این‌آیه‌گفته‌اندکه رسول خدا ﷺ لباسی برخود پیچیده و خوابیده بودکه ندا آمد : ای لباس برخود پیچیده شب را بجز اندکی بپاخیز و نیزگفته‌اند: این خطاب‌برای تعریض است‌که پیچیده شدن و خفتن کار خوبی نیست .

بعقیدهٔ نگارنده مطلب باید باین سادگی نباشد و این خطاب معنی دیگری دربرداردوآیات بعدی‌دربارهٔ

عبادت شب و تحمل وظیفه سنگین است که فرموده «اِنّا سَنُلْقی عَلَیْكَ قَوْلاً ثَقیلاً» مزمل: ۵. ونیز درباره‌ٔ استقامت در مبارزه با کفار «وَاصْبِرْ عَلیٰ ما یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً» مزمل: ۱۰.

زمل (بروزن علم) بمعنی بار و حمل آمده (اقرب) و نیز در آن گوید «زمل الشیئ: حمله» در نهایه نیز حمل را یکی ازمعانی آن شمرده است جوهری و ابن اثیر گفته‌اند: زامله شتریست که بار و متاع شخص را حمل میکند.

علی هذا معنی آن تحمل باررسالت است یعنی ای آنکه بار رسالت را بردوش گرفته‌ای شب را بجز اندکی بپاخیز.

این معنی راکه ماگفتیم بیضاوی در ردیف ثانی نقل کرده و طبرسی از عکرمه آورده است. این کلمه تنها یکبار درکلام‌الله یافته است.

زمهریر: «لایَرَوْنَ فیها شَمْساً وَلا زَمْهَریراً» انسان: ۱۳. از مقابلهٔ شمس بدست میاید که زمهریر بمعنی سرماست یعنی در بهشت حرارت آفتاب وسرما نمی‌بینند. در اقرب گفته «اَزْمَهَرَّ الْیَوْمُ: اِشْتَدَّ بَرْدُهُ» یعنی سردیش شدت یافت و نیز گوید: زمهریر سرمای شدید است و گفته‌اند: آن در لغت طیّ بمعنی ماه است که شاعر گوید:

وَلَیْلَةٍ ظَلامُها قَدِاعْتَکَرْ .
قَطَعْتُها وَ الزَّمْهَریرُ ما ظَهَر

یعنی ای بسا شبیکه تاریکی آن شدید شد از آن گذشتم حال آنکه ماه در آسمان ظاهر نشده بود. این شعرو این قول در کشاف و تفسیر بیضاوی نیز نقل شده ولی خود آنرا سرمای شدید گفته‌اند. طبرسی شدیدترین سرما فرموده جوهری نیز سرمای شدید گفته است ولی قاموس سرمای شدید وماه ذکر میکند. ناگفته نماند: ماه نیزدر آیه با شمس مناسب است آنوقت باید گفت: اهل بهشت آفتاب و ماه نمی‌بینند ولی ظاهراً منظور حرارت آفتاب و سرماست.

زنجبیل: «وَیُسْقَوْنَ فیها کَأْساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبیلاً» دهر: ۱۷. زنجبیل معروف است در مجمع و صافی و

تفسیر بیضاوی گفته‌اند: عرب ازشراب ممزوج با زنجبیل بسیار خوشش میاید در اقرب آنرا زنجبیل مشهور و نیز بمعنی خمر گفته است .

ناگفته نماند این کلمه که یکبار در قرآن آمده نکره است و نمیشود آنرا زنجبیل سادهٔ دنیا دانست بلکه زنجبیل بخصوصی است . طبرسی در ذیل آیهٔ فوق از ابن عباس نقل میکند که: هرچه خدا ازنعم بهشتی در قرآن وصف کرده نظیر آن در دنیا نیست و خدا آنرا باسم معروف ذکر کرده (تا مردم بدانند) .

زنم: زنمه بفتح (ز.ن.م) قسمتی از گوش شتر و گوسفند است که پس از شکافتن آویزان می‌ماند (اقرب) و نیز دو چیز زاید دکمه مانند است که ازگلوی بعضی ازگوسفندان آویزان میشود (مفردات) و از آن کسی اراده میشود که درنسب متّهم است وبقومی چسبانده شده در روایت است که امام حسین علیه السلام ابن زیاد رادعّی بن الدعّی خواند که یعنی او بزیاد چسبانده شده چنانکه زیاد نیز بابی سفیان چسبانده شده بود. زنیم همان دعّی است طبرسی این شعر را نقل میکند .

زنیم لیس یعرف من ابوه
بغّی الام ذوحسب لئیم

« مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثیمٍ. عُتُلٍّ بَعْدَذٰلِكَ زَنیمٍ » . قلم :۱۲و۱۳ .

زنیم را در آیه متّهم در نسب (حرامزاده)، لئیم معروف بلئامت ، شخص معروف بشرارت گفته‌اند در مجمع از علی علیه السلام شخص بی‌اصل و نانجیب نقل‌شده در صافی ازحضرت صادق علیه السلام نقل است که آنرا کافر سخت فرموده است .

بنظر میاید که مراد از آن در آیهٔ لئیم و شریر است گوئی شرّ ولئامت علامت مخصوص اوست چنانکه زنمه برای گوسفند و بزغاله و عتل چنانکه گفته‌اند بمعنی بدخلق و خشن است یعنی او مانع خیر و متجاوز وپیوسته گناهکار است با همهٔ اینها بدرفتار و شریر است .

این کلمه. تنها یکدفعه در کلام‌الله مجید بکاررفته است.

زنا: مقاربت با زن بدون عقد (بطرزنا مشروع) مصدر آن زنی و زناء مد و قصر هر دو آمده است (اقرب) «وَلاٰتَقْرَبُوا الزِّنیٰ اِنَّهُ کانَ فاٰحِشَةً وَ ساٰءَ سَبیلاً» اسراء: ۳۲. زن زناکار را زانیه و مرد زناکار را زانی گویند« الزّانی لاٰیَنْکِحُ اِلاّٰ زاٰنِیَةً اَوْ مُشْرِکَةً ...» نور: ۳.

دربارهٔ این‌آیه سخن در « خبث » گذشت بآنجا رجوع شود.

ناگفته نماندزنا یکی‌ازمحرمّات دین مبین اسلام و دارای احکام بخصوصی‌است‌و ثبوت‌آن‌که موجب حدّ باشد احتیاج بچهار شاهد عادل دارد مرد و زنیکه مرتکب این عمل شده‌اند اگر شوهردار و زندارباشند سنگسار میشوند و اگر بی شوهر و زن باشند بهر یک صد تازیانه زده میشود که بآن « جلد » گویند حکم سنگسار کردن در قرآن مجید ذکر نشده و حکم تازیانه زدن را آیهٔ ذیل بیان میکند « اَلزّاٰنِیَةُ وَالزّاٰنی فَاجْلِدُوا کُلَّ واٰحِدٍ مِنْهُماٰ مِأَةَ جَلْدَةٍ وَلاٰتَأْخُذْکُمْ بِهِماٰ رَأْفَةٌ فِی دینِ ... وَلْیَشْهَدْ عَذاٰبَهُماٰ طاٰئِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنینَ » نور: ۲. این‌آیه صد تازیانه برای هردو از مرد و زن معین میکند و نیز دستور میدهد که اسیر عاطفه نشده و برآندو رأفت نکنید حکم تابع واقع است نه‌عاطفه باید ناموس جامعه در امان باشد. ونیز عدّه‌ای‌بهنگام تازیانه‌زدن‌حاضر باشند تا عبرت گیرند.

چهار شاهدکه دربارهٔ اثبات زنا گفتیم دربارهٔ‌آنکه بزنی عفیف نسبت زنا میدهد نیز لازم است « وَالَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناٰتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِاَرْبَعَةِ شُهَداٰءَفَاجْلِدُوهُمْ ثَماٰنینَ جَلْدَةً...» نور: ۴. وایضاًدرجریان افک‌آمده«لَوْلاٰجاٰؤُ عَلَیْهِ بِاَرْبَعَةِ شُهَداٰءَ ... » نور: ۱۳.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت زنان مکّه را با چند شرط قبول‌کرد ازجمله‌آن بودکه‌زنانکنند. «اِذاٰ جاٰءَكَ الْمُؤْمِناٰتُ یُباٰیِعْنَكَ عَلیٰ اَنْ لاٰیُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئاً وَلاٰیَسْرِقْنَ وَلاٰیَزْنینَ...»ممتحنه: ۱۲.

* « اَلزّانی لاٰینْکِحُ اِلاّ زانِیَةً اَوْ مُشْرِکَةً وَالزّانِیَةُلاٰینْکِحُهٰا اِلاّ زانٍ اَوْ مُشْرِکٌوَحُرِّمَ ذٰلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ»نور: ۳. ظاهرآیه مخصوصاً ذیل آن روشن میکند که مراد از آن حکم تحریمی است هر چند صدر آن بصورت خبر آمده است وخلاصهٔمعنی آن با ملاحظهٔ تفسیر اهل بیت علیهما السلام آنست مرد زناکار هرگاه بزنا شهرت یافت و براو اقامهٔ حدّ شد تا توبه نکرده براو جزنکاح زانیه و مشرکه حرام است همچنین است زن زناکار اگر توبه نکند جز زانی و مشرك نمیتواند او را نکاح کند (از المیزان) .

زهد: بی‌اعتنائی (اقرب)«وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ کانُوا فیهِ مِنَ الزّاهِدینَ» یوسف: ۲۰.

در « بخس » گذشت که در نقص کمّی و کیفی هردو بکار میرودشاید مراد ازآن درآیه نقص کیفی باشددر این صورت « دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ » نقص کمّی آنرا میرساند. وایضاً بنظرمیاید ضمیر « فیهِ » بیوسف برگردد نه به «ثمن» یعنی : او را بقیمت معیوب و درمی چند فروختند و دربارهٔ وی بی‌اعتنا بودند همین قدر میخواستند که پولی بکف آرند و اگر بی‌اعتنا نبودند بقیمت ارزان نمی‌فروختند .

این کلمه فقط یکدفعه در قرآن مجید آمده است و زهد که این همه تعریف دارد همان بی اعتنائی بدنیا است که فرموده «لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی مافاتَکُمْوَلاتَفْرَحُوابِمٰا اٰتاکُمْ»حدید: ۲۳. زاهدکسی‌است که بآمدن ورفتن دنیا بی‌اعتنا باشد . کارکند ، تلاش نماید، استفاده‌کند ولی در عین‌حال بدنیا بی‌اعتنا باشد .

زهر : « وَ لاٰتَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ اِلی ما مَتَّعْنٰابِهِاَزْواجاًمِنْهُمْزَهْرَةَالْحَیٰوةِالدُّنْیٰا» طه : ۱۳۱ . در مجمع گوید : زهرة الحیوةالدنیا زیبائی‌آن است و زهرة (بفتح هاء) نیر جایز است و زهره غنچه‌ای است که با صفا نماید و از آنجهت بهر چیز نورانی زاهر گوید و معنی حدیث در وصف حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله «کانَ اَزْهَرَ اللَّوْنِ» ازآن

است یعنی رنگش نورانی بودجوهری نیرآنرا طراوت و زیبائی دنیا گفته.

طبرسی فرموده : در آیه میشود «زهره» حال باشد از « به » واز « ما متّعنابه» یعنی چشم ندوز باقسام متاعیکه بآنها داده‌ایم حال آنکه آن رونق دنیاست. بیضاوی چند وجه نقل کرده از جمله گوید : زهره منصوب است بفعل محذوف که «متّعنابه» بآن دلالت دارد .

این معنی در صورتی است که مراد از ازواج انواع نعمتها باشد چنانکه طبرسی فرموده و اگر غرض اقسام کفّار باشد چنانکه زمخشری گفته و المیزان نقل کرده وضمیر «منهم» تأیید میکند آنوقت معنی عوض میشود ولی انواع نعمتها بودن بهتر است .

زهق: اقرب الموارد زهق وزهوق را خروج روح و هلاکت و بطلان و غیره گفته است. درمجمع نیزهلاکت و بطلان است . صحاح و قاموس اضمحلال را از جملهٔ معانی آن شمرده‌اند ابن اثیر نیز هلاکت و موت وخروج روح گفته است. راغب خروج روح از کثرت تأسف میداند طبرسی هلاکت را در « زهقت نفسه» نیز جاری دانسته گوید: گویا روحش برای هلاکت خارج شده است .

خلاصهٔ همه دومعنی است خروج روح وهلاکت «إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ» توبه: ۵۵. آیهٔ ۸۵ نیز چنین است «أَنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ».

طبرسی و بیضاوی در ذیل آیهٔ فوق زهق را خروج با صعوبت گفته‌اند . یعنی خدا میخواهد با اموال واولاد آنها را معذّب کند و در حال کفر جانشان درآید و بمیرند. ولی بهتراین است بگوئیم: درحال کفرهلاك شوند و آن همان استدراج است که در «درج» گذشت اموال و اولاد بتدریج استعداد هدایت رااز دستشان میگیرد و تدریجاً هلاك میگردند باآنکه پیوسته باکفر توأم‌اند علی هذا هلاکت نفس دراین جهان است .

زاهق بمعنی هلاك شونده و اضمحلال پذیرنده است «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ...» انبیاء: ۱۸ . یعنی حق را برباطل می‌نهیم مغز آنرا میشکند آنگاه بینی که باطل پوچ و ناچیز است .

«وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» اسراء: ۸۱. اگر مراد از «الباطل» شرك و بت‌پرستی باشد با پیروزی اسلام از بین رفت و ریشه‌کن گردید و اگر مطلق باطل مراد باشد قهراً منظور پوچ بودن و هلاکت مطلق باطل است بنظر میاید منظور این است : حق آمد و باطل پاشیده و مضمحل گردید و در آن عجبی نیست زیراکه شأن باطل همان پاشیدگی و اضمحلال است. و این مخالف آن نیست که باطل بوسیلهٔ بعضی عوامل خارجی ادامه یابد ولی نظر بذاتش مضمحل و بی ثبات است والله اعلم .

زوج : جفت ـ صنف. بهردو قرین از مذکّر و مؤنّث در حیوانات که ازدواج یافته‌اند گفته میشود: زوج . بهردو قرین درغیر حیوانات نیززوج اطلاق میشود مثل یـك زوج كفش (يك جفت) (مفردات) .

زوجه بمعنی زن است جمع آن زوجات میباشد راغب گوید آن لغت ردیء است. نگارنده گوید لذا زوجه و زوجات درقرآن نیامده بلکه زوج و ازواج بکار رفته است .

زوج هم بزن اطلاق شده مثل «وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ...» نساء: ۲۰. و مثل «يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ» بقره: ۳۵. وهم بمرد نحو «فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ...» بقره : ۲۳۰ و ایضاً «قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا ...» مجادله : ۱ .

ازواج نیزهم در زنان بکار رفته مثل «وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوَاجاً...» بقره: ۲۴۰.و هم درمردان نحو «فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ...» بقره: ۲۳۲. ظاهراً استعمال شدن ازواج در مردان فقط این آیه است .

زوج و ازواج در گیاهان نیز بکار رفته مثل «وَاَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ» حج: ۵. «سُبْحانَ الَّذی خَلَقَ الْاَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ...» یس: ۳۶.

دربارهٔ حیوانات نیز آمده «قُلْنَا احْمِلْ فیها مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ...» هود: ۴۰. «ثَمانِیَةَ اَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ...» انعام: ۱۴۳. در زبان عرب زوجین بمعنی یك جفت است و لفظ «اثنین» برای بیان آنست.

نر و مادگی

در مادهٔ ذکر وعده کردیم دربارهٔ نر و مادگی که قرآن آنرا در بسیاری از آیات مطرح کرده سخن گوئیم. یکی از اسرار عجیب خلقت نر و مادگی موجودات است اگر در حیوان و گیاه این واقعیت وجود نداشت هیچ یك چیز دو چیز نمیشد و جای از بین رفته ها پر نمیگردید و تولید و تکثیر مطلقا معنائی نداشت ولی خداوند با این وسیله نقص عالم‌را جبران و آنرا پیوسته بسوی کمال میراند.

بشر با فکر سادهٔ خود ابتداء آنرا فقط در انسان و حیوان میدانست و در اثر پیشرفت علم احساس کرد که این واقعیت در عالم گیاه نیز حکم فرماست و اگر نباتات بوسیلهٔ حشرات و بادها تلقیح نگردند میوه بدست نخواهد آمد. از قدیم بوجود نر و مادگی در بعضی درختان مثل خرما پی‌برده بودند ولی بعدها عمّومیت آن روشن گردید.

قرآن کریم پا را از همه فراتر گذاشته و مسئلهٔ نر و مادگی‌را در تمام موجودات اعلان میکند اعمّ از زنده و غیر زنده. دربارهٔ حیوان و انسان که روشن است و بعضی از آیات آن گذشت. دربارهٔ نباتات آمده «سُبْحانَ الَّذی خَلَقَ الْاَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمِمّا لایَعْلَمُونَ» یس: ۳۶.

یعنی پاك و منزه است خدائیکه از روئیدنیهای زمین و از شما مردمان جفت‌ها (نر و ماده‌ها) قرار داد و از چیزهائیکه نمیدانید نیز جفت‌ها قرار داد در گذشته که این واقعیت بثبوت

نرسیده بود بزرگان ازواج را درآیه اصناف معنی میکردند ولی علم‌نشان دادکه قرآن‌چه مسئلهٔ عجیبی‌رامطرح میکند درآیهٔ «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ جَعَلَ فِیهٰا زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ...» رعد :۳ . گرچه نسبت زوجیت بخود ثمره داده شده ولی ظاهراً منظور تولید شدن آنها دراثرزوجیت است بعضی از بزرگان آنرا دوصنف گفته یکی مال زمستان و دیگری مال تابستان مثل بعضی میوه‌ها ولی این خیلی بعید است و با کلّیت آیه که‌فرموده «مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ» جور در نمیاید که همهٔ آنها صیفی و شتوی ندارند .

بالاتر از همه این آیه است که میگوید «وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنٰا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» ذاریات: ۴۹. این آیه روشن‌میکندکه قانون نرومادگی درتمام موجودات‌بدون استثناءجاری است امروز بشر پس‌از فرورفتن در درون‌اشیاء و شکافتن‌ذرّات‌ورسیدن باتم دانسته است‌که اتمها ازالکترون و پروتون تشکیل یافته‌اند الکترونها بار منفی دارند و پروتونها بار مثبت آندو نیز نر و ماده‌اند و موجودات همه از آن ذرّات تشکیل یافته‌اند «سُبْحٰانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّٰا یَصِفُونَ».

* «اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ» حج:۵. ظاهراً مراد از زوج در این‌آیه و نظائرآن، نوع و صنف است یعنی زمین حرکت‌کرد بالاآمدو هرصنف وهرجور روئیدنی نشاط‌آور را رویانید .

نوع و صنف یکی از معانی‌زوج است چنانکه راغب واقرب‌وبیضاوی و ابن‌اثیرو طبرسی گفته است‌همچنین است آیات ۷ شعراء ، ۱۰ لقمان، ۷ ق . و غیره .

* «وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» تکویر: ۷ . ظاهراً مراد از آن جفت شدن انسانها با اعمالشان است دربارهٔآن گفته‌اند: مراد ملکه‌های اعمال‌است که شخص با آنها مزدوج میگردد یا هرانسان بهم شکل خود از اهل‌آتش و بهشت‌قرین شود یا ارواح باجساد برگردد یا هر فریفته بفریبنده ملحق

شود یا مؤمنین با حورالعین و کفّار باشیاطین هم‌قرین گردند .

قول اخیر عبارت اخـرای کلام ماست و بنابر تجسّم عمل مرادقرین شدن انسان با عمل خویش است .

* «هٰذٰا فَلْیَذُوقُوهُ حَمیمٌ وَغَسّٰاقٌ. وَآخَرُ مِنْ شَکْلِهِ اَزْوٰاجٌ» ص :۵۷و۵۸ حمیم آب جوشان ، غسّاق چنانکه مجمع گفته چرك بسیار بدبو ، شکل ، مشابه و نظیر است ازواج چنانکـه گفته‌اند بمعنی انـواع و اقسام است یعنی : این آب جوشان وچرك بدبوست آنرا بچشند . و دیگری مثل حمیم و غساق که هم نوع‌اندآنرا هم بچشند.

* «اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ اَنْتُمْ وَاَزْوٰاجُکُمْ تُحْبَرُونَ » زخرف : ۷۰ . « هُمْ وَ اَزْوٰاجُهُمْ فِی ظِلاٰلٍ عَلَی الْاَرٰائِكِ مُتَّکِئُونَ » یس : ۵۶ . میشود گفـت مراد ازاین ازواج زنان دینوی‌انسان هستند کـه اهل بهشت شده‌اند بقرینۀ آیه‌ایکه میگوید«جَنّٰاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُونَهٰا وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ اٰبٰائِهِمْ وَاَزْوٰاجِهِمْ ...» رعد: ۲۳. و شاید مراد ازواج بهشتی و حورالعین باشند .

همچنین آیۀ« اُحْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا وَ اَزْوٰاجَهُمْ وَ مٰا کٰانُوا یَعْبُدُونَ. مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَاهْدُوهُمْ اِلٰی صِرٰاطِ الْجَحیمِ» صافات: ۲۲و۲۳. ممکن است مرادزنان دنیائی باشدکه باشوهران شریك ظلم بوده‌اند واین وضع بخصوصی است کـه زن و شوهر در دنیا باهم ظالم باشند ودرآخرت نیزازهم جدا نشوند چنانکه دربارۀ ابولهب وزن اوآمده « سَیَصْلٰی نـٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ » لهب: ۳ـ۴.

واحتمال دارد ازواجی باشندکه‌از اعمال بدتجسّم‌یافته‌اندو یاهمشکلانی در عذاب باشندکه خدا فرموده«وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطٰاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ. وَ اِنَّهُمْ لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبیلِ وَ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ. حَتّٰی اِذٰا جٰائَنٰا قٰالَ یٰالَیْتَ بَیْنی وَ بَیْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرینُ . وَلَنْ یَنْفَعَکُمُ الْیَوْمَ اِذْ ظَلَمْتُمْ اَنَّکُمْ فِی الْعَذٰابِ مُشْتَرِکُونَ...» زخرف: ۳۶ـ۳۹. دراین آیات شیطان باگناهکار قرین است

و او را پیوسته گمراه میکند و روز قیامت نیز او را قرین خود می‌بیند و اعتذار سودی نمیدهد و هردومشترکاً وارد عذاب‌میشوند آیا مراداز ازواج وهم شکلها این شیاطین‌اندکه‌فرموده «اُحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ...»؟! والله‌العالم.

زاد: توشه. در اقرب‌گوید: زاد طعامی است که برای مسافرت آماده شود. همچنین است قول جوهری در صحاح. «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللهُ وَ تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى ...» بقره:۱۹۷. بتصریح قرآن بهترین توشهٔ آخرت تقوی و پرهیزکاری است «زاد» فقط در این آیه آمده است.

زور: بفتح (ز) قصد. میل. از اقرب الموارد روشن میشود که زور از باب نصر ینصر بمعنی قصد است‌و زیارت نیز ازآن‌است مثل «حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» تکاثر:۲. و از باب‌علم یعلم و کرم یکرم بمعنی میل و انحراف است مثل «وَ تَرَى الشَّمْسَ اِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ...ذَاتَ الشِّمَالِ... » کهف:۱۷. یعنی می‌بینی آفتاب را از غار آنها بطرف شمال میل میکند و زور بضم (ز) بمعنی دروغ است «فَقَدْ جَاءُوا ظُلْماً وَ زُوراً» فرقان:۴.

ولی راغب گوید: زَور بفتح (ز) بالای سینه است «زُرْتُ فُلاناً» او را زیارت‌کردم یعنی با سینهٔ خود وی را ملاقات نمودم و نیز زور بفتح (ز) میل و انحراف با سینه است و ازور کسی‌است‌که سینه‌اش مایل‌و کج‌باشد و«تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ» یعنی میل‌میکرد... و بئر زوراء چاهی‌است‌که کج کنده باشند و بدروغ زوربضم (ز) گفته‌اند که از جهت خود (که راستی است) منحرف است فرموده «ظُلْماً وَزُوراً».

* «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» حج: ۳۰.

زور چنانکه ازراغب و اقرب‌نقل شد وطبرسی‌و جوهری و غیره‌گفته‌اند بمعنی کذب است ولی ظاهراً مراد قول منحرف ازحق و قول باطل‌است اعم ازآنکه دروغ باشد یا غیرآن و از ردیف اوثان و قول زور بدست

میاید که سخن باطل از نظر قرآن چنان کار زشتی است که در ردیف بت و بت‌پرستی است.

از آیهٔ «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاؤُ ظُلْماً وَزُوراً» فرقان: ٤. روشن میشود که گفتار ظالمانه زور است.

زوال: از بین رفتن. و انتقال از محل در قاموس گوید «الزوال: الذهاب و الاستحالة» در اقرب و قاموس گوید: فعل آن از نصر ینصر است و از علم یعلم قلیل است فقط از ابوعلی فارسی نقل شده «وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ...» فاطر: ٤١. مراد از زوال در آیه انتقال از محل است یعنی اگر آسمانها و زمین از محل و مدار خود کنار شوند احدی جز خدا قدرت نگهداری آنها را ندارد چنانکه صدر آیه میگوید «إِنَّ اللّٰهَ يُمْسِكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا». «أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ» ابراهیم: ٤٤. زوال در آیه از بین رفتن و مردن است.

زیت: روغن زیتون (مفردات) «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ...» نور: ٣٥. زیتون بدرخت زیتون و میوهٔ آن هر دو گفته میشود واحد آن زیتونه است (اقرب) «وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ...» انعام: ٩٩. «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ» نور: ٣٥. دربارهٔ اهمیت زیتون در «تین» توضیح داده‌ایم بآنجا رجوع شود.

زیتونه فقط یکبار در قرآن آمده ولی زیتون پنج بار: انعام ٩٩ و ١٤١، نحل: ١١، تین: ١، عبس ٢٩ توضیح آیهٔ ٣٥. نور که نقل شده در «نور» خواهد آمد انشاءالله.

زید: زید و زیادت بمعنی نمو و افزایش و نیز بمعنی افزودن است لازم و متعدی هردو آمده است «زاد الشیىء زیداً... و زیادة: نما. زاد الله خیراً» (اقرب) راغب آنرا افزودن چیزی برچیز تمام گفته است «وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَعَلَى

رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ » انفال : ۲ . « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً... » بقره: ۱۰ .

فعل زاد و امر و مضارع آن همه در قرآن متعدی آمده مگر آیهٔ « وَأَرْسَلْناهُ إِلىٰ مِأَةِ أَلْفٍ أَوْيَزِيدُونَ » صافات: ۱۴۷. که لازم است .

ازدیاد مثل زاد لازم و متعدی آمده است (اقرب) ولی در قرآن مجید تمام موارد آن متعدی بکار رفته است مثل « وَ ازْدادُوا تِسْعاً» کهف :۲۵. « ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً » آل عمران : ۹۰ . «نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ... » يوسف: ۶۵ .

مزید هم اسم مفعول آمده و هم مصدر میمی (اقرب) « يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ق : ۳۰ . ظاهراً مراد از مزید اسم مفعول باشد یعنی: میگوید آیا بیشتر هست ؟ « لَهُمْ مايَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ » ق : ۳۵ . این آیه نظیر سابق است .

* « وَأَرْسَلْناهُ إِلىٰ مِأَةِ أَلْفٍ أَوْيَزِيدُونَ» صافات : ۱۴۷ . حضرت صادق علیه السلام آنرا «وَيَزِيدُونَ» خوانده (مجمع) این شاید از آنجهت است که پیوسته جمعیت بیشتر میشدند زیرا جمعیت یك جامعه دریك حال نیست و اغلب رو بافزایش است. و شاید اگر «او» باشد باز مبین این نکته باشد. بعقیدهٔ المیزان « او » در مقام ترقی است و معنی بل میدهد .

زید : « فَلَمّا قَضىٰ زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْلا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ...» احزاب: ۳۷. مراد از زید در آیه زیدبن حارثه پسر خواندهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله است . حضرت دختر عمهٔ خویش زینب را براو تزویج کرد ولی نتوانستند الفت بکنند سرانجام زید او را طلاق دادو حضرت او را بزنی گرفت و خواست رسم جاهلیت را که زن پسر خوانده را برشخص حرام میدانستند بشکنند . مردم در این باره داد و بیداد راه انداختند تاآیه نازل شدکه: ما زینب را بعداز طلاق زید برتو تزویج کردیم تامؤمنان رادرخصوص ازدواج بازنان

پسرخواندههایشان مشکلی نباشد. و نیز آیه آمد که خداوند پسر خواندهها را پسران شما نمیداند و زنان آنها مثل زنان پسران صلبی حرام نیستند این کاری است که شما درآوردهاید «وَ مٰاجَعَلَ اَدْعِیٰائَکُمْ اَبْنٰائَکُمْ ذٰلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِاَفْوٰاهِکُمْ وَاللّٰهُ یَقُولُ الْحَقَّ ...» احزاب: ٤.

* * *

در مجمع نقل شده که رسول خدا ﷺ زید را بسیار دوست میداشت و اگر درآمدن پیش رسول خدا ﷺ تأخیر میکرد حضرت بخانهٔ او میامد روزی بمنزل زید آمد. دید زن او زینب در وسط حجره عطر آماده میکند حضرت چون او را دید فرمود «سبحان الله خالق النور تبارك الله احسن الخالقین» آنگاه برگشت. زید بخانه آمد زینب قصه را باو حکایت کرد، زید گفت مثل اینکه رسول خدا ﷺ بتو مایل شده حاضری طلاقت دهم تا او تو را برای خود عقد کند؟ گفت: میترسم تو طلاقم دهی او هم عقدم نکند زید پیش آنحضرت آمد... تا آیهٔ «وَاِذْ تَقُولُ لِلَّذِی اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ ...» نازل شد.

زمخشری آنرا باکمی تفاوت نقل میکند بیضاوی نیز آنرا در تفسیر خود آورده است ابن کثیر بدان اشاره کرده و گوید مطلب رکیکی است خوش نداشتم نقل کنم. در المیزان از تفسیر قمی و درّ منثور نقل شده.

ناگفته نماند: این نقل بسیار بعید و از ساحت مقدّس آنبزرگوار بدور است ماجرای زید و زنش در سورهٔ احزاب از آیهٔ ۳۶ تا ٤۰ نقل شده است علت این ازدواج آن بود که مردم زن پسرخوانده را مانند زن پسر صلبی ندانند و آن سنت ناحق بدست آنحضرت از بین برود که فرموده «زَوَّجْنٰاکَهٰا لِکَیْلٰا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی اَزْوٰاجِ اَدْعِیٰائِهِمْ».

مورد اشتباه بعضی این جمله است «اَمْسِكْ عَلَیْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتُخْفِی فِی نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النّٰاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰاهُ ...» یعنی بزید میگفتی زنت را برای خود نگهدار و

از خدا بترس و در دل چیزی پنهان میداشتی که خدا میخواست آشکار شود و از مردم‌می‌ترسیدی حال‌آنکه خدا سزاوارتر است که بترسی .

گفته‌اندآنچه در دل پنهان داشت محبت زینب بود ولی آنچه در دل داشت همان اعلام خدا بودکه او را تزویج کند تا رسم جاهلیّت از بین برود و نیز ازاین‌کار میترسید لذا آیهٔ بعدی میگوید : ما او را بتو تزویج کردیم . در مجمع گوید: گفته شده: آنچه در دل پنهان داشت آن بود که خدا بآنحضرت فهمانده بودکه زینب از زنان او خواهد بود و زید او را طلاق خواهد داد، چون زید آمد و گفت میخواهم زنـم را طلاق بدهم حضرت فرمود : زنت را برای خود نگه‌دار . خداوند فرمود چرا اینطور گفتی حال‌آنکه بتو خبر داده‌ایم که‌او از زنان تو خواهد بود . این ازعلی بن‌الحسین علیهماالسلام‌نقل‌شده‌است.

المیزان ازعیون‌الاخبار نقل‌میکند که امام رضا عليه‌السلام در جواب سؤال علی‌بن جهم فرمود: اما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و قول خدا « وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ » خداوند بآنحضرت نامهای زنانش را در دنیا و آخرت فهمانده بودکه‌آنها مادران مؤمنان‌اند ویکی از آنها زینب دختر جحش بود که آنوقت‌زن‌زیدبن‌حارثه‌بود. آنحضرت نام او رادر دل‌پنهان داشت‌وآشکار نکرد تا منافقان نگویند : او دربارهٔ زنیکه درخانهٔ دیگری است میگوید : او یکی‌اززنان من واز امهات‌مؤمنین است و از منافقان ترسید خداوند فرمود « وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ » یعنی احق است که از خدا بترسی ...

خلاصه‌آنکه حضرت میدانست‌که او بالاخره زن وی خواهد بود وآن را در دل پنهان داشت و از مردم که تا آنروز چنان کاری ندیده بودند میترسید . ضمناً ترسش برای دین بود نه برنفس‌خود زیراآیه ۴۲ همین‌سوره درباره پیامبران گوید : «وَلاٰيَخْشَوْنَ

أَحَداً اِلاَّ اللهَ» .

زیغ : انحراف از حق . راغب میگوید: المیل عن الاستقامة.طبرسی و ابن اثیر و صحاح و قاموس آنرا مطلق میل گفته‌اند . ولی در قرآن همواره در میل مخصوص که میل از حق باشد بکاررفته است علی‌هذاقول راغب اصح است در نهج‌البلاغه نیز مواردآن انحراف ازحق است‌رجوع شود به خطبهٔ ۸۹ـ ۱۲۰ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵٤ حکمت ۳۱ «فَاَمَّا الَّذینَ فی‌قُلوُبِهِمْ‌زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ...»آل عمران: ۷. آنانکه در قلوبشان انحرافی‌است بمتشابه‌آن‌میچسبند. ملاحظه میشود که زیغ در انحراف دل از حق بکاررفته است هکذا « رَبَّنا لاتُزِغْ قُلوُبَنا بَعْدَ اِذْهَدَیْتَنا ...» آل عمران : ۸ . ازاغه منحرف کردن است قید «هَدَیْتَنا»معنی واقعی زیغ را بهتر روشن میکند .

هکذا آیهٔ « فَلَمّا زاغُوا اَزاغَ اللهُ قُلوُبَهُمْ...» صفّ: ۵. ودرآیهٔ « وَمَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ اَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعیرِ » زیغ از دستور خدا همان انحراف قلب است که باعث‌نافرمانی میشود .

در عدّه‌ای از آیات نسبت زیغ بچشم داده شده وآن همان انحراف و اشتباه چشم است که واقع را در صورت دیگر به‌بیند .

« ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» نجم: ۱۷. چشم‌آنحضرت‌منحرف نشدآنچه دید واقعیت بود ما قبل آیه دربارهٔ دیدن جبرئیل است « ماکَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی... وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةًاُخْری» مابعد آیه چنین است « لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری » در وسط اینها آمده « ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی » .

« وَ اِذْ زاغَتِ الْاَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلوُبُ الْحَناجِرَ... » احزاب : ۱۰ . « أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِیّاً اَمْ زاغَتْ عَنْهُمُ الْاَبْصارُ» ص:۶۳. در جنگ احزاب مسلمانان بسیار وحشت گرفتند که فرماید: چشمها منحرف شد و دلها بحنجره‌ها رسید. گوئی چشمهابقدری خیره شده بودند که دید حقیقی از میان رفته بود مثل شخصی ترسو که

در شب بجای تاریکی نگـاه کند و اشباهی در نظرش مجسّم شودبعضی از بزرگان « زاغَتِ الْأَبْصٰارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنٰاجِرَ » را تشبیه بحـال محتضر داشته و زیـغ ابصار را میل چشم در حال احتضار و بلوغ قلوب را رسیدن روح بحلقوم گفته است.

ولی ظاهراً کنایه نباشد بلکه چشمها ازکثرت ترس باشتباه رفت و دلهادر سینه‌ها بالاآمد .

آیهٔ دوم نقل قـول کفّـار است که مؤمنان را درآتش نزد خود نمی‌بینند گویند : آیا آنها را در دنیا مسخره گرفتیم حال آنکه اهل حق بودند؟ یا با ما در آتشند ولی چشم مـا منحرف شده وآنها را نمی‌بیند .

زیل :کنارشدن. این همان«زال» ناقصه است و فرق آن با زال تامّه آنست که این یائی است (زیل) وآن واوی است (زوال) چنانکه دراقرب گفته است افعال آن در قرآن همـه توأم باحرف نفی است که افادهٔ اثبات میکند«وَلاٰيَزٰالُونَ يُقٰاتِلُونَكُمْ...» بقره: ۲۱۷ . یعنی پیوسته بـا شما جنگ میکنند. طبرسی در ذیل آیه گوید: معنی لایزال، یدوم موجوداً است .

«فَمٰازِلْتُمْ فِى شَكٍّ مِمّٰاجٰائَكُمْ بِهِ...» غافر: ۳۴. پیوسته در شریعت و گفتار او درشك بودید .

تزییل بمعنی تفریق و جـدا کردن و تزیّـل بمعنی جدا شدن است(اقرب) « ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكٰانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكٰاؤُكُمْ فَزَيَّلْنٰا بَيْنَهُمْ» یونس: ۲۸. یعنی میان آنها و معبودهایشان جدائی میافکنیم .

« لَوْتَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَاالَّذِينَ كَفَرُوا...» فتح: ۲۵ . اگر مؤمنان از کفار جدا میشدندحتماً کفّـار را عذاب میکردیم این معانی مطابق معنای اوّلی است، که کنار شدن باشد .

زینت : زینت‌سه گونه‌است: زینت باطنی مثل علم و اعتقادات خوب ، زینت بـدنی مثل نیرومندی و غیره ، زینت‌خارجی مثل زیور و مال وغیره (استفاده از مفردات) .

«إِنّٰا جَعَلْنٰا مـٰا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً

لها» کهف: ۷. «اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا...» کهف: ۴۶. «وَلٰکِنّا حُمِّلْنا اَوْزاراً مِنْ زِینَةِ الْقَوْمِ» طه: ۸۷. زینت دراین آیات در زیور و مال و وسائل زندگی بکار رفته است و آن از «زیور» فارسی اعم است.

«کَذٰلِكَ زَیَّنّا لِکُلِّ اُمَّةٍ عَمَلَهُمْ...» انعام: ۱۰۸. «وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیمانَ وَزَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ...» حجرات: ۷. زینت در این دو آیه و نظیر آنها زینت باطنی است.

زینت در قرآن بخدا نسبت داده شده چنانکه گذشت و مثل «زَیَّنّا لَهُمْ اَعْمالَهُمْ» نمل: ۴. «زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا» صافات: ۶.

ونیز بشیطان نسبت داده شده «وَاِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ...» انفال: ۴۸. شیطان در اثر قدرت و مهلتی که ازجانب خدا باوداده‌شده میتواندعمل بد را در نظر انسان خوب جلوه‌دهد.

ازیّنت ازباب تفعّل بمعنی زینت گرفتن وآراسته شدن است وآن فقط یکبار در قرآن آمده است «حَتّٰی اِذا اَخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ...» یونس: ۲۴. زمین زیور خود را اخذ کرد وآراسته شد.

* «یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ...» اعراف: ۳۱. غرض از آیه لباس تازه پوشیدن است درنماز های جمعه و اعیاد چنانکه از امام باقر علیه‌السلام نقل شده. وگفته‌اند در هر نماز، عیّاشی ازحضرت مجتبی علیه‌السلام نقل کرده که چون بنماز برمیخاست بهترین لباسهای خویش را می‌پوشید از آنحضرت علت این کار پرسیدند فرمود: خدا زیباست‌زیبائی‌رادوست دارد ان الله جمیل یحب الجمال برای خدایم آراسته میشوم و او میفرماید «خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ» لذا دوست میدارم که بهترین لباسهایم را بپوشم از امام صادق علیه‌السلام اخذ زینت، شانه زدن نقل شده (مجمع).

* «وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ اِلّا ما ظَهَرَ مِنْها...» نور: ۳۱.

روایات اهل بیت علیهما السلام دربارهٔ زینت چنین است .

۱ـ فضیل بن یسار گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا دو بازوی زن اززینت است که خدا فرموده «وَلاٰ یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ اِلّاٰ لِبُعُولَتِهِنَّ» ؟ فرمود : نعم ومادون الخمار من الزینة ومادون السوارین » یعنی آنچه روسری آنرا میپوشاند (ازسروگردن) و بالاتر از دو دستبند از زینت است . در این روایت گردن ، موی‌سر ، بازوها و غیره مصداق زینت‌اند .

۲ـ زراره از امام‌صادق علیه السلام از: «اِلّاٰ ماٰ ظَهَرَ مِنْهاٰ » پرسید• فرمودند : «الزینة الظاهرة الکحل والخاتم»یعنی: زینت ظاهر سرمهٔ چشم و انگشتر است .

۳ـ ابو بصیر از آنحضرت از « وَ لاٰیُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ اِلاّٰ ماٰ ظَهَرَ مِنْهاٰ » پرسیدفرمود: « الخاتم والمسکة وهی القلب» یعنی انگشتر و دستبند. کافی ج ٦ ص ۵۲۱ .

علی‌هذا مراد از زینت درآیه اعمّ از زیورو زینت‌طبیعی‌است درروایت دیگر راوی بامام گفت کدام قسمت از بدن جایز است مرد نامحرم به‌بیند فرمود: «الوجه والکفّان والقدمان» چهره‌و دودست‌و دوپا. ۲۰ربیع‌الاول ۱۳۹۲ .

س

سین : حرف پانزدهم از الفبای فارسی و دوازدهم از الفبای عربی است. و در حساب جمل ۶۰ است.

سین مفرده حرفی‌است مخصوص مضارع و چون مانند جزء آن است در آن عمل نمیکند و مضارع که‌میان حال و استقبال مشترك است بادخول سین مخصوص استقبال میشود.ومدت استقبال با سین تنگتر از مدت آن با سوف است (اقرب).

نگارنده احتمال قوی میدهم که سین دربسیاری از جاها برای تأکید باشد نه استقبال زیرا در آیاتی نظیر «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً . سَأُصْلِيهِ سَقَرَ» مدثّر: ۱۷و۲۶ «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ» قلم: ۱۶. «سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ» علق: ۱۸. «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً» مریم : ۹۶ . و آیات بسیاری نظیر اینها نمیشود گفت: سین فقط برای استقبال و خروج مضارع از اشتراك است بلکه میشود یقین کرد که سین برای تأکید است و معنای «حتماً» میدهد . زمخشری در ذیل آیه «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ...» بقره: ۱۳۷. گوید : معنای سین آنست که این لامحاله خواهد بودهرچند مدتی‌طول بکشد و در ذیل آیه «أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ...» توبه: ۷۱. گفته: سین رحمت حتمی‌را افاده‌میکند.و وعد و وعیدهر دو را تأکید میکند ... همچنین است آیهٔ «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً» طبرسی رحمه‌الله که تفسیر جوامع الجامع را بعداز دیدن کشاف نوشته است درهر دو مورد قول زمخشری را تأیید کرده است بیضاوی ذیل «سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ» میگوید سین وقوع رحمت را تأکید میکند. المنار ذیل همین آیه میگوید: محقّقان علماء عربی گفته‌اند : سین در مثل «سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ» برای تأکید

اثبات است . ابن هشام درمغنی این قول‌را از زمخشری نقل‌کرده است .

سؤال : طلب. خواستن. (اقرب) راغب‌گوید :

سؤال اگر راجع بدانستن چیزی باشد هم بنفسه متعدی میشود وهم با حرف جار و با حرف «عن» بیشتر است مثل «وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ...» اسراء: ۸۵ . «یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ ...» بقره: ۱۸۹ . «یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ» بقره: ۲۱۷. و مثل «سَأَلَ سٰائِلٌ بِعَذٰابٍ وٰاقِعٍ» معارج : ۱ . که با باء متعدی شده و نحو «یَسْئَلُونَ أَیّٰانَ یَوْمُ الدِّینِ» ذاریات : ۱۲. که بنفسه متعدی شده است. و نحو «فَلٰا تَسْئَلْنِ مٰا لَیْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...» هود: ۴۶.

و چون سؤال خواستن مال باشد بنفسه و با «من» متعدی میشود «وَسْئَلُوا مٰا أَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا مٰا أَنْفَقُوا...» ممتحنه: ۱۰. ناگفته‌نماند: مراد در آنچه گفته شد متعدی‌شدن بمفعول دوم است و «به» بمفعول اوّل همیشه بنفسه متعدی میشود. سؤل بمعنی خواسته است (قاموس) «قٰالَ قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَكَ یٰا مُوسیٰ» طه: ۳۶ . فرمود : ای موسی خواستهٔ تو داده شد. موسی ازخدا خواست که هرون را کمك‌ویار و شریك وی‌قرار دهدآیهٔ فوق در جواب‌آن است .

تسائل بین‌الاثنین است بعضی از بعضی‌خواستن «وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ یَتَسٰائَلُونَ» صافات : ۲۷.

سؤال فطرت

سؤال ممکن است در خواستن فطرت و احتیاج واقعی بکار رود مثل «وَ آتٰاکُمْ مِنْ کُلِّ مٰا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لٰا تُحْصُوهٰا...» ابراهیم: ۳۴. پیداست‌که بشر این همه نعمتها را از خدا نخواسته است بلکه مراد آنست : هرکه از خورشید و زمین و ماه و دریاها و هزاران چیزهای‌دیگر در زندگی‌احتیاج داشتیدو بزبانحال‌و زبان فطرت‌خواستار بودیدداده‌است.

همچنین است‌آیهٔ «یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ» رحمن :۲۹. بشرکه ذاتاً یکپارچه فقر و احتیاج است خدا را بشناسد یا

نشناسد پیوسته از او میخواهد وازاو استمداد میکند و وسائلیکه او مقرّر داشته مورد استفاده قرار میدهد. چنانکه فرموده «أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» فاطر: ۱۵. همچنین است آیهٔ «وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ» فصلت: ۱۰.

سؤال عقوبت

در بسیاری از آیات قرآن سؤال بکاررفته ولی پیداست که مراد سؤال استخبار نیست که از چیز مجهولی سؤال شود مثل «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» صافات: ۲۴. «فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» حجر: ۹۲و۹۳. «تَاللّٰهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ» نحل: ۵۶. «أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْئَلُونَ» زخرف: ۱۹.

بنظر میاید که سؤال در این آیات سؤال عقوبت و مورد مؤاخذه واقع شدن است. بعبارت دیگر این سؤال برای دانستن مطلب مجهول نیست بلکه سؤالی است که طرف در مقابل وامانده و محکوم شود و مستحق عقوبت بودنش روشن گردد.

عدم سؤال از گناه گناهکاران

در بعضی از آیات هست که از گناه گناهکاران سؤال نمیشود مثل «فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ» رحمن: ۳۹. ظاهراً مراد از سؤال در این آیه سؤال استخبار است چون روز قیامت تمام اسرار ظاهر میشود بدکارو نیکوکارازهم شناخته میشوند دیگر احتیاج بسؤال ازاینکه توچکاره بوده‌ای نیست چنانکه فرموده «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ ...» رحمن: ۴۱. وقتیکه مردم با علائم خود شناخته شدند دیگر بسؤال احتیاج نیست ونیز آیه «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» طارق: ۹. صراحت دارد که روز قیامت نهانها آشکار شود.

بعضی از بزرگان نفی سؤال را در این آیه نظیر سؤال «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» دانسته و فرموده: قیامت مواقف بسیار دارد در بعضی سؤال واقع میشود و در بعضی نه ... ولی احتیاج بآنچه فرموده‌نیست زیرا آیات

موضوعاً ازهم دیگر جدا هستند .

سؤال از انبیاء و مردم

« فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ » اعراف : ۶ . این آیه با دو تأکیدمیگوید: حتماً حتماً از کسانیکه پیامبران بایشان فرستاده شده واز پیامبران سؤال خواهیم کرد مراد از این سؤال چیست ؟

آیهٔ بعدی چنین است « فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَ مَا كُنَّا غائِبِينَ » حتماً حتماً عمل آنها را با علم مخصوصی که داریم بآنها حکایت میکنیم و ما از آنها غائب نبوده‌ایم یعنی کسی در مقابل علم ما قدرت انکار ندارد.

ما قبل آیه خطابی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله دارد که فرموده « كِتابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ » و خطاب دیگری بمردم « اِتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ... » خطاب اول روشن میکند که وظیفه پیامبر انذار و تذکر است و باید بمردم برساند ، خطاب دوم مبیّن آنست که مردم باید اطاعت کنند. بااین قرائن میشودگفت که‌مراد از سؤال مسئولیت در مقابل وظیفه و مؤاخذه است که‌انبیاء ومردم هردودر صورت تخلّف پیش خدا مسئول و محکوم‌اند .

در مجمع فرموده : خداوند قسم یادکرده که از انبیاء از ابلاغ و از مردم از امتثال بپرسد . هرچند خدا بکارشان داناست ولی این سخن در مقام تهدید است که‌باین سؤال آماده شوند .

در روایات نیزباین مطلب‌تصریح شده است .

ناگفته‌نماند پیغمبران‌در تبلیغ‌خود کوتاهی نمیکنند ولی این سخن مانع از آن نیست که خدا بفرماید : در صورت عدم تبلیغ معاقبید چنانکه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده « وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظّالِمِينَ » یونس: ۱۰۶. وآنگهی پیامبرانرا بایدخداوند یاد بدهد که در صورت عدم تبلیغ مسئول هستید تا بدانند و آیهٔ ما نحن

فیه در بیان آنست .

* «لاٰیُسْئَلُ عَمّٰایَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ» انبیاء:۲۳ . دربارهٔ این آیه گفته‌اند: چون خداوند حکیم است و هر کار را از روی مصلحت میکند لذا جائی برای سؤال از فعلش باقی نمی‌ماند و دیگران چون ممکن است از روی مصلحت و یا از روی مفسده انجام بدهند در حق آنها سؤال و مسئولیت هست که در صورت عدم مصلحت مسئول باشند .

ولی بهتر است آیات ما قبل را بنظر آوریم تا بمقصود نزدیك شویم قبل‌از آیه‌فرموده«وَلَهُ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ » و ایضاً « فَسُبْحٰانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ » آنچه در آسمانها و زمین است‌ملك خدا است‌وخدا رب‌العرش است‌علی هذاآنکه مالك حقیقی‌است ازتصرّف‌درملك‌خودمسئول‌نیست‌ولی این‌راهم میدانیم‌که خدا جز بمصلحت کار نکند .

پس علت عدم مسئولیت ، مالك بودن خداست با درنظر گرفتن اینکه کارازروی حکمت کند. (ازالمیزان)

* « قَدْ اَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ اَکْثَرُ جَمْعاً وَ لاٰیُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ»قصص: ۷۸. بعقیدهٔالمیزان مراد ازعدم سؤال وقوع ناگهانی عذاب خداست که خداوند در عذاب کردن مانند حکمرانان دنیا سؤال وجواب‌نمیکند بلکه‌آنگاه‌که وقت عذاب رسید آنرا واردمیکند.آیه درجواب قارون‌است که میگفت: من این ثروت را دراثر دانش خودم‌گیر آورده‌ام ... خدا در جواب فرماید آیا ندانسته که خدا مردمان بسیاری قویتر و ثروتمندتراز او را هلاك ساخته‌گناهکاران ازجرم خودمسئول واقع نمیشوند بلکه‌عذاب بیدرنگ‌آنها را می‌رباید .

* «وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کٰانَ مَسْئُولاً» اسراء: ۳٤. « وَکٰانَ عَهْدُاللهِ مَسْئُولاً » احزاب:۱۵. از این دوآیه روشن میشود که شخص در مقابل عهدیکه با خدا می‌کند و مطلق عهد حتی با مردم مسئول می‌باشد ماقبل

آیـهٔ دوم چنین است « وَ لَقَدْ کٰانُوا عٰاهَدُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ لٰایُوَلُّونَ الْاَدْبٰارَ ».

* « لَهُمْ فِیهٰا مٰا یَشٰاؤُنَ خٰالِدِینَ کٰانَ عَلیٰ رَبِّكَ وَعْداً مَسْئُولاً » فرقان: ۱۶ . ظاهراً مـراد از مسئول بـودن حتمی بودن وعده‌است که خدابرخود این‌عمل راواجب فرموده است‌بعضی از بزرگان فرموده است: این وعده از خـدا بوسیله ملائکه خواسته شده «وَاُدْخِلْهُمْ جَنّٰاتُ عَدْنٍ الَّتِی وَعَدْتَهُمْ...» مؤمن: ۸. و نیز مؤمنان خواسته‌اند. ولی ظاهراً این کلمه حتمی بودن آنرا میرساند چنانکه گفتیم .

سأم : ملالت . وْ دلتنگی قاموس گوید «سئم‌الشیء: مَلّ» راغب گوید: آن ملالت‌است ازآنچه‌بودنش‌مفصل باشد «وَلٰاتَسْئَمُوا اَنْ‌تَکْتُبُوهُ...» بقره: ۲۸۲ . از نوشتن قرض ملول نباشید . « لٰایَسْئَمُ الْاِنْسٰانُ مِنْ دُعٰاءِ الْخَیْرِ... » فصلت : ۴۹ . دربارهٔ ملائکه آمـده « یُسَبِّحُونَ لَـهُ بِاللَّیْلِ وَ النَّهٰـارِ وَهُمْ لٰایَسْئَمُونَ » فصلت : ۳۸ . ملائکه از کثرت تسبیح خـدا ملول و ناراحت و دلتنگ نمیشوند . در نهج‌البلاغـه خطبهٔ ۲۵ آمده «وَسَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونی » ملولشان‌کردم و ملولم‌کردند .

سباء : « لَقَدْکٰانَ لِسَبٰاءٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ... »سباء: ۱۵. «وَجِئْتُكَ مِنْ سَبٰاءٍ بِنَبٰاءٍ یَقِینٍ» نمل: ۲۲ . این کلمه که دوبار بیشتر در قرآن نیامده نـام قومی بود که سلیمان بدیارشان لشکر کشید و در اثـر نافرمانی از دستور پیامبران سّدشان شکست وخانه ویران شدند.

دربارهٔ لشکرکشی سلیمان‌خبریکه هدهد بـوی آورد چنین میخوانیم : « وَجِئْتُكَ مِـنْ سَبٰاءٍ بِنَبٰاءٍ یَقِینٍ . اِنّی وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ وَ اُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَ لَهٰا عَـرْشٌ عَظِیمٌ . وَجَدْتُهٰا وَ قَوْمَهٰا یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطٰانُ اَعْمٰالَهُمْ...» نمل: ۲۲-۲٤ .

از این آیات بدست میاید که قوم سباء دارای حکومت بودنـد و زنی برآنها سلطنت میکرد و نیز آفتاب ـ پرست بوده‌اند. و از مـا بعد آیات روشن میشود که ساز و برگ قوی

داشته و ملکهٔ ایشان بدست حضرت سلیمان ایمان آورده است .

و در سورهٔ سباء آیهٔ ۱۵ ببعد چنین آمده «لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ... » قوم سباء رادرمسکنهایشان آیتی بود دوباغستان از راست و چپ (گفتیم) از روزی پروردگارتان بخورید و او را سپاسگزار باشید ، سرزمینی است پاکیزه و دلچسب و پرودگاری چاره ساز از فرمان خدا اعراض کردند . سیل عرم بآنها فرستادیم ودو باغستانشان را بدو باغستان بدل کردیم که میوهٔ تلخ و درخت شوره گز واندکی کُنار داشت . این مجازات در اثر کفران آنها بود که جز کفور و ناسپاس را مجازات نمیکنیم میان آبادی آنها و آبادیهای پربرکت (شام) قریه های آشکاری قرار دادیم که از یکدیگر دیده میشدند شبها و روزها با ایمنی در آنهاراه میرفته و مسافرت میکردند گفتند : خدایا میان مسافرت های ما فاصله کن ، بخودشان ستم کردند آنها را خبرهای تازه قرار دادیم و تار و مارشان کردیم راستی در حادثه آنها برای هر متأمّل وشکرگزار عبرتهائی است .

از آنچه نقل شد روشن گردید که قوم سباء در ناز و نعمت بسر میبرده ودر عین حال مردمان بدکار و ناسپاس بودند و بتوصیهٔ پیامبران وقعی نمی نهاده‌اند، و در اثر این ناسپاسی سیلی بنیان کن هستی آنها را ازبین برده و خودشان بنحو عجیبی تار و مار شده‌اند که ماجرا ایشان تمام خبرها را تحت الشعاع قرار داده است و از کثرت نعمت ملول گشته ومسافرتهای سخت و طاقت فرسا آرزو کرده‌اند .

ناگفته نماند مسکن قوم سباء سرزمین یمن فعلی بوده و آن روزگاران بسیار مترقی و پیشرفته بوده است در جانب شرقی شهر صنعاء پایتخت فعلی یمن بفاصلهٔ صدوبیست کیلومتر دشت پهناوری هست که ظاهراً سرزمین قوم سباء بوده است در کاوشهای علماء آثار بسیاری از آنجا بدست آمده که

نشان دهندهٔ یك تمدن عظیم در روزگار هـای گذشته است طالبان تفصیل بفرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدربلاغی مادهٔ (سباء) رجوع کنند.

و نیز ناگفته نماند : اهل سدّیکه شکست و مردمیکه سلیمان بدریاشان لشکرکشید هردو از قوم سباءاند ولی ظاهراً غیرهم بوده‌اند و دو قضیّه در دو زمان متفاوت اتفاق افتاده‌است.

سبّ : دشنام : در صحاح آمـده «السبّ: الشتم» راغب و اقرب آنرا دشنام دردنـاك و سخت گفته‌اند « وَلٰاتَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَيَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ...» انعام : ۱۰۸ .

مراد از «الّذین» معبودها و فاعل «یدعون» مشرکان است یعنی معبود های مشرکان را دشنام نگوئید آنها هم از روی جهل خدا را کـه معبود شماست دشنام گویند . در مجمع از قتاده نقل شده : مسلمانان بت هـای مشرکان را دشنام‌میدادند خدا ازاین کار نهی کرد مباداکه‌آنها خدا را از روی جهالت ناسزا گویند .

دشنام در اثرنبودن منطق و دراثر زبونی است شخص تـا میتواند لازم است طرف را با منطق مجاب نماید در «تبب» و «حمار» گذشت که قرآن راجـع بابولهب قصد ناسزا گوئی و بحمار قصد تحقیرندارد. در اینجاهم از دشنام دادن بخدایان دروغین نهی کرده است .

آیا مراد مطلق نهی از سب است خواه‌آشکارا و پیش چشم طرف‌باشد و یا در نهان؟ و یا مراد درپیش‌چشم طرف بودن است ؟ قید « فَيَسُبُّوا اللّٰهَ » روشن میکند که غرض سبّ آشکار است وگرنه در صورت نهان بـودن که اطّلاع ندارند تا مقابله بمثل کنند درکـافی بابی تحت عنوان (ساب) هست که‌ازسبّ مؤمنین‌وسبّ آشکار مؤمن وغیر مؤمن نهی میکندودربارهٔ مشرکان مقتول بـدر نقل شده کـه حضرت فرمود: باین جنازه‌ها دشنام نگوئید چیزی از دشنام شما باینهـا نمیرسد ولی‌زندگان را اذیّت‌میکنید

«لاتَسُبّوا هؤلآء فَاِنَّهُ لایَخْلُصُ اِلَیهِمْ شَیْءٌ مِمّا تَقولونَ و تُؤذونَ الاَحْیاءَ اَلا اِنَّ البَذاءَ لُؤْمٌ» (المعجة ج ۵ ص ۲۱۵) .

بنظر میاید منظور دشنام آشکارا دربارهٔ مشرکان و کفّار است و در پنهانی اشکالی نداشته باشد مگر آنکه بگوئیم چون فحش باعث پستی دشنام ده است برای حذر از پست بودن باید مطلقاً فحش نگوید .

سبّ فقط دوبار در قرآن آمده که نقل شد .

سبب: وسیله. راغب گوید: سبب ریسمانی است که باآن بدرخت خرما بالامیروند جمع آن اسباب. فرموده «فَلْیَرْتَقوا فِی الْاَسْبابِ» ص: ۱۰. یعنی در ریسمانها بالا روند این در معنی اشاره است به آیهٔ «اَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ یَسْتَمِعونَ فیه...» طور: ۳۸ .یاآنها را نردبانی است که در آن بالا رفته و گوش میدهند؟ آنگاه بهروسیله سبب گفته‌اند .

صحاح و قاموس و اقرب نیز معنای اولی آنرا ریسمان ومعنی دوّمی را وسیله گفته‌اند . ابن اثیر گوید : سبب ریسمانی که باآن آب میکشند . و بطور استعاره بهر وسیله سبب گفته شده .

«فَلْیَمْدُدْ بِسَبَبٍ اِلَی السَّماءِ ثُمَّ لْیَقْطَعْ فَلْیَنْظُرْ هَلْ یُذْهِبَنَّ کَیْدُهُ ما یَغیظُ» حج: ۱۵. هر که گمان میکند که خدا پیغمبرش را یاری نخواهد کرد ریسمانی بآسمان بکشد و سپس آنرا قطع کند و بیافتد و ببیند آیا حیله‌اش غیظ و کینهٔ او را ازبین میبرد . آیه درشرح حال کسانی است که به پیشرفت اسلام گمان نداشتند.

«وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً. فَاَتْبَعَ سَبَباً» کهف : ۸۴-۸۵. بذوالقرنین از هرچیز وسیله‌ای داده بودیم بیك وسیله ازآنها تابع شدو ازآن استفاده نمود. «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْاَسْبابُ» بقره: ۱۶۶. آیه راجع بقیامت است یعنی: وسائل دنیا ازآنها بریده شد . «اَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ مابَیْنَهُما فَلْیَرْتَقوا فِی الْاَسْبابِ» ص: ۱۰.معنی آیه گذشت. «یا هامانُ ابْنِ لی صَرْحاً لَعَلّی اَبْلُغُ

اَلْاَسْباب. اَسْبابَ السَّمٰواتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰی اِلٰهِ مُوسٰی...» غافر: ۳۶ و ۳۷. صرح بنای بلند است مراد از اسباب چنانکه از آیه روشن میشود وسیله های رسیدن بآسمانهاست وگوئی منظور از آنها راهها ست یعنی بالای آن بنای بلند بروم و براههای آسمان برسم تا بمعبود موسی دست یابم فرعون برای فریب مردم این سخن را گفته است:

سبت: قطع. بریدن (مفردات) «سبت الشیء: قطعه» «وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً» نباء: ۹. راغب گوید یعنی خواب را بریدن عمل قرارداديم ناگفته نماند سبات در آیه آرامش و استراحت است و آن نوعی قطع عمل است یعنی خوابتان را برای شما آرامش قرار دادیم چنانکه فرموده «جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ...» یونس: ۶۷، غافر: ۶۱. سکون و آرامش در شب همان خواب و یا خواب قسمتی از آنست.

در صحاح از جملهٔ معانی سبت گفته «السبت الراحة ... و السبات النوم واصله الراحة» در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۹ آمده «فَكَاَنَّهُمْ فِی ارْتِجالِ الصِّفَةِ صَرْعٰی سُباتٍ» و در خطبهٔ ۲۲۲ فرموده «نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُباتِ الْعَقْلِ» در این دو جمله ظاهراً مراد از سبات خواب است و آن مغایر با معنای اوّلی نیست که خواب قطع فعّالیت ظاهری است ولی در آیهٔ شریفه باید راحتی و آرامش معنی کرد.

سبت یهود

سبت یهود عبارت از قطع عمل در شریعت موسی است و آن مطابق روز شنبه است، شش بار در قرآن کریم ذکر شده و یکبار فعل «یسبتون» آمده است. «وَقُلْنا لَهُمْ لاتَعْدُوا فِی السَّبْتِ...» نساء: ۱۵۴. «اَوْنَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنّا اَصْحابَ السَّبْتِ...» نساء ۴۷.

در قاموس کتاب مقدس دربارهٔ سبت بتفصیل سخن گفته ازجمله گوید: سبت اسم آنروزی است که قوم یهود از تمامی اعمال خود دست کشیده استراحت میکردند واین لفظ ازعبرانی معرّب گشته و معنی استراحت میدهد. حکم چهارم از احکام عشره که امر

بحفظ روز سبت می‌نماید ... مبنی براین‌است که‌خداوندآنروز راتقدیس فرمود آنگاه احکام یهود را دربارهٔ آن روز تذکر میدهد.

ناگفته نماند: در تورات فعلی سفر خروج‌باب ۲۰ بند ۸ گوید: روز سبت را یادکن تاآنرا تقدیس نمائی «شش روز مشغول باش و همهٔ کار های خود را بجا آور، اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تو است در آن هیچ کار مکن. تو و پسرت و دخترت‌وغلامت‌وکنیزت‌وبهیمه‌ات... زیراکه در شش روز خداوند آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست بساخت ودر روز هفتم آرام فرمود.

از این روشن میشودکه سبت‌روز تعطیل یهود است ولی‌آفریدن‌آسمان و غیره در شش‌روز و استراحت‌روز هفتم افسانه است وقت‌آفرینش روز های هفته نبود و اینکه‌در قرآن‌کریم آمده «فِی سِتَّةِ اَیّامٍ» منظور شش دوران است که شاید میلیونها سال باشد ولی تورات روز ۲۴ ساعته میگوید.

از قرآن مجید نیز روشن میشود که روز سبت در یهود روز محترمی بوده‌است «قُلْنا لَهُمْ لاتَعْدُوا فِی السَّبْتِ...» نساء: ۱۵٤. ودر تهدید دیگران‌عذاب اهل سبت را پیش‌کشیده و فرماید «اَوْنَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنّا اَصْحابَ السَّبْتِ...» نساء: ٤۷. و یهود را مخاطب قرار داده و فرماید «وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذینَ اعْتَدَوْا مِنْکُمْ فِی السَّبْتِ...» بقره: ٦۵.

* «اِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَی الَّذینَ اخْتَلَفُوا فیهِ وَ اِنَّ رَبَّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیما کانُوا فیهِ یَخْتَلِفُونَ» نحل: ۱۲٤.

ظاهراً مراد از سبت درآیه‌معنای مصدری است چنانکه راغب آنرا ترك عمل در سبت گفته است و «عَلَی الَّذینَ» چنانکه المیزان گفته دلالت برعلیه و ضرر دارد یعنی ترك عمل در روز سبت برکسانی قرار داده شدکه درآن اختلاف‌کردند. بنظر میاید که ترك عمل در روز سبت ابتدا حکم

وجوبی نبوده‌ودراثرمراعات نکردن‌و اختلاف در محترم شمردن و نشمردن آن حکمش تشدید شده است چنانکه ازآیهٔ « وَعَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَلكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » نحل : ۱۱۸. نیز روشن میشود که تحریم بعضی از حلال ها در اثر طغیان و ستمشان بوده است و لفظ « إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ» دلالت دارد که آن جوابی است از سؤالی مقدّر و چون آیهٔ قبلی « ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» است ممکن است کسی بگوید: پس چرا اسلام سبت ندارد ؟ جواب این است که: سبت برعلیه یهود وضع شد وگرنه از اول نبود .

اصحاب سبت

آنها قومی از یهود بودند ، در کنار دریا سکنی داشتند و روز شنبه را محترم نشمرده و در آن دست از کار نکشیدند و نصیحت نیکوکاران را وقعی ننهادند تا بعذاب خداوند گرفتار گشتند قرآن مجید در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۳ ببعد وضع آنها را چنین نقل میکند : بپرس از یهود از شهریکه در کنار دریا و مشرف بآن بود آنگاه‌که در سبت تجاوزمیکردند ماهیهایشان در روز سبت و تعطیل بروی آب میامدند و آشکار میشدند و روزیکه تعطیل نکرده بودند چنین نمیامدند ما بدین وسیله آنها را دراثر فسقشان امتحان میکردیم مردمیکه در مقابل ترك احترام سبت ساکت‌بودند بمردمیکه نهی‌ازمنکر میکردند گفتند: قومی را که خدا هلاکشان خواهد کرد و یا بعذاب سختی دچارشان خواهد نمود چرا موعظه میکنید ؟ گفتند : اعتذاری است پیش خدا و شاید هم از این عمل پرهیز کنند . بالاخره نصیحت‌ناصحان قبول‌نیافتاد تا آنها را که نهی از منکر میکردند نجات دادیم و ستمگران را بعذاب سختی‌گرفتار نمودیم و چون درکار حرام تجاوز کردند گفتیم بوزینگان شویدو از رحمت خدا مطرودگردید. عین آیات چنین است « وَ سْئَلْهُمْ

عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِى كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِى السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ . وَ إِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً شَدِيداً قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ. فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ . فَلَمَّا عَتَوْا عَمَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » اعراف: ۱۶۳-۱۶۶.

ازاین آیات بدست میاید که: آنها در روز سبت تجاوز کرده و دست از کار نکشیده‌اند. و نیز فقط آنها که نهی از منکر میکردند نجات یافته‌اند متجاوزین و تارکین نهی از منکر همه هلاك شده‌اند. و ایضاً در آیات دو جور عذاب ذکر شده یکی « أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ » و دوّمی میمون شدن. بنظر میاید اوّلی راجع بتارکین نهی از منکر و دوّمی بصید کنندگان است.

در مجمع گوید: هردو فرقه هلاك شدند و فرقهٔ نهی از منکر نجات یافتند این از اباعبدالله عليه‌السلام نقل شده است عیاشی نظیر آنرا از حضرت باقر عليه‌السلام نقل کرده است و نیز از عکرمه نقل میکند که بمحضر ابن عباس وارد شدم مقابلش قرآنی بود این آیه را « فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ » میخواند و میگریست آنگاه گفت: میدانم که خدا صیادان ماهی را هلاك کرد و فرقهٔ نهی از منکر را نجات داد ولی نمیدانم باآنها که نهی نکردند و خود نیز مرتکب نشدند چه کرد.

المیزان از عکرمه روایت کرده که بابن عباس گفتم فدایت شوم نمیبینی که فرقهٔ ساکت فعل صیادان رامکروه داشته و بفرقهٔ دیگر گفتند: چرا اینها را موعظه میکنید خدا هلاکشان خواهد کرد. ابن عباس گفت بمن دو تالباس ضخیم دادند. یعنی قول مرا دربارهٔ نجات آندسته پذیرفت و بمن دو خلعت داد.

آنگاه المیزان گوید عکرمه اشتباه

کرده ساکتان هر چند صید نکرده‌اند لیکن بگناه بزرگتر که ترك نهی ازمنکر باشد مرتکب شده‌اند و فرقهٔ ناهیه با قول «مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» آنها را هشدار داده‌اند واین میرساند که یأس از تأثیر موعظه نبوده تا نهی از منکر ساقط شود ... ایضاً فرموده «أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ» نجات را فقط بفرقهٔ ناهیه منحصر کرده هیچ مانعی نیست که «الَّذِينَ ظَلَمُوا» بفرقهٔ ساکت هم شامل باشد.

ایراد المیزان بابن عباس نیزوارد است وانگهی بنظر ما «الَّذِينَ ظَلَمُوا» فقط فرقه ساکت است و یا لااقل شامل آنها نیز میباشد زیراکه «كُونُوا قِرَدَةً» قطعاً مال صیادان استالمیزان از کافی از حضرت صادق عليه السلام نقل کرده آنها سه صنف‌اند صنفی نجات یافتند وصنفی مسخ و صنفی هلاك شدند.

* * *

عیاشی در تفسیر خود از امام باقر عليه السلام قصهٔ اصحاب سبت را که اهل ایله بودنداز قوم ثمود نقل کرده و درآن هست که آنها واقعاً مسخ شده و بصورت میمون‌ها در آمدند و مثل میمون صدامیکردند. المیزان نیزآنرا از تفسیر قمی و عیاشی نقل میکند.

بعضی ازمفسران شیعه و اهل سنت خود را بفشار میاندازند که اینگونه آیات را طور دیگر تفسیر نمایندمثلا در شکافتن دریا برای موسی جزر و مدّ را عنوان کرده ودر اینجاگفته‌اند که باطن آنهامثل بوزینه شدواخلاقشان یکپارچه تقلید و بی ارادگی شد و استقلال فکر را ازدست دادند. چنانکه بوزینه‌ها چنین‌اند.

ولی خوب نیست آیه را از ظاهر آن برگردانیم جائیکه قرآن ازتکلّم عیسی درحین ولادت و تولد اوبدون پدر و خنك شدن آتش برابراهیم و اژدها شدن عصای موسی و آمدن تخت ملکهٔ سباء از مسافت دور و... خبر میدهد چراآیه را بظاهرآن حمل نکنیم واز قدرت خدا چه بعدی دارد؟ رجوع شود به «قرد».

سبح: شنا. اعمّ ازآنکه درآب

باشد یا در هوا. (راغب) ایضاً راغب سرعت را در آن قید کرده است «وَالسَّابِحَاتِ سَبْحاً» نازعات : ۳ . قسم بشناگران که بطرز مخصوصی شنا میکنند ظاهراً مراد ابرهاست که در هوا راه میروند. «وَهُوَالَّذِی خَلَقَ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ فِی فَلَكٍ یَسْبَحُونَ» انبیاء: ۳۳. «لَاالشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهَا اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَااللَّیْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَکُلٌّ فِی فَلَكٍ یَسْبَحُونَ» یس: ۴۰. «کل» در دو آیه شاید راجع بتمام اجرام آسمانی باشد ولی ظاهرش آنست که مراد خورشید و ماه وشب و روز است که همه در مداری شنا میکنند و راه میروند آفتاب و ماه در مدار خود و شب و روز که همان نور و ظلمت‌اند در اطراف زمین پیوسته در حرکت‌اند و شنا میکنند . رجوع شود به «شمس» و «قمر» .

* «اِنَّ لَكَ فِی النَّهَارِ سَبْحاً طَوِیلاً» مزمّل : ۷ . طبرسی در ذیل این آیه سبح را تقلّب و تلاش معنی کرده و گوید: بشناگر سابح گویند که درآب تلاش میکند کشاف نیز تصرّف و تلاش گفته است .

بنظر میاید مراد از آیه همان تلاش وکوشش باشد آیات ما قبل دربارهٔ عبادت شب است یعنی شب را مخصوص عبادت خدا کن که در روز تلاش بسیار خواهی داشت فراغت خاطر و عبادت عالی در شب میّسرتر است . یحیی‌بن یعمر و ضحاك سبح را باخاء خوانده‌اند و آن بمعنی توسعه است یعنی در روز برای کارها وسعت بیشتری داری شب را مخصوص خدا کن .

ناگفته نماند : راغب و اقرب تصریح دارند که معنای اوّلی سبح همان حرکت سریع درآب و هواست بسرعت کار و سیر اسب و غیره بطور استعاره اطلاق میشود .

تسبیح : تنزیه خدا از هر بدی و نالایق (مجمع) در نهایه گوید «أَصْلُ التَّسْبِیحِ : اَلتَّنْزِیهُ وَالتَّقْدِیسُ وَ التَّبْرِئَةُ مِنَ النَّقَائِصِ» درمفردات گوید «اَلتَّسْبِیحُ تَنْزِیهُ اللهِ تَعَالٰی» جوهری در صحاح

گفته «اَلتَّسْبِیحُ اَلتَّنْزِیهُ» .

سبحان بقول طبرسی اسم مصدرو بقول راغب مصدر است مثل غفران و معنی آن تسبیح است و نصب آن چنانکه گفته‌اند بـرای مفعول مطلق بودنست. صحاح و قاموس و اقرب گفته است: معنی‌سبحان‌الله یعنی‌خدا را از بدی بطور کامل کنار میدانم «اُبَرِّءُ اللهَ مِنَ السُّوءِ بَرآءَةً» .

سبحان‌الله و سبحانك بتصریح‌اهل لغت گاهی برای تعجب آید مثل « قُلْ سُبْحانَ رَبّی هَلْ کُنْتُ اِلاّ بَشَراً رَسُولاً » اسراء:۹۳. «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظیمٌ» نور:۱۶ .

تسبیح در قرآن بنفسه متعدی شده مثل « سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلٰی» اعلی: ۱. و نیز بباء مثل « فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظیمِ» واقعة: ۷۴. و ایضاً باللام‌نحو «سَبَّحَ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ... » حدید:۱. چون « سبّح » درآیهٔ اوّل متعدی بنفسه است میدانیم که در آیهٔ دوّم باء برای تعدیه است زیـرا باهم فرقی ندارند لـذا باید آنـرا بمعنی استعانت و ملابست نگرفت المیزان نیز احتمال تعدیه را داده است .

* «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلٰی» «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظیمِ» دراین‌دو آیه‌همچنین درآیهٔ ۹۶ واقعة و ۵۲ حـاقّه.امربتسبیح اسم پروردگار شده برخلاف آیات دیگرکه تسبیح ذات پروردگار است مثل «وَسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَاَصیلاً» احزاب: ۴۲. « وَ سَبِّحْهُ لَیْلاً طَویلاً » انسان: ۲۶. وآیات دیگر.

گفته‌اند: مراد ازاسم، مسمّی یعنی ذات حق تعالی است وگفته‌اند: مراد از ذکر اسم ، تعظیم مسمّی است و نیزگفته‌اند مراد از اسم ، ذکر است وگفته‌اند: تنزیه‌اسم‌تنزیه مسمّی‌است.

ناگفته نماند مـراد از تسبیح اسم قطعاً تسبیح مسمّی است و در ذکر اسم مسمّی‌چنان مجسّم‌است که‌اصلا توّجهی باسم نیست آنگاه‌که یاالله و سبحان الله میگوئیم توّجه فقط‌بذات پروردگار است و بالف و لام وهاء الله ابداً توّجهی نیست و تسبیح اسم جـز تسبیح مسمّی چیز دیگر نمیشود

باشد ولی تعلّق تسبیح براسم شاید جهت دیگری داشته باشد و آن اینکه همانطورکه در حق تعالی از لحاظ معبّودیت و خالقّیت شریك قائل شده‌اند دراسماءالله نیز الحادکرده‌اند چنانکه فرموده «وَلِلّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِى أَسْمائِهِ سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» اعراف: ۱۸۰ .

الحاد ولحد بمعنی میل‌است یعنی خدا را با نامهای نیکش بخوانید و ازکسانیکه در نامهای خدا از حق و واقعیت منحرف‌اندکنار شوید .

الحاد در نام خدا آنست که نام خدا را بچیز های دیگر نسبت دهیم مثلا بگوئیم‌خالق شرور اهریمن‌است و نسبت‌خلقت‌و اهلاك را بماده ودهر بدهیم که میگفتند «وَ ما يُهْلِكُنا اِلاَّ الدَّهْرُ ...»جاثیة: ۲۴.و یا علم‌وقدرت و اراده و سایر صفات خدا را مثل علم و قدرت افراد بشر بدانیم .

المیزان ذیل آیهٔ ۱۸۰ اعراف از معانی الاخبار نقل کرده که حضرت صادق علیه‌السلام در حدیثی فرمود : برای خدا شبه و مثل و عدل نیست اسماء حسنی برای خداست دیگری با آنها خوانده نمیشود اسماء حسنی آنست که خدا درکتاب خود بیان داشته و فرموده « فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِى أَسْمائِهِ»الحادشان ازروی جهل است ملحد ندانسته کافر میشود گمان داردکه‌کار خوب‌میکندآنست قول خدا « وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّهِ اِلاّ وَهُمْ مُشْرِكُونَ»آنها در نامهای‌خدا الحاد میکنند بدون علم . و نامهای خدا را در غیر موضع آن میگذارند .

علی‌هذا مراد ازآیات تسبیح اسم آنست همانطورکه‌خدا رامنزه‌میدانی اسماء خدا را نیز منّزه بدان وبکسی نسبت مده و یا مانند اوصاف‌دیگران مدان .

ناگفته نماند: نگارنده باین‌مطلب ازکلام بیضاوی و زمخشری که در ذیل آیهٔ اوّل سورهٔ اعلی گفته‌اند پی برده‌ام و آنرا مفصّل‌کرده‌ام ولی‌آنها بآیهٔ۱۸۰سورهٔاعراف‌اشاره‌ننموده‌اند.

تسبیح عامهٔ موجودات

قرآن‌مجید صراحت دارد دراینکه همهٔ موجودات عالم خدا را تسبیح میکنند و حمد میگوید و نیز در تمام آنها شعور و درك و نوعی‌علم‌هست. «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوٰاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لاٰتَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ اِنَّهُ كٰانَ حَلِيماً غَفُوراً» اسراء: ۴۴ .

در این‌آیه‌سه مطلب بیان شده‌اول آنکه آسمانها و زمین وکسانیکه در آنهاست خدا را تسبیح میکنند ممکن است مراد از «مَنْ فِيهِنَّ» اولوالعقل باشد که در این صورت شامل ملائکه و انسانها و جن است وشاید مراد از «مَنْ فِيهِنَّ» همهٔ جنبندگان باشد که «من» در غیر اولوالعقل نیز بکار رفته است مثل «وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دٰابَّةٍ مِنْ مٰاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلٰى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلٰى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلٰى اَرْبَعٍ...» نور: ۴۵. به کلمهٔ «من» رجوع شود .

دوم آنکه: تسبیح در مرحلهٔ دوم تعمیم داده شده که فرموده : هیچ موجودی نیست مگر آنکه خدا را تسبیح و حمد میکند (در این قسمت حمد نیز برتسبیح اضافه شده است . تسبیح در مقابل پاکی حق و حمد در مقابل نعمت او) .

سوم آنکه فرموده : لیکن شما تسبیح‌آنها را درك نمیکنید. این‌سخن حاکی ازآنست‌که موجودات نوعی شعور و علم دارند و از روی شعور تسبیح میگویندواگرفقط دلالت‌معلول برعلّت باشد ما آنرا میدانیم دیگر نمیفرمود «وَلٰكِنْ لاٰتَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» روشنتر از این جمله دربارهٔ علم و شعور آنها این آیه است «اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صٰافّٰاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاٰتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِمٰا يَفْعَلُونَ» نور: ۴۱، فاعل «علم» کلمهٔ «کل» است یعنی همهٔ آنکه در آسمانها و زمین هست و همهٔ پرندگان دعا و نیایش و تسبیح خود را دانسته‌اند و اگر بگوئیم فاعل «علم» خداست یعنی :

خدا صلوة وتسبیح آنها را دانسته‌است این با جملهٔ «وَاللّٰهُ عَلیمٌ بِما یَفْعَلُونَ» منافی است مگر آنکه بگوئیم «وَاللّٰهُ عَلیمٌ بِما یَفْعَلُونَ» راجع بعلم خدا نسبت باعمال بشر است و فاعل «علم» در آیه خداست.

گرچه «کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ...» دربارهٔ همهٔ موجودات نیست ولی این جمله باجملهٔ «وَلٰکِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ» روشن میکند که تسبیح و تحمید آنها از روی شعور و علم است و لازم نیست علم در تمام موجودات مانند علم انسان باشد بلکه علم و شعور و فهم هریك نسبت بخودش است. اگر نیلوفر را مثلا در محلی بکاریم ودر کنار آن چوبی نصب کنیم خواهیم دید که نیلوفر بجهتی که چوب نصب‌شده میرود تا خود را بآن بپیچد این هم علم و شعور نیلوفراست با زبان تکلم نمیکند ولی با عمل میفهماند که من نیز نسبت بخودم شعور و درك‌دارم.

نظیر این دو آیه‌است آیات «وَیُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ...» رعد: ۱۳. که‌از تسبیح و حمد رعد سخن میگوید «سَبَّحَ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ» حدید: ۱. «سَبَّحَ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ...» حشر: ۱. «یُسَبِّحُ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ...» جمعه: ۱، تغابن: ۱.

این آیات بعضی از مصادیق آن است که آیهٔ ۴۴ اسراء بطور کلی گفته است.

نحوهٔ تسبیح موجودات

تسبیح تنزیه کلامی و قولی است کلام و قول آنست که مطلب و ما فی الضمیر را روشن کند اعمّ از آنکه با لفظ و زبان باشد یا طور دیگر مثلا در آیهٔ «قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ...» نمل: ۱۸. حتماً قول مورچه مثل سخن گفتن انسان نیست ولی بآن قول اطلاق شده و درکلام اعضاء بدن که روز قیامت با انسان صحبت میکنند آمده که بانسان میگویند «أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ...» فصلت: ۲۱. یعنی خدائیکه هرچیز را گویا کرده است ما را گویا کرد.

علی هذا «وَإِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلّا یُسَبِّحُ

بِحَمْدِهِ. کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِیحَهُ» روشن میکند که آنها با زبان خود و از روی فهم و علم خدای خویش را تسبیح میکنند ما انسانها وقتیکه از وجودواحتیاج خودودیگرموجودات می‌فهمیم خداوند از آلودگیها و فقر و احتیاج وازهرنالایق منزّه و مبرّا است میگوئیم: سبحان الله ربّنا .

موجودات دیگرحتی ذرّات بدن ما نیز مثل ما بپاکی خداوند پی‌برده و با زبان خود پروردگار پاك را تسبیح و حمد میگویند. این تسبیح‌مثل سبحان الله گفتن نیست تا بگوئی : خدا میگوید «یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ...» نور: ۴۱. حال آنکه کفّار مطلقا سبحان‌الله نمیگویند و خدا را نمیشناسند؟! بلکه ذرات ابدان‌وجود آنها مثل وجود مؤمنان خدا راتسبیح میکند .

و خلاصه تسبیح دو گونه است تسبیح کلی و عام که شامل تمام موجودات است بدون استثنا وتسبیح خاصّ که از هدایت پیامبران‌وایمان ناشی‌است و آن گفتن سبحان الله با زبان است که مخصوص مؤمنان میباشد اهل ایمان دارای دو نور و دو تسبیح‌اند برخلاف کفّار که فقط یك تسبیح دارند .

ناگفته نماند : چنانکه گفته شد تسبیح موجودات مثل دلالت معلول برعلت نیست زیراکه ماآنرا میفهمیم ولی خدا فرماید « وَ لٰکِنْ لٰاتَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ » بلی‌آنها از روی علت و معلول خدا را نشان میدهند و باو دلالت دارد و اوصاف خدا از قبیل علم و قدرت وغیره را روشن میکنند ولی این غیر از تسبیح‌آنهاست .

ایضاً : روایات از طریق شیعه و اهل‌سنت درتسبیح موجودات‌مستفیض است قسمتی ازآنها در تفسیرالمیزان ج ۱۳ ص ۱۲۷ ازتفسیرعیاشی‌وکافی و دّر منثور نقل شده است .

دربارهٔ تسبیح کوهها که با داود همراهی میکردند « وَ سَخَّرْنٰا مَعَ دٰاوُدَ الْجِبٰالَ یُسَبِّحْنَ...» انبیاء: ۷۹ .ظاهراً مراد تسبیح ظاهر و با صداست و از

کوهها صدا میامدکه در «جبل» و «داود» گذشت.

سبط: بفتح (س) انبساط یافتن بآسانی چنانکه راغب گفته است و بکسر (سین) نوه و فرزند فرزنداست مفردات و صحاح و قاموس واقرب آنرا ولدالولد گفته‌اند درنهایه ومجمع نقل شده «الحسن و الحسین سبطا رسول الله ﷺ» جمع سبط اسباط است وآن پنج‌بار درقرآن مجیدآمده و همه دربارهٔ بنی‌اسرائیل است «وَمٰا اُنْزِلَ اِلٰی اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ وَالْاَسْبٰاطِ...» بقره:۱۳۶.

نظیر این‌آیه است «وَ اَوْحَیْنٰا اِلٰی اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَالْاَسْبٰاطِ...» نساء:۱۶۳.

طبرسی و دیگران و نیز اهل لغت گفته‌اند: سبط در اولاد اسحق مثل قبیله در اولاد اسمعیل است فرزندان اسمعیل را قبائل و فرزندان اسحق‌را اسباط گفته‌اند تا از همدیگر متمایز باشند.

راغب که معنی اصلی را انبساط میداند گوید بولد ولد سبط گویند که گویا انبساط وامتداد در فروع است.

* «وَقَطَّعْنٰاهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ اَسْبٰاطاً اُمَماً...» اعراف:۱۶۰. «اَسْبٰاطاً» بدل است از «اِثْنَتَیْ عَشْرَةَ» و ممیّز آن‌که «فرقةً» باشد محذوف‌است و «اُمَماً» حال است از اسباط یعنی آنها را دوازده فرقه‌کردیم درحالیکه هرسبط امتّهابودند (جوامع‌الجامع) بعضی‌ها اسباط را ممیز دانسته و گفته‌اند در معنی مفرد است.

* * *

درمجمع ذیل آیهٔ ۱۳۶ بقره گوید: اسباط مفرد آن سبط است و آنها اولاد یعقوب‌بن اسحق بن ابراهیم‌اند دوازده طائفه بودند از دوازده پسر.

ناگفته نماند مراد از اسباط در آیات قرآن یا جماعاتی‌است که از دوازده فرزند یعقوب بدنیاآمدند ویا اشخاص بخصوصی است که هر یك سبط و ولدالولد بوده‌اند زیراکه‌سبط بمعنی‌نوه وجماعت‌آمده است‌چنانکه گذشت.آیهٔ ۱۳۶ بقره و ۱۶۳ نساء‌که

گذشت و نیز آیهٔ ۸٤ آل عمران صریح است در اینکه باسباط وحی شده و آنها پیامبران بوده‌اند .

دراین صورت اگر مراد از اسباط قبائل باشد مراد از انزال وحی آنست که در میان آنها پیامبرانی بوده‌است چنانکه در «وَمٰا اُنْزِلَ اِلَيْنٰا وَ مٰا اُنْزِلَ اِلٰی اِبْرٰاهِيمَ ... » بقره : ۱۳٦ . مراد رسول خداست ولی «اُنْزِلَ اِلَيْنٰا» گفته شده. واگر مراد اشخاص باشند باید غیر از اولاد ده‌گانهٔ یعقوب باشند که آنها دراثر اجحاف بیوسف لیاقت رسالت نداشتند (بنظر من مراد اشخاص است که خواهد آمد) .

عیاشی ذیل آیهٔ ۱۳٦ بقره از حنّان بن سدیر نقل کرده که بحضرت باقر علیه السلام گفتم : اولاد یعقوب انبیاء بودند ؟ فرمود: نه آنها اسباط و اولاد انبیاء بودند از دنیا نمیرفتند مگر خوشبخت توبه کردندو گناه خود را یادآوردند.

طبرسی فرموده: بسیاری‌ازمفسران گفته‌اند که فرزندان یعقوب انبیاء بودند ولی بنابسر مذهب ما انبیاء نبوده‌اند که گناه آنها دربارهٔ یوسف روشن است و پیامبر در عقیدهٔ ما از صغیر و کبیر قبائح معصوم است ودر ظاهر قرآن دلالتی برپیامبر بودنشان نیست و جملهٔ « مٰا اُنْزِلَ» دلالت بر آن ندارد و شاید مراد بعضی‌هاست کـه گناه نکـرده بودند و شاید ایـن مثل « وَمٰا اُنْزِلَ اِلَيْنٰا» باشد حال آنکه مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود .

نگارنـده گویـد در سورهٔ مـریم عده‌ای از انبیاء از قبیل زکریا، یحیی عیسی ، ابراهیم ، اسحق ، یعقوب ، اسمعیل صادق‌الوعد، موسی، هارون و ادریس نقل شده و آنگاه درآیهٔ ۵۸ آمده «اُولٰئِكَ الَّذينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ اِبْرٰاهيمَ وَ اِسْرٰائيلَ...» .

از ذریّه ابراهیم و اسرائیل که نقل شده زکریا، یحیی، عیسی، موسی، هارون اسمعیل صادق‌الوعد است . علی هذا احتمال زیاد هست که مراد از اسباط در قرآن اشخاص و نوه‌ها باشند مثل

زکریا و یحیی و... که اسباط ابراهیم و یعقوب و اسحق‌اند نه فرزندان ده‌گانهٔ یعقوب و این احتمال نزدیک بیقین است. و ذکر بعضی از نواده‌های ابراهیم از قبیل موسی و هارون بعد از ذکر اسباط مخصوصاً در آیهٔ ۱۶۳ نساء ظاهراً برای اهمیّت آنهاست وگرنه کلمهٔ اسباط بآنها شامل است احتمال دیگر آنست مراد از اسباط پیامبرانی از بنی‌اسرائیل باشند که نام آنها بخصوص درقرآن نیامده چنانکه آیهٔ «وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ» شاهد آن است .

سبع : هفت . « فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ» بقره: ۲۹. «لَهٰا سَبْعَةُ أَبْوٰابٍ» حجر: ٤٤. سبعون: هفتاد. « فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً...» حاقه: ۳۲. «إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ...»توبه: ۸۰. مراداز سبعین کثرت است نه اینکه اگر بیشتر از هفتاد استغفار کنی خواهد بخشود .

سَبُع : (بروزن عَضُد) درنده . راغب گوید گفته‌اند: بعلت تمام قوی بودن سبع خوانده شده که سبع از اعداد تـامه است. « وَ مٰا أَكَلَ السَّبُعُ إِلاّٰ مٰا ذَكَّيْتُمْ... » مائده : ۳. این کلمه فقط یکبار درقرآن آمده و نیم‌خوردهٔ درنده حرام است مگر آنکه پیش از مردن ذبح کنند .

سبغ : وسعت و تمام در صحاح گوید « شیء سابغ ای کامل و سبغت النعمة: اتسعت » «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظٰاهِرَةً وَ بٰاطِنَةً...»لقمان: ۲۰. نعمتهای ظاهری و باطنی خویش را برشما فراوان بخشید و تمام کرد «أَنِ اعْمَلْ سٰابِغٰاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ... » سباء: ۱۱. درع سابغ زرهی است که وسیع و کامل باشد آیه دستوراست بداود نبی زره‌های وسیع و کامل بسازودربافتن آنها اندازه نگه‌دار . در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ آمده « وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمُ الْمَعٰاشَ » در وسائل زندگی برشما وسعت داده. ازاین مادّه فقط دو کلمهٔ فوق در قرآن یافته است .

سبق : تقدم. پیش افتادن. راغب میگوید : اصل سبق پیش افتادن در

راه رفتن است. و بطور مجاز درغیر آن بکارمیرود مثل «ما سبقونا الیه‌ـ سبقت‌من‌ربّك»یعنی‌نافذ شد و گذشت و بطور استعاره در احراز فضیلت بکارمیرودنحو«وَالسّابِقُونَ‌السّابِقُونَ» آنانکه بوسیلهٔ اعمال صالحه برحمت و جنت خدا پیشی گرفته‌اند.

استباق بمعنی‌مسابقه وپیشی گرفتن بریکدیگر است مثل «اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» یوسف:۱۷. و استفعال برای آن‌است که هریکی پیش‌افتادن را میخواهد.

مسبوق: پیشی گرفته شده و قهراً بمعنی مغلوب و عاجز است «وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ. عَلیٰ اَنْ نُبَدِّلَ اَمْثالَکُمْ» واقعة: ۶۰و۶۱.مامغلوب‌وعاجزنیستیم ازاینکه دیگران را بجای‌شمابگیریم.

* «اَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَکُمْ بِها مِنْ اَحَدٍ مِنَ‌الْعالَمِینَ» اعراف: ۸۰. این آیه و آیهٔ ۲۸ عنکبوت دربارهٔ قوم لوط است و روشن میکند که لواط اولین‌بار در قوم لوط پیدا شده‌است.

* «فَالسّابِقاتِ سَبْقاً. فَالْمُدَبِّراتِ اَمْراً» نازعات: ۴و۵. مراد ازسابقات ظاهراً ابرهـای حامل باران است و یـا غرض نحوهٔ خاصّی از نیرو های جهان است‌که در «دبر» تفصیلاً گفته شد.

* «فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْاَرْضِ وَ ما کانُوا سابِقِینَ» عنکبوت: ۳۹. در زمین خودپسندی کردند وبرخداغالب نبودند یعنی خدا را نمیتوانستندعاجز کنند.

* * *

* «وَ السّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَالْاَنْصارِ وَالَّذِینَ‌اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ اَعَدَّلَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الْاَنْهارُ خالِدِینَ فِیها اَبَداً ذٰلِكَ الْفَوْزُالْعَظِیمُ» توبه: ۱۰۰.

قرائت مشهور در «الانصار» با کسراست‌که عطف برمهاجرین باشد ولی یعقوب آنرا با رفع خوانده‌است وعطف برسابقون است دراین‌صورت حکم «رضی‌الله» برعموم انصارشامل است نه برنخستین آنها. در مراد از سابقون‌اختلاف است گفته‌اند: منظور

آنانند که بدو قبله نماز خوانده‌اند. بعضی اهل بیعت رضوان را دانسته‌اند که بیعت حدیبیّه است. بعضی آنهارا اهـل بدر دانسته و برخی مهاجرین پیش‌از هجرت (مجمع‌البیان).

ناگفته نماند اهل هر زمان نسبت بزمـان آینده سابـق است ولی قید «الاوّلون» روشن میکندمرادپیشروان اوّلیه‌اندکه کسی بر آنها سبقت‌نیافته است بعقیدهٔ المیزان آیه منطبق است برآنانکـه ایمـان آورده و پیش از جنگ بـدر مهاجرت کرده‌اند و نیز منطبق است براهل مدینه کـه ایمان آوردند و مهاجران را پذیرفته و در خانه‌های خودجا دادندو معیشت آنها را تأمین کردند.

ریشهٔ دین بوسیلهٔ آنها ثابت گردید و دیگران از ایشان پیروی کردنـد. ناگفته‌نماند ایمان و عمل‌درمهاجران و انصار شرط رضای خداست کـه فرموده «فَاِنَّ اللّٰهَ لٰایَرْضٰی عَنِ الْقَوْمِ الْفٰاسِقِینَ» توبه: ۹۶. «وَاللّٰهُ لٰایُحِبُّ الظّٰالِمِینَ» آل عمران: ۵۷. «وَاللّٰهُ لٰایَهْدِی الْقَوْمَ الْفٰاسِقِینَ» توبه: ۸۰.

باز ناگفته نماند جملهٔ «رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» در این آیه‌و آیات ۱۱۹ مائده، ۱۸ فتح، ۲۲ مجادله و ۸ بیّنه مشروط است براینکه شخص تا آخر عمرش در ایمان و عمل ثابت بماند وگرنه منظورآن نیست که اگر از ایمان و عمل هم بیرون رود بـاز خدا از او راضی است. عبیدالله بن جحش شوهر اُمّ حبیبه که‌ازمهاجرین بحبشه بود در حبشه نصرانی شد واز دین بیرون رفت. نمیشودگفت: چون از مهاجرین نخستین بـود خدا از او راضی‌است طلحه‌وزبیر که ازمهاجرین اول‌اند بیعت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را نکث کـردند و آنحضرت برآندو نفرین کردوسبب آنهمه کشتار گردیدند آیا باز بگوئیم خدا از آندو راضی است. عـده‌ای از مسلمانان کـه از مهاجرین اوّلیه‌و انصارنیز درمیانشان بودند برعثمان شوریدندو اوراکشتند و نگفتند از مهاجرین اولیه است‌بلکه هرگونه اهانت و شورش را برعلیه

او جایز بلکه واجب میدانستند. عایشه خود مردم را برعثمان میشوراند و او را بریهودی تشبیه میکرد و «اقتلوا نعثلا» میگفت. مهاجرین اوّلیه و انصار وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیر پا گذاشته و حق امیرالمؤمنین علیه السلام را غصب کردند و ده ها نظیر اینها. آیا باید همهٔ این مظالم را نادیده گرفت و گفت: «رَضِیَ اللهُ عَنهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ».

بلی «رَضِیَ اللهُ» در حق مهاجرین اولیه وانصار و تابعان باحسان در صورتی است که در ایمان و عمل پایدار باشند آنها با هجرت و نصرت خدا را از خود راضی کردند ادامهٔ رضای خدا مشروط بادامهٔ عمل است چنانکه در آخر سورهٔ فتح آمده «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ... وَعَدَاللهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِیماً» می‌بینیم که ایمان و عمل شرط مغفرة و اجرعظیم است.

بعضی از بزرگان گویا ماضی بودن «رَضِیَ اللهُ» را در نظر گرفته و گوید: ظهور آیه دائمی بودن رضا را میفهماند ولی چنانکه گفته شد در آیات دیگر نیز نظیر این جمله را داریم رضای خدا پیوسته در ایمان و عمل و سخط و غضبش در کفر و فسق و فساد است شخص با فعل خود مورد یکی از آندو واقع میشود. آری مهاجرین و انصار اوّلیه که تغییر روش ندادند دارای فضیلت بر دیگران اند.

* «وَلَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی أَعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنّی یُبْصِرُونَ» یس:۶۶. اگر میخواستیم چشمهایشان را از بین میبردیم آنوقت میخواستند در راه رفتن بر دیگران سبقت بگیرند ولی چطور میدیدند؟ بعضی آنرا عدم قدرت برهدایت گرفته‌اند ولی با ملاحظهٔ آیهٔ قبل و بعد بدست میاید که منظور اظهار قدرت است مثل «إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ...» نساء: ۱۳۳.

سبیل: راه. اعم از آنکه راه هدایت باشد مثل «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ» بقره:۱۰۸. و یا راه معمولی مثل «وَالْمَساکِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ...» بقره:

۱۷۷. ویا راه ضلالت،

سبیل مذکّر و مؤنّث هردو آمده است. نحو «قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّٰهِ...» یوسف: ۱۰۸. که مؤنّث بکار رفته است در اقرب به دوگونه بودن آن تصریح کرده است «وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ» انعام: ۵۵. که سبیل فاعل تستبین است. ایضاً «وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجاً...» اعراف: ۸٦. که ضمیرش مؤنث است و ایضاً آیهٔ ۹۹ آل عمران.

گاهی از سبیل تعدّی و تجاوز قصد میشود که در واقع راه تجاوز است مثل «فَأُولٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» شوری: ٤۱. «فَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً» نساء: ۹۰.

ابن السبیل کسی است که از وطنش دور مانده و جز (راه) معرّفی ندارد و در «بنن» گذشت.

سبل بضمّ (س، ب) جمع سبیل است مثل «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً...» نحل: ٦۹. «يَهْدِي بِهِ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ ...» مائده: ۱٦.

سبیل الله: هر راهی است که رضای خدا در آن باشد مثل قتل فی سبیل الله، و انفاق فی سبیل الله، هجرت فی سبیل الله چنانکه «فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ ...» نساء: ۷٦. و «سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ» انعام: ۵۵. خلاف آن است در آیهٔ «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ» عبس: ۱۹ و ۲۰. ظاهراً مراد راه تولّد و بدنیا آمدن است و شایدمراد راه ولادت وهدایت و معیشت و غیره باشد.

ستة: شش «خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...» اعراف: ۵٤. سِتِّين: شصت «فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً ...» مجادله: ٤.

ناگفته نماند درآیات ۵٤ اعراف ۳ یونس، ۷ هود، ۵۹ فرقان، ٤ سجده، ۳۸ ق، ٤ حدید گفته شده که خدا آسمانها و زمین را در شش روز آفرید در سه محل «مَا بَيْنَهُمَا» نیز اضافه شده. غرض از شش روز، روز های معمولی نیست بلکه شش دوران است که شاید میلیونها سال طول کشیده است مشروح این سخن

در «ارض» گذشت. و تفصیل این شش روز درسورهٔ فصلت آیهٔ ۹-۱۲ مذکور است و با ملاحظهٔ آن آیات بدست میاید که مراد از سموات وارض در آیات «سِتَّةِ أَيَّامٍ» زمین و طبقات جوّاست واللهالعالم .

ستر: بفتح (س) پوشاندن «سترالشیء ستراً: غطّاه» و بکسر (س) پرده و پوشش (اقرب) . «لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهٰا سِتْراً» کهف: ۹۰. برآنها جز آفتاب پوششی قرار نداده بودیم .

استتار اختفا و مخفی شدن است «وَ مٰا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لاٰ أَبْصٰارُكُمْ...» فصلت: ۲۲. نبودید مخفی شوید ازاینکه گوش و چشمهایتان برشما گواهی دهند ظاهراً منظور آنست که قدرت مخفی شدن از شهادت اعضا نداشتید .

* «وَ إِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنٰا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجٰاباً مَسْتُوراً» اسراء: ۴۵. معنی آیه در «حجب» گذشت .

سجده: سجود در لغت بمعنی تذلل، خضوع و اظهار فروتنی است راغب گوید «السجود اصله التطامن والتذلل» طبرسی فرموده: سجود در لغت خضوع و تذلل است ودر شرع عبارت است از گذاشتن پیشانی برزمین. صحاح و قاموس نیز اصل آنرا خضوع گفته‌اند.

در شریعت اسلام سجده برغیرخدا حرام است و آن گذاشتن اعضاء هفتگانه (پیشانی، کف دستها، زانوها و سرانگشتان بزرگ دو پا) برزمین است واهمّ آنها گذاشتن پیشانی است.

سجود مصدر و جمع ساجد هردو آمده است مثل «سِيمٰاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...» فتح: ۲۹. ومثل «وَالْقٰائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» حج: ۲۶. رکّع جمع راکع و سجود جمع ساجد است ، چنانکه سجّد نیز جمع ساجد است «وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيٰاماً» فرقان: ٦٤ .

مسجد اسم مکان است یعنی محل سجده وآن از قاعدهٔ معروف مستثنی است زیرا قائدهٔ اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرّد اگر عین مضارع آن

مضموم یا مفتوح باشد مفعل بفتح (ع) است مثل مطبخ و مذبح و اگر عین مضارع مکسور باشد قائدهٔ آن مفعل است بکسر (ع) مثل منزل و مجلس ، یازده کلمه در زبان عرب برخلاف این قاعده آمده باآنکه عین مضارع آنها مضموم است. عین اسم زمان و مکانشان مکسور آمده مثل مسجد مشرق، مغرب... (مقدمهٔ المنجد) .

در اقرب گوید: گفته شده مسجد اسم موضع عبادت است خواه در آن سجده شده یا نه و اگر نظر بمعنای فعل باشد مسجد (بفتح ج) گفته میشود و آن مذهب سیبویه است .

بهرحال مسجد مکان سجده و عبادت است نحو «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ...» بقره: ۱۴۴ و ۱۴۹ . « لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوٰى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ...» توبه : ۱۰۸.

جمع مسجد مساجد است مثل «إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ... » توبه : ۱۸. مساجد بمعنی مواضع سجود از اعضاء بدن نیز آمده در کافی کتاب جنائز باب تحنیط المیّت روایت ۱۵ چنین است: از امام صادق عليه السلام از حنوط میّت پرسیدم؟ فرمود: «اِجْعَلْهُ فِي مَساجِدِهِ » یعنی حنوط را در اعضاء سجود او قرار بده .

* * *

در بیشتر آیات قرآن سجود در معنای اوّلی بکار رفته مثل « وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً...» یوسف : ۱۰۰. ظاهراً مراد آنست که بحالت تواضع و خضوع بیوسف افتادند. یوسف آنوقت وزیر دارائی مصر بودو پدرو مادرش روی مقررات باو تواضع کردند راغب نقل کرده : سجود برسبیل خدمت در آن روزگار جایز بود . ولی احتیاج باین سخن نیست و آنچه گفته شد کافی است معنی آیه آن نیست که مثل سجدهٔ نماز بسجده افتادند و کار حرامی کردند وگرنه قرآن بصورت قبول نقل نمیکرد .

همینطور است سجدهٔ ملائکه بآدم که در بسیاری از آیات آمده « وَقُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ »

بقره : ۳٤، اعراف: ۱۱، اسراء ٦۱، کهف: ۵۰ .

ناگفته نماندطبق آیات بقره خداوند بملائك فهماند که جانشینی در روی زمین خواهد آفرید، ملائکه از درك مطلب درمانده و خودشان را لایق چنین امر دیدند و گفتند «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» خداوند آنها را متوّجه فرمود که ساختمان وجود آنها برای چنین امری آفریده نشده است گرچه بندگان محترم و مطیع امرخدایند «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لايَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» وچون آدم کارهای بخصوصی انجام داد ملائك پی بردند که کارآدم ازآنها ساخته نیست. خداوند فرمود: پس بآدم خضوع و سجده کنید .

نظیرآنست که زید بعمرو بگوید: حسن رانندگی بلد است و آنرا بهتر میداند، عمرو بگوید: نه اینطورنیست من لیاقت اینکار دارم آنگاه حسن پیش عمرو ماشینی راطوری براند که عمرو ازآن عاجز باشد در این صورت زید بگوید: حالا بهحسن سجده وخضوع کن و اقرارکن که او بهتر از تواست بعقیدهٔ نگارنده غرض از سجدهٔ ملائکه بآدم همین خضوع و اقرار بقابلیت و لیاقت خلافت بوده است نه سجود معروف نماز تا بگوئیم: سجده برغیر خدا جایز نیست پس معنای این سجده چه بوده است ؟

وانگهی سجدهٔ معروف نماز در آنوقت نبوده تا دربارهٔ آن صحبت شود و قرآن آنرا بصورت قبول نقل میکند والله العالم .

* * *

در قرآن مجید بمعبد اهل کتاب نیز مسجد گفته شده مثل «سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَكْنا حَوْلَهُ...» اسراء: ۱. میدانیم که وقت نزول قرآن مسجد اقصی ازمعابد اهل کتاب بود. ایضاً آیهٔ « قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً» کهف: ۲۱. که قضیّه راجع باصحاب کهف و پیش از نزول قرآن است و مراد کلیسا است ایضاً «وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» اسراء: ۷.

* مسجد ضرار *

قبا دهی است در دو میلی مدینه که رسول خدا ﷺ در هجرت بآنجا وارد شد و در آنجا مسجدی ساخت و آن اوّلین مسجدیست که در اسلام ساخته شد و آنرا احترام بخصوصی است «لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوٰی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ...» این مسجد منتسب به بنی عمروبن عوف است که در قبا ساکن بودند. جماعتی از منافقان از بنی غنم بن عوف برآنها حسد برده در کنار مسجد قبا مسجدی ساختند و چون از آن فارغ شدند پیش حضرت رسول ﷺ آمده گفتند : یا رسول الله مسجدی ساخته‌ایم برای ناتوانها و اهل حاجت که نمی‌توانند بمسجد قبا بروند و نیز میخواهیم در فصل سرما و باران از آن استفاده کنیم ، دوست داریم که تشریف آورده در آن نماز بخوانید و از خدا برکت بخواهید (نمازخواندن آنحضرت دلیل رسمیّت آن درمقابل مسجد قبا بود) حضرت در آنموقع مشغول مقدمات سفرتبوك بودفرمود: الان در پای سفرم اگر برگشتیم انشاءالله آمده و برای شما نماز میخوانیم . و ضمناً ابو عامر راهب که ازدشمنان آنحضرت و ازدشمنان اسلام بود باهل آنمسجد نامه نوشت که: آماده شوید و مسجدی بسازید من پیش قیصر روم میروم با لشکری وارد مدینه شده و محمد ﷺ را از مدینه خارج میکنیم. منافقان درانتظار ورود ابو عامر بودند و میخواستند ازآنمسجد استفاده کنند لذا قرآن آن مسجد رامسجدضرار خواندمسجدیکه بضرر اسلام وبرای کفر و ایجادتفرقه و کمینگاه دشمن اسلام ساخته شده بود .

رسول خدا ﷺ چون از تبوك برگشت آیات وحی ماجری راخبرداد و حضرتش را ازرفتن و نمازخواندن درآن نهی کرد و مسجد قبا را ستود. آنحضرت بچند نفر دستور داد رفته آنمسجد را ویران کرده و محلش را مزبله نمودند اینك آیات :

«وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً

وَ كُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنىٰ وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ. لاٰتَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ» توبه: ۱۰۷ و ۱۰۸.

* * *

« قالَ ءَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً » اسراء : ٦١ . سجده همان است که دربارهٔ ملائکه گفته شد ، یعنی آیا خضوع و تذّلل کنم برآنکس که از گل آفریدی ؟!

« لاٰتَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لاٰلِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ...» فصلت: ۳۷. باز ظاهراً مرادخضوع و تذّلل است نه سجدهٔ نماز و شاید هم سجدهٔ متعارف باشد و مؤّید آن وجوب سجدهٔ متعارف است با خواندن و یا شنیدن این آیه ، « وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدانِ» رحمن: ٦. نجم بمعنی گیاه و شجر درخت است آنها نیز بخدا خضوع و تذلل میکنند . « وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» يوسف: ٤. در این آیه نیز معنای لغوی منظور است .

سجدهٔ موجودات

آیاتی داریم که از سجدهٔ موجودات نسبت بخداوند حکایت میکنند مثل « وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلاٰلُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ» رعد: ۱۵ .

مراد از سجود خضوع و پیروی از قوانین طبیعی حق است که همه بآن قوانین خاضع اند. بنظر المیزان سجدهٔ طوعی آنها درمقرراتی است که موافق طبع آنها وسجود کرهی در ناملائمات است از قبیل مرگ، مرضها و فنا و غیره علی هذا هرکه در آسمانها و زمین است خاضع اراده و مشّیت و مقّررات خدائی است در بعضی ها با رغبت و در بعضی‌ها با اکراه حتی سایه‌های آنها در قبل از ظهر و بعد از ظهر و در حرکت و تمایل خاضع خداوند است .

ایضاً «وَلِلّٰهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فِی الْاَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَالْمَلائِکَةُ وَهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ» نحل: ۴۹. آیهٔ گذشته دربارهٔ عقلا است ولی این آیه اعم از آنست مگر آنکه «من» در آیهٔ اول بغیر عقلا نیز شامل باشد بقرینهٔ آنکه همهٔ موجودات نسبت بخدا شاعر و عاقل اند.

ایضاً «اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوابُّ وَ کَثیرٌ مِنَ النّاسِ وَ کَثیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ...» حج: ۱۸ .

ناگفته نماند کلمهٔ «وَمَنْ فِی الْاَرْضِ» در صدر آیه شامل تمام مردم است با درنظر گرفتن آن روشن میشود که مراد از «وَکَثیرٌ مِنَ النّاسِ» که عطف بر «مَنْ فِی السَّمٰواتِ» است سجدهٔ بخصوصی است غیر از سجدهٔ اوّلی و قهراً مراد از آن سجدهٔ تشریعی است یعنی همهٔ آنانکه در آسمانها و زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبدگان، بخداوند خاضع اند و در این میان بسیاری از مردم از قوانین و تشریع خداوندنیز پیروی میکنند و بر بسیاری از آنان که اطاعت نمیکنند عذاب خدا حتمی است (ازالمیزان) .

ولی باز معلوم نیست که مراد از سجدهٔ کثیری از مردم سجدهٔ معروف نماز باشد و شاید مراد مطلق خضوع و اطاعت از فرامین خدا باشد .

سجده های واجب قرآن

سجده‌های واجب قرآن مجید در چهار آیه است که بمحض خواندن یا شنیدن یکی از آنها بلافاصله واجب است بسجده افتاد چهار آیهٔ فوق از این قرار اند :

۱ـ اِنَّما یُؤْمِنُ بِآیاتِنَا الَّذینَ اِذا ذُکِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ» سجده: ۱۵ .

۲ـ وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَهُنَّ اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدُونَ» فصلت: ۳۷ .

۳ـ «فَاسْجُدُوا لِلّٰهِ وَاعْبُدُوا» نجم: ۶۲.

۴ـ «کَلّاٰ لاٰتُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَاقْتَرِبْ» علق:۱۹.

طبرسی رحمه‌الله در آخر اعراف ذیل آیهٔ «وَلَهُ یَسْجُدُونَ» میگوید: در وجوب و استحباب سجدهٔ تلاوت اختلاف است ابوحنیفه آنرا واجب میداند و نزد شافعی مستحب مؤکد است اصحاب ما نیز چنین گفته‌اند. از این سخن معلوم میشود که تمام سجده های قرآن در رأی امامیه مستحب مؤکّد است. ولی مطلب اینطور نیست.

در ذیل سورهٔ الم سجده چیزی نگفته و در ذیل آیهٔ فصّلت گوید: از ائمهٔ ما روایت شده که محلّ سجده «اِنْ کُنْتُمْ اِیّاٰهُ تَعْبُدُونَ» است و در ذیل آیهٔ نجم گوید: آیه دلالت دارد که در اینجا سجده واجب است چنانکه اصحاب ما گفته‌اند و در ذیل آیهٔ علق فرموده: سجده دراینجا واجب است و آن از عزائم میباشد از عبدالله بن سنان از ابا عبدالله علیه‌السلام نقل است که فرمود: عزائم عبارت‌اند از: الٓمٓ تنزیل، حٰمٓ السَّجْدة، وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوٰی، اِقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّكَ و در غیر اینها در جمیع قرآن مستحب است و واجب نیست.

از کلام اخیرش بنظر میاید که مراد از کلام ذیل اعراف سجده‌های مستحبی قرآن است. بهرحال وجوب سجده در آن چهار آیه درشیعه اجماعی است و روایات آن در وسائل ابواب قرائة القرآن باب ۴۲و۴۳ مذکور است برای کثرت اطلاع به مستمسك عروه ج ۶ ص ۳۵۸ ببعد رجوع شود و در ۱۱ محل ازقرآن سجدهٔ تلاوت مستحب است سیّد در عروة فصل سائر اقسام سجود در مسئلهٔ ۲ محل آنها را معین کرده است ولی شافعی همهٔ سجده‌های قرآن را که مجموعاً پانزده موضع است مستحبّ میداند و ابوحنیفه بوجوب همه رأی داده است.

* «وَاَنَّ الْمَسٰاجِدَلِلّٰهِ فَلاٰتَدْعُوامَعَ اللّٰهِ اَحَداً» جنّ:۱۸. احتمال هست که مراد از مساجدمعابد باشد یعنی معابد برای خداست غیر خدا را نخوانید و احتمال قویتر آنست که مرادعبادتهاست

بمناسبت حال و محلّ یعنی تمام عبادتها برای خداست غیر خدا را عبادت نکنید چنانکه درمجمع ازحسن نقل شده که مراد نمازهاست، روایت شده : معتصم از امام جواد ﷺ از این آیه سؤال کرد فرمود : مراد از مساجد اعضاء هفتگانه سجده است (مجمع) .

* «وَادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَقُولُوا حِطَّةٌ...» بقره: ۵۸. بنی‌اسرائیل در صحرای سینا بحالت بیابان گردی و آزاد زندگی میکردند در صورت شهرنشینی مجبور بودند که از قوانین پیروی کنند وبدانند که‌از آزادی‌بیابان ساقط‌شده‌و پائین آمده‌اند ظاهرأمراد آنست : از دروازهٔ شهر وارد شوید درحالیکه بقوانین‌شهر نشینی‌خاضع‌اید و بگوئید: این یکنوع حطّه و پائین آمدن و محدودّیت است .

سجر: افروختن آتش . پرکردن . راغب آنرا تشدیدآتش گفته. صحاح‌و قاموس آنرا سرخ کردن تنور و پر از آب کردن نهر و غیر آنها گفته‌اند عبارت قاموس چنین است «سجر التّنور : احماه و النهر : ملائه» زمخشری آنرا پرکردن گفته سجر التّنور یعنی آن را باآتشگیره و هیزم پرکرد .

طبرسی رحمه‌الله ذیل آیهٔ ۷۲ غافر فرموده: اصل سجر انداختن هیزم در آتش است و در ذیل آیهٔ ۶ طور آنرا پرکردن گفته وگوید: سجرت‌التّنور یعنی آنرا از آتش پرکردم . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۲۲ آمده «وَتَجُرُّنی اِلیٰ نارٍ سَجَرَها جَبّارُها لِغَضَبِهِ» که‌بمعنی افروختن و سرخ کردن است .

خلاصهٔ اینها، افروختن وپرکردن است‌واصل آن‌بنا بقول‌مجمع‌انداختن درآتش‌است «ثُمَّ فِی النّارِ یُسْجَرُونَ» غافر: ۷۲. معنی آیه یکی‌از این سه‌تا است: سپس درآتش انداخته‌میشوند. سپس پرکرده میشوند درآتش . سپس درآتش سوخته میشوند . مثل «أَفَمَنْ یُلْقیٰ فِی النّارِ...» فصلت: ۴۰. «یَوْمَ یُدَعُّونَ اِلیٰ نارِجَهَنَّمَ دَعّاً» طور: ۱۳. «فَاُدْخِلُوا ناراً ...» نوح: ۲۵.

* «وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ. وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ. وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ. اِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ» طور: ٤-۷. ظاهراً مراد از بیت المعمور کعبه است به «عمر» رجوع شود. مراد از سقف مرفوع بقرینهٔ «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً...» انبیاء: ۳۲. آسمان است و از علی عليه‌السلام نیز نقل شده و بحر مسجور دریای گداخته و یا دریای مملو است.

بگمان بیشتر مراد از بحر مسجور دریای مرکز زمین است و مفرد بودن آن مؤید این معنی است، چنانکه میدانیم مرکز زمین دریای مذاب سهمگینی است که از کثرت فشار مانند خمیر و لاستیك میباشد و چون کمی بالا آمد از فشار آن کاسته شده و بصورت مواد مذاب آتشفشانی میکند. در «رتق» نیز این سخن گفته شد و چون آیات راجع بقیامت است و از آیات «وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها» زلزله: ۲. «وَ اِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ. وَ اَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ» انشقاق: ۳ و ٤ میتوان بدست آورد که در ابتدای قیامت مقداری از آن مواد بیرون خواهد ریخت.

* «وَاِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ» تکویر: ٦. و چون دریاها افروخته و گداخته شوند بعید است آنرا پرشدن معنی کنیم زیرا در آینده آبی غیر از آب دریاها نخواهیم داشت که روی آنها ریخته و پرشوند. آیه دربارهٔ مقدمات قیامت است باحتمال نزدیك بیقین گداخته شدن دریاها دراثر بزرگ شدن حجم خورشید و یا بیرون ریختن مواد مذاب زمین و یا تخلیهٔ نیروها است که از بهم خوردن نظم فعلی بوجود خواهد آمد. این مطلب را در رسالهٔ معاد از نظر قرآن و علم مشروحاً گفته‌ایم. همینطور است «وَاِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ» انفطار: ۳. که شکافتن دریاها در اثر کثرت حرارت خواهد بود. قرآن فرموده: «يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ» معارج: ۸. آسمان چون آهن گداخته ویا چون ته ماندهٔ روغن جوشان شود در اینصورت قهراً دریاها افروخته و تبخیر خواهند شد.

سجل: «يَوْمَ نَطْوِى السَّماءَ كَطَىِّ

السِّجِلّ لِلْکُتُبِ ... » انبیاء : ۱۰٤ .
راغب گوید: گفته شده سجل سنگی است که در آن چیزی نوشته شود سپس درصحیفه سجّل نامیده شده درمجمع نیز صحیفه گفته. ناگفته نماند «سجّل» درآیه فاعل «طّی» و «للکتب» مفعول آن است یعنی روزی آسمانرا میپیچیم همانطور که صحیفهٔ نوشته‌ها می‌پیچد.

• « وَ اَمْطَرْنا عَلَیْها حِجارَةً مِنْ سِجِّیلٍ مَنْضُودٍ » هود : ۸۲. این کلمه سه‌بار درقرآن مجید آمده است یکی در این آیه که دربارهٔ عذاب قوم‌لوط است. دیگری در آیهٔ ۷٤ حجر، که آن نیزدربارهٔ قوم لوط است. سوّمی در سورهٔ فیل کـه دربارهٔ اصحاب فیل است. و در سورهٔ ذاریات آیهٔ ۳۳ که حکایت قوم لوط است بجای سجّیل «طین» آمده است «لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِینٍ » .

راغب گوید: سجّیل کلوخی است که ازسنگریزه و گل تشکیل شده‌باشد. و این مؤید آنست که در قاموس و غیره گفته‌اند: آن معّرب سنگ گل است. در مجمع نیزآنرا معّرب گفته و از ابوعبیده سنگ سخت نقل کرده است . بنابراین « طین » نکره در آیهٔ فوق عبارت اخرای سجّیل است .

میشود گفت: قید سجّیل درآیات اشاره است بآنکـه سنگهای بـاریده سنگ خالص نبوده‌بلکه کلوخ‌سنگدار بوده‌اند این است آنچه گفته‌اند .

ولی باید دانست کـه قرآن روی سجّیل تکیه میکند باید معنای دیگری از آن مراد باشد فکر میکنم منظور ازآن پی‌درپی بودن سنگها باشد در اقرب آنرا ریختن آب گفته است . « سجل‌الماء: صبّه» صحاح نیز چنین گفته‌است درجوامع‌الجامع ذیل‌سورهٔ فیل‌گفته: آن از اسجال بمعنی‌ارسال است زمخشری نیز چنین گفته است علی‌هذا کلمهٔ «مِنْ سِجّیلٍ»بیان‌وصف حجـارة است نه حقیقت آنهـا یعنی سنگهائیکـه پیوسته و پشت سرهم میباریدند وکلمهٔ «امطرنا» و «ترمیم» که قبل‌از سجیل‌آمده مؤید این سخن است. این در صورتی است‌که «من»

برای بیان باشد .

سجن : زندان. «رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنی اِلَیْهِ... » یوسف: ۳۳. «لَاَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونینَ» شعراء : ۲۹ . سجن (بفتح س) مصدر است بمعنی منع از تصرف و زندانی کردن. گوئی معنای اصلی آن منع است و زندان را بدان سبب سجن گفته‌اند در اقرب آمده «والله ما اسجن عنه لسانی الا اذا کسانی» بخدا زبانم را از او منع نمیکنم تا لباسم بپوشاند .

سجّین: «کَلّا اِنَّ کِتابَ الْفُجّارِ لَفی سِجّینٍ. وَ ما اَدْراكَ ما سِجّینٌ. کِتابٌ مَرْقُومٌ» مطففین: ۷ـ۹ از این سه آیه بدست میاید که سجّین هم ظرف کتاب فاجران و هم کتاب مرقومی است این سخن بنابر تجسم عمل چنین است: اعمال گناهکاران مجسّم شده درمحلی قرار میگیرد و سجّین از آن اعمال تشکیل میشود و لـذا میشود گفت که سجّین همان جهنم است و چون اعمال خود سجنی برای مجرمین است بدین جهت سجّین نامیده شده و زیادت حروف درآن روشن کنندهٔ شدت زندان است چنانکه گفته‌اند . مقابل سجّین علیّین است که فرموده «کَلّا اِنَّ کِتابَ الْاَبْرارِ لَفی عِلِّیّینَ. وَ ما اَدْراكَ ما عِلِّیُّونَ. کِتابٌ مَرْقُومٌ » مطففین: ۱۸ـ۲۰ .

سجو : « وَ الضُّحیٰ. وَ اللَّیْلِ اِذا سَجیٰ» ضحی : ۱و۲. سجو را سکون گفته‌اند « سجی سجواً : سکن ودام» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۶۱ آمده «فی لَیْلٍ داجٍ وَلاغَسَقٍ ساجٍ» یعنی در شب تار و درظلمت ساکن وآرام. معنی آیه: قسم بروشنی روز و قسم بشب آنگاه که آرام شود این آیه نظیر «وَاللَّیْلِ اِذا عَسْعَسَ» تکویر: ۱۷. «وَاللَّیْلِ اِذا یَغْشیٰ» لیل : ۱ . است در اول شب نور با ظلمت بهم آمیخته است وچون مقداری از شب گذشت تاریکی مطلق است که گوئی ظلمت ساکن شده و آرام گرفته است .

طبرسی و زمخشری و راغب نیز آنرا سکون گفته‌اند .

سحب: کشیدن. مثل کشاندن دامن

وکشاندن انسان بررویش و سحاب بمعنی ابر از آن است که باد آنرا میکشد و یاآن‌آب را میکشد و یادر رفتنش کشیده میشود (مفردات).

«یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النّارِ عَلیٰ وُجُوهِهِمْ» قمر:۴۸. روزی که بررویشان‌درآتش کشیده شوند. در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۰ در وصف باری تعالی فرموده «وَ یَعْلَمُ مَسْقَطَ الْقَطْرَةِ وَ مَقَرَّها وَ مَسْحَبَ الذَّرَّةِ وَمَجَرَّها» محل سقوط قطرهٔ باران و قرارگاه آنرا میداند، مکان‌کشیده شدن مورچه و جاریگاه آنرا داناست.

مسحب ظاهراً اسم مکان است نه مصدر میمی.

سحاب: ابرها. اسم جنس جمعی است واحد آن سحابه و جمع آن سحب (بضم س ـ ح) و سحائب‌است گاهی وصف آن نسبت بلفظ مفرد میاید مثل «وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ» بقره:۱۶۴. وگاهی نسبت بمعنی‌آن جمع نحو «وَ یُنْشِیءُ السَّحابَ الثِّقالَ» رعد: ۱۲. که جمع ثقیل است (اقرب) در بیشتر آیات قرآن بمناسبت لفظ وصف و ضمیر آن مفردآمده‌است. ابرها درحقیقت هوای مرطوب‌اندکه از سطح دریاها و اقیانوسها در اثر حرارت خورشید تبخیر شده و درهوا متکاثف گردیده بوسیلهٔ بادها بطرف خشکی ها روی میاورند و مانند دریائی بالدار در آسمان شناورند و حامل رحمت پروردگار میباشند.

این‌کلمه مجموعاً ۹مرتبه درقرآن مجیدآمده و پیوسته بلفظ «سحاب» است «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ یُزْجِی سَحاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَدٍ ...» نور:۴۳. یعنی خداوند ابری را میراند سپس آنرا تألیف و متکاثف میکندآنگاه‌می‌بینی باران از وسطهای‌آن بیرون‌میاید.

باد را در نقل‌و انتقال ابرهانقش عمده‌ای است لذا قرآن بادها را بشارت دهندهٔ باران نام میبرد «یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ...» اعراف:

۵۷. « وَاللهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثِیرُ سَحاباً... » فاطر: ۹.

سحت: بفتح (س) استیصال و از بین بردن. ثلاثی و مزید آن بیک‌معنی است در مجمع آمده « اصل السحت الاستیصال یقـال سحته و اسحته ای استاصلـه » « لاتَفْتَرُوا عَلَی اللهِ کَذِباً فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ...»طه: ۶۱. بخدادروغ نبندیدوگرنه‌شمارا باعذاب مخصوصی مستأصل و ریشه‌کن میکند.

سحت بضمّ (س) اسم مصدر و شیء مستأصل‌شونده است راغب آنرا پوستیکه مستأصل شودگفته است این کلمه سه‌بار در قرآن‌آمده و همه در سورهٔ مائده آیات ۴۲،۶۲،۶۳ است «سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ أَکّالُونَ لِلسُّحْتِ...».

مراد ازسحت درآیات فوق‌حرام است. راغب علت تسمیه را چنین گوید: گوئی حرام دین و مرّوت شخص را از بین میبرد روایت شده « کسب الحجام سحت » این بواسطهٔ حـرام بـودن نیست بلکه بعلت بردن مرّوت و مردانگی است. طبرسی‌ره در علت تسمیه سه‌قول نقل‌کرده‌اولی قـول زجّاج است کـه حـرام سبب استیصال وهلاکت است. دوّمی‌نوب جبائی‌کـه در حـرام برکتی نیست و مستأصل شده‌ریشه‌کن میگردد. سومی قول‌راغب است‌که‌ازخلیل نقل‌میکند.

ازرسول خداﷺ نقل شده‌سحت رشوه‌گرفتن در قضاوت است. ونیز به قیمت سگ، اجرت زانیه، قیمت مشروب، اکل مال یتیم، و ربـا و غیره سحت‌اطلاق شده‌به مجمع‌البیان ذیل‌آیهٔ فوق و تفسیر عیّاشی و غیره رجوع کنید.

سِحْر: بکسر (س) جادو. راغب گوید: سحر بچند معنی گفته میشود اول‌حیله‌ها و تخیلات بی‌حقیقت‌است که شعبده‌باز با تردستی چشم‌شخص را ازکاریکه‌میکند منحرف‌مینماید... طبرسی فـرموده: سحر و کهانت و حیله نظیر هم‌اند ازجمله سحرتصرفی است‌که در چشم واقع میشودتاگمان کندکـار همانطور است کـه می‌بینند حال‌آنکه‌آنطور نیست. و سحرعملی

خفی است که شیء را برخلاف صورت و جنس آن مصوّر میکند در ظاهر نه در حقیقت .

ناگفته نماند سخن اخیر مجمع قابل مناقشه است دقت در آیات قرآن نشان میدهد که اثر سحر فقط درچشم و ذهن طرف است نه تصرّف درصورت و جنس شیء . بعبارت دیگر ساحر در چشم و خیال بیننده تصرّف میکند که ریسمان را مارگمان کند نه اینکه ریسمان را بحرکت در میاورد آنگاه که انسان بمحل تاریك نگاه میکند و قیافهٔ مخوفی در نظرش مجسّم میشود چشم او اشتباه میکند نه اینکه فلان درخت مثلا بآن صورت در آمده است.

قرآن فرماید «فَلَمّا اَلْقَوْا سَحَرُوا اَعْيُنَ النّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ...» اعراف: ۱۱۶ . آیه صریح است در اینکه در چشم ها تصرّف کرده‌اند نه اینکه واقعاً ریسمانها را بحرکت آورده باشند . همچنین آیهٔ «فَاِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ اِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ اَنَّها تَسْعى» طه: ٦٦. این نیز روشن است که بخیال موسی چنین میامد که آنها بسرعت حرکت میکنند نه اینکه آنها حرکت میکرده‌اند. ایضاً آیهٔ «فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ...» بقره: ۱۰۲ . نشان میدهد که در اذهان تصرّف کرده زوج را بزوجه دشمن میکردند نه اینکه در زوجه تصرف کرده باشند .

با این بیان فرق سحر و معجزه روشن میشود زیرا معجزه انقلاب حقیقی خارج و واقعیت است مثلاً درقضیّهٔ عصای موسی و آتش ابراهیم و شکافتن دریا برای بنی اسرائیل و ناقه صالح و غیره . در خارج عصا مار و دریا شکافته و آتش سرد شده بود.

ساحر : سحرکننده . جمع آن در قرآن ساحرون (یونس ۷۷) و سحرة (طه ۷۰) آمده است. سحّار صیغه مبالغه است «يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحّارٍ عَليمٍ» شعراء: ۳۷.

تسحیر گوئی دلالت برمبالغه دارد طبرسی ذیل آیهٔ «قالُوا اِنَّما اَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرينَ» شعرا: ۱۵۳. آنرا سحر

بعداز سحر خوانده و در اقرب آنرا از اساس نهج‌البلاغه نقل کرده است.

آیا سحر در رسول خدا ﷺ اثر داشت ؟

قرآن کریم قول کفار را که آنحضرت‌را مسحور میگفتندبصورت ردّ نقل میکند «إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلاً مَسْحُوراً» اسراء: ۴۷. ایضاً «وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلاً مَسْحُوراً» فرقان: ۸.

این آیات روشن‌میکند که آنحضرت مسحور نبوده دراین صورت آنچه در مجمع ازعایشه وابن عبّاس نقل‌شده که لبیدبن اعصم یهودی رسول‌خدا ﷺ را سحر کرد و آنحضرت مریض شد تا جبرئیل معوّذتین را آورد و سحر گشوده شدوحضرت‌شفا یافت‌پنداری بیش نیست طبرسی ره پس از نقل‌آن فرموده : این جائز نیست زیرا آنکه مسحوراست‌گوئی درعقل اواختلالی رخ داده خداوند این مطلب را با «وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلاً مَسْحُوراً. اُنْظُرْ كَيْفَ...» ردّ کرده‌است بلی ممکن است یهودی و دخترانش خواسته‌اند چنین کاری بکنند ولی نتوانسته‌اند و خداوند آنحضرت را ازکیدآنها مطلع فرموده است .

مرحوم فیض روایاتی دراین‌زمینه در صافی تفسیر سورهٔ علق نقل‌کرده است ولی اگرآنها را قبول‌کنیم‌باید بگوئیم: نعوذ بالله آنحضرت مسحور بوده است باآنکه قرآن مجید درنفی آن صراحت دارد. محققین باین‌نقلها اشاره کرده و ردّ نموده‌اند. ولی آیه «يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ» که گذشت حاکی از نفوذ سحر در موسی ﷺ است والله العالم .

امّا درعین‌حال آنحضرت میدانست که این‌کار سحر است .

سَحَر: (بفتح س.ح) نزدیك‌صبح. صحاح گوید «والسحر قبيل الصبح» طبرسی‌گوید: سحروقت قبل‌ازطلوع فجر است اصل آن بمعنی خفاءاست که شخص در آن وقت در تاریکی مخفی‌است به ریه نیز سحر گویند که محلش مخفی است .

«اِلّاآلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ» قمر: ۳۴.

ناگفته نماند آیاتیکه جریان رفتن آل لوط را بیان میکنند در آنهاهست که فرشتگان گفتند: تو با خانواده‌ات پاسی از شب گذشته بروید «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ...» هود: ۸۱. دراینصورت میتوان گفت که آنها در شب رفته و طرف صبح از منطقهٔ خطر گذشته‌اند لذا فرموده «نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ».

«وَالْقانِتِینَ وَالْمُنْفِقِینَ وَالْمُسْتَغْفِرِینَ بِالْأَسْحارِ» آل عمران: ۱۷. «وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ» ذاریات: ۱۸. اسحار جمع سحر است آیات از استغفار درسحرگاهها حکایت میکند که بهترین وقت برای یاد خداست خوشا بحال آنانکه در آن اوقات مبارك با خدای خود راز ونیاز دارند.

سحور طعامی است که درآنوقت تناول شود و تسحّر خوردن آنست (راغب).

سحق: (بضمّ س) دوری و بفتح آن بشدّت کوبیدن و از بین بردن است در اقرب گوید «سحقه سحقاً: دقّه اشدالدّق» صحاح گوید: «السحق البعد» «فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ» ملك: ۱۱. «سحقاً» مفعول است بفعل محذوف اسحقهم الله سحقاً یعنی: دوری باد از رحمت‌خدا باهل سعیر «وَمَنْ یُشْرِكْ بِاللهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّیْرُ أَوْ تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَكانٍ سَحِیقٍ» حج: ۳۱. سحیق بمعنی مسحوق و مکان دور است یعنی هرکه بخدا شرك ورزدگوئی از آسمان افتاده و مرغ (لشخوار) او را بسرعت‌میگیرد و یا باد بمکان دورش میبرد یعنی رشته‌اش ازخدابریده و بخودواگذاشته است.

اسحق: علیه‌السلام فرزندحضرت ابراهیم از پیامبران مشهور، نام مبارکش هفده بار در قرآن مجید آمده است آیهٔ «وَ ما أُنْزِلَ إِلی إِبْراهِیمَ وَإِسْمٰعِیلَ وَإِسْحٰقَ...» بقره: ۱۳۶. و «وَأَوْحَیْنا إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْمٰعِیلَ وَ إِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ...» نساء: ۱۶۳. و غیره‌مقام

رسالت‌وی را روشن‌میکند. او مورد هدایت پروردگار بوده «وَ وَهَبْنا لَهُ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ کُلاًّ هَدَیْنا...» انعام: ۸٤. خداوند نعمت خود را براو و ابراهیم تمام کرده بود «وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْكَ وَ عَلیٰ آلِ یَعْقُوبَ کَما اَتَمَّها عَلیٰ اَبَوَیْكَ مِنْ قَبْلُ اِبْراهِیمَ وَ اِسْحٰقَ...» یوسف: ٦. وی از عبادالله الصالحین میباشدو خداوند او را مبارك گردانیده است. «وَ بَشَّرْناهُ بِاِسْحٰقَ نَبِیّاً مِنَ الصّالِحِینَ» صافات: ۱۱۲. «وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلیٰ اِسْحٰقَ...» صافات: ۱۱۳.

ایضاً آیات ذیل از مقام شامخ او و پدر و فرزندش سخن میگوید «وَ اذْکُرْ عِبادَنا اِبْراهِیمَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الْاَیْدِی وَ الْاَبْصارِ. اِنّا اَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْرَی الدّارِ. وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیارِ» ص: ٤٥-٤٧.

دربارهٔ این مطلب که آیا ذبیح اسحق بود یا برادرش اسمعیل؟ در «اسمعیل» روشن کردیم که ذبیح او بوده نه اسحق. آیاتیکه درآن اسمعیل و اسحق آمده اسحق پیوسته بعد از اسمعیل آمده است و این روشن‌میکند که اسمعیل برادر بزرگ بوده است.

مسعودی دراثبات الوصیة گوید: ذبیح اسمعیل بودو اوفرزند بزرگ ابراهیم و جانشین پدرش بود و اسحق بعد از اسمعیل به پیامبری رسید.

ناگفته نماند تورات فعلی چنانکه در سفر پیدایش باب ۲۲ ذکر شده معتقد است که ذبیح حضرت اسحق بود. بنظر میایدکه ذبیح بودن اسحق در کتب اسلامی خاصّه بکتب اهل سنّت از تورات راه یافته است ولی در «اسمعیل» گفتیم که بشهادت قرآن هنگام قربانی اسمعیل هنوز اسحق بدنیا نیامده بودو مژدهٔ اسحق توسط ملائکه پس از ماجرای قربانی است وحضرت رسول صلی الله علیه و آله درحدیث معروف فرموده «اَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْنِ» من فرزند دوذبیحم که جدّش اسمعیل و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب است. امامان اهل بیت صلوات‌الله علیهم اجمعین فرموده‌اند: ذبیح اسمعیل بود به ج ۱۲ بحار ص ۱۲۱ بعد طبع اخیر رجوع شود.

ایضاً تورات میان این دو برادر اختلاف و منافرت نقل میکند که از ساحت مردان الهی بدور است ما را پیروی‌ازقرآن‌در این‌باره‌کافی‌است.

ساحل: کنار دریا. «فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ...»طه: ۳۹. او را در دریا رها کن تا دریا او را بکنار اندازد.

ناگفته نماند از جملهٔ معانی‌سحل کوبیدن و تراشیدن است در اقرب گوید «سحل الشیء: قشره، نحته، سحقه» علی هذا کنار دریا را ساحل گویند‌که‌در یاآنرا میتراشد و یاآنرا میکوبد. قاموس و اقرب گوید: علت این تسمیه‌آن است‌که آب‌آنرا سحل کرده یعنی تراشیده یاکوبیده است و قیاس این بودکه مسحول گفته شودیا معنی‌آن‌ذوساحل‌است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ آمده «وَتَدُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا» اهل وادی را با مدقه‌اش میکوبد.

طبرسی رحمه‌الله ساحل را شط گفته‌که همان‌کناردریاست. این‌کلمه فقط یکبار در قرآن‌آمده است.

سخر: ریشخند کردن. در اقرب گوید «سخرمنه: هزء به» «إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ» هود: ۳۸. اگر ما را مسخره بکنیدما هم شما را مسخره و ریشخندخواهیم کرد. این‌کلمه در همه جای قرآن با «من» تعدیه‌شده‌است دراقرب‌الموارد با «باء» نیز گفته سپس میگوید: فراء تعدیه با باء را منع کرده و جوهری گوید ابوزید حکایت کرده که آن پسترین دو استعمال است و در تاج العروس‌آمده که «سخریه» برای در ضمن‌گرفتن معنی «هزأ» است.

ساخر: مسخره‌کننده «وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ» زمر: ۵۶. بعقیدهٔ طبرسی سخر و استسخر هر دو بیك معنی است و بعضی استفعال‌را طلب اظهار مسخره‌گفته‌اند علی هذا معنی «وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ»صافات: ۱۴.آن است چون‌آیه‌ای بینندمسخره و ریشخند کنند یا یکدیگر را باظهار ریشخند وامیدارند دراقرب نیز هردو

بیك معنی است ولی میشود گفت که اضافه مبانی کثرت و مبالغه را میرساند.

تسخیر: یعنی وادار کردن بعمل با قهر و اجبار. راغب گوید: تسخیر آنست که شیء را بغرض مخصوصی با قهر سوق کنند. طبرسی آنرا رام کردن گوید که عبارت اخرای سوق بقهر است. دیگران نیز چنین گفته‌اند «وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ...» رعد: ۲. یعنی خورشید و ماه را رام کرد و بحرکت و نظم مقهور نمود «اَلَمْ تَرَوْا اَنَّ اللّهَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فِی الْاَرْضِ...» لقمان: ۲۰. «لکم» در این آیه و آیات دیگر نشان میدهد که این تسخیر برای بندگان و برای منافع آنهاست. «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِاَمْرِهِ...» اعراف: ۵۴.

سخری. بضم سین و کسر آن بمعنی مسخره شده یا تسخیر شده است طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱۰ مؤمنون نقل کرده که آن بمعنی مسخره شده و باضمّ و کسر هردو آید ولی بمعنی تسخیر شده فقط با ضمّ آید و نیز گوید: آنرا در آیهٔ «لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیّاً...» زخرف: ۳۲. بالاتفاق باضم خوانده‌اند ولی در آیه «فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِیّاً...» مؤمنون: ۱۱۰. و «أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِیّاً...» ص: ۶۳. باضمّ و کسر هردو خوانده‌اند.

ناگفته نماند: «سِخْرِیّاً» درمؤمنون ۱۱۰ و ص ۶۳ در قرآنها بکسر سین است گرچه قراء با هر دو خوانده‌اند بنظر میایدکه مراد از آن در دو آیهٔ فوق مسخره گرفتن است مخصوصاً در سورهٔ مؤمنون که ما بعدآن «وَکُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَکُونَ» است. ولی در آیهٔ ۳۲ زخرف مراد از آن تسخیر شده است که ذیلاً آنرا بررسی میکنیم:

* «اَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیّاً وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَیْرٌ مِمّا یَجْمَعُونَ» زخرف: ۳۲. «سُخْرِیّاً» در این آیه

چنانکه گفتیم بالاتفاق با ضمّ قرائت شده است. ومراد از آن تسخیر کردن است که مردمان یکدیگر را مسخر میکنند.

مراد از رحمت ظاهراً نبوت است که آیهٔ قبل میگوید «وَ قالُوا لَوْلا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلٰى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» در جواب آمده: آیا آنها رحمت خدا را قسمت میکنند و میخواهند نبوّت روی دلخواه آنها باشد گذشته از نبوّت معیشتهای آنها را نیز ما قسمت کرده‌ایم و بعضی را بربعضی مزیّت داده‌ایم تا یکدیگر را تسخیر کنند وهرکس از دیگری فرمان برد و دست بهم دهند تا کار دنیا اداره شود.

ناگفته نماند چنانکه در «رزق» گذشت خداوند استعداد های بشر را مختلف قرارداده تا هر یك در کاری متخصّص باشند و هریك کاری پیش گیرند و هر متخصص آندیگری را تسخیر کند تا اطاعت و فرمانبری درجریان افتاده کارها روبراه شوند. اگرمردم دریك استعداد آفریده میشدند ویکسان میبودند یکدیگر را متسخّر نمیکردند و اموردنیاپیش نمیرفت بنظرنگارنده مراد از «قَسَمْنٰا» و «رَفَعْنٰا» راجع باختلاف استعداد ها است نه بثروت و مال دنیاگرچه نتیجهٔ آن اختلاف در ثروت نیز هست والله اعلم.

سخط: غضب شدید که مقتضی عقوبت است چنانکه راغب گفته. و آن بروزن فَرَس و قُفْل هر دو آمده است و نیز بروزن فرس مصدر آمده است. «وَ اِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها اِذاهُمْ يَسْخَطُونَ» توبه: ۵۸. اگر از غنیمت بآنها ندهند بشدت خشمگین شوند.

«سَخِطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ...» مائده: ۸۰. «كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللّٰهِ...» آل عمران: ۱۶۲.

اسخط: بغضب آوردن است مثل «اتَّبَعُوا ما اَسْخَطَ اللّٰهَ وَكَرِهُوا رِضْوانَهُ...» محمد: ۲۸.

* * *

درکافی کتاب توحید باب اراده،

حدیث ٦ از هشام بن حکم روایت کرده که زندیقی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا برای خدا رضا و سخط هست؟ فرمود: آری و لیکن نه مثل مخلوق زیراکه رضا درمخلوق حالتی است باودست‌میدهد واو را ازحالی بحالی وارد میکند و مخلوق مرکّب و توخالی است اشیاء رادر اومدخلی است ولی اشیاء را در خالق مدخلی نیست‌که او واحد واحدی الذّات و واحدی المعنی است. پس رضای او همان ثواب او وسخط او عذاب اوست بی آنکه چیزی بوجود او عارض شده و او راتهییج و ازحالی بحالی‌واردکندکه این صفات‌مخلوق عاجز و محتاج است. عبارت‌روایت چنین‌است «قٰالَ لَهُ: فَلَهُ رِضاً وَ سَخَطٌ فَقٰالَ أَبُو عَبْدِاللّهِ علیه السلام: نَعَمْ وَلٰكِنْ لَيْسَ ذٰلِكَ عَلٰى مٰا يُوجَدُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ ذٰلِكَ أَنَّ الرِّضٰا حٰالٌ تَدْخُلُ عَلَيْهِ فَتَنْقُلُهُ مِنْ حٰالٍ إِلٰى حٰالٍ لِأَنَّ الْمَخْلُوقَ أَجْوَفُ مُعْتَمِلٌ مُرَكَّبٌ، لِلْأَشْيٰاءِ فِيهِ مَدْخَلٌ وَ خٰالِقُنٰا لٰامَدْخَلَ لِلْأَشْيٰاءِ فِيهِ لِأَنَّهُ وٰاحِدٌ وٰاحِدِيُّ الذّٰاتِ وٰاحِدِيُّ الْمَعْنٰى، فَرِضٰاهُ ثَوٰابُهُ وَ سَخَطُهُ عِقٰابُهُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ يَتَدٰاخَلُهُ فَيُهَيِّجُهُ وَ يَنْقُلُهُ مِنْ حٰالٍ إِلٰى حٰالٍ لِأَنَّ ذٰلِكَ مِنْ صِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ الْعٰاجِزِينَ الْمُحْتٰاجِينَ».

این حدیث و چند حدیث دیگررا صدوق درکتاب توحید باب ۲٦ نقل کرده و مضمون همهٔ آنها این است که غضب و سخط خدا عذاب‌اوست و رضای خدا همان ثواب خداست و در خدا تغییر حال نیست.

ناگفته نماند سخط را صحاح و قاموس و اقرب غضب مطلق گفته‌اند ولی راغب درآن شدّت را قیدکرده است.

سدّ: بستن و اصلاح کردن. در قاموس گفته «سدّالثلمة: اصلحها و وثقها» یعنی شکاف را گرفت. سدّ بضم و فتح اوّل بمعنی بند و حایل میان دوچیز است‌در مفردات‌واقرب

گفته: گویند سّد بضم آنست که طبیعی و فعل خدا باشد و بفتح کار آدمی است «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلٰى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سَدّاً» کهف: ۹٤.

در آیهٔ «وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَيْنَاهُمْ...» یس: ۹. اثر معاصی که مانع از قبول حق است سّد نامیده شده حقّا که گناهان مانند سّد محکمی از قبول حق وحقیقت مانع میشوند و راه آنرا مسدود میکنند. و در آیهٔ «حَتّٰى اِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ...» کهف: ۹۳. بکوه سّد گفته شده که کوه میان دوچیز سّد و حائل است.

سدید. یعنی قول صواب و محکم که باطل را درآن راهی نیست و از ورود باطل بسته شده است «يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً» احزاب: ۷۰.

سدر: درخت کُنار. (بضم ك) صحاح، قاموس، نهایهٔ، اقرب و المنجد آنرا شجرالنبق گفته‌اند برهان قاطع ذیل لغت کنار (بضّم ك) میگوید: میوه‌ایست سرخ رنگ شبیه بعنّاب لیکن از عناب بزرگتراست. بعربی آنرا سدر گویند. و در ذیل لغت سدر گوید: میوه‌ایست معروف و بعضی درخت کُنار (بضّم ك) را گفته‌اند.

در فرهنگ عمید ذیل لغت سدر شکل آن را کشیده و گوید: سدر درخت کُنار، شجرالنبق، درختی‌است تناور و خاردار بلندیش تا ٤۰ متر میرسد میگویند تا دو هزار سال عمر میکند، میوهٔ آن بشکل سنجد و بعداز رسیدن سرخ یا زرد رنگ و شیرین میشود. ثمر آن در طّب بکار میرود وبرگ آنرا پس‌ازخشك کردن‌میسایند و در حمام بدن خود را باآن‌شستشو میدهند.

ناگفته نماند کُنار (بضم ك) غیراز درخت چنار معروف است.

«ذَوَاتَيْ اُكُلٍ خَمْطٍ وَ اَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ» سباء: ۱٦. معنی آیه در «خَمْط» و «سَبَاء» گذشت «فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعة:

۲۸و۲۹. در «خضد» گفته شد که آن بمعنی خم شده ویا بی‌خار است‌دراین صورت سدر مخضود درخت بی‌خار یا درختیکه شاخه‌هایش ازکثرت‌میوه خم شده است . آیه دربارهٔ بهشت و سدر نکره است یعنی‌سدر بخصوصی که نمیشود با سدر دنیا مقایسه کرد . مراد از آیـه ظاهراً میوهٔ سدر است زیراکه راجع‌بسایه درآیهٔ بعدی‌آمده فرموده «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ» .

• «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ. عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوىٰ. إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشىٰ. ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغىٰ» نجم:۱۳ـ۱۷. سدره‌واحد سدر است‌ضمیر «رآه» ظاهراً‌بجبرئیل راجع است یعنی‌آنحضرت جبرئیل‌را دید «منتهی» یعنی‌آخروشایداسم‌مکان باشد یعنی‌محل تمام شدن.معنی‌آیات چنین است: رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل را دفعهٔ دیگرکه نازل میشد دید وآن در کنار سدرة المنتهی بود. بهشت جایگاه یا بهشت ابدی در نزد همان سدره است، چشم‌آنحضرت دردیدن جبرئیل اشتباه نکرد و منحرف نشد .

ازآیات همین قدر استفاده میشود که سدرة المنتهی محلی است و یـا درختیکه‌که در انتهاء واقع شده. اما انتهاء چه چیز ؟ معلـوم نیست . ایضاً چه‌چیز سدره را می‌پوشاند ؟ روشن نیست .

دربعضی‌آیات مراد ازجَنَّةُالْمَأْوىٰ بهشت‌آخرت است مثل «فَلَهُمْ جَنّاتُ الْمَأْوىٰ نُزُلاً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» سجده:۱۹. بقرینهٔ این‌آیه مرادازجنّة المأوی بهشت‌آخرت است .

و اگـر سدرة المنتهی در آسمان باشد چنانکه از «عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوىٰ» بدست میاید پس در این صورت آیه در معراج آنحضرت تقریباً صریـح است .

درالمیزان‌گوید: ازآنچه گذشت روشن‌گردید که ارجاع ضمیر «رآه» بخداصحیح است و مراد ازآن‌رؤیت قلب است و مراد از نزلهٔ اخری‌نزول آنحضرت است در معراج بکنار سدرة المنتهی‌یعنی‌آنحضرت دراثنای

معراج بسدرةالمنتهی نازل شد وخدا را باقلب‌خود دیدچنانکه درنزلةاو'لی دید. آنگاه دربحث روائی حدیثی‌چند از شیعه و اهل سنت نقل میکند که آنحضرت دو دفعه خدا را با قلب خود دید و از روایات مستفاد میشود که سدرةالمنتهی درآسمانهاست .

ناگفته نماند نظر علامهٔ طباطبائی متخذاز احادیث است‌و اگراحادیث نبود قهراً ضمیر « رآه » را بجبرئیل ارجاع میکردند و نمیگفتند: رجوع آن بخدا صحیح است و در احادیث و صحت و سقم آنها باید تحقیق کرد ظهور آیه چنانکه گفته شد آنست که ضمیر «رآه» راجع بجبرئیل است.

سدس: (بضم س ـ د) یك‌ششم « فَاِنْ کٰانَ لَهُ اِخْوَةٌ فَلِاُمِّهِ السُّدُسُ ...» نساء:۱۱ . اگر برای میّت برادرانی باشد برای مادر اوست یك ششم .

سادس : ششم « وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سٰادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ...» کهف:۲۲ .

سُدی: مهمل. چنانکه در مجمع آمده « اَيَحْسَبُ الْاِنْسٰانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى » قیامة :۳٦ . آیا انسان گمان میکندکه مهمل‌وبدون تکلیف وبدون ثواب و عقاب گذاشته میشود در نهج‌البلاغه حکمت ۳۷۰ فرموده«فَمٰا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثاً فَيَلْهُوَ. وَ لاٰ تُرِكَ سُدًى فَيَلْغُوَ» این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است .

سرب: (بفتح س ـ ر) رفتن در سرازیر و نیز محل سرازیر چنانکه راغب گفته‌است « نَسِيٰا حُوتَهُمٰا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً » کهف : ٦۱ . ظاهراً سرب مصدرو تمیزاست‌یعنی: ماهی خود را فراموش‌کردند پس‌راه خویش را سرازیر بدریا پیش‌گرفت (بطور سرازیری رفت) .

سارب : راه رونده « سَوٰاءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سٰارِبٌ بِالنَّهٰارِ » رعد :۱۰. در علم خدا مساوی است آنکه پنهانی سخن گوید و آنکه آشکارا وآنکه در شب پنهان میشود و در روز روشن راه میرود .

راغب گوید « السارب: الذاهب

فی سربه ای طریقه » گوئی یکنوع آسانی و راحت رفتن درآن ملحوظ است که‌سرازیری در معنی اوّلی آن قید شده .

سراب: شیء بی حقیقت . چیز کاذب. اهل لغت گویند: زمین شوره زارکه درآفتاب میدرخشد و از دور بآب می‌ماند. راغب گوید: آن است که در بیابان میدرخشد ... و سراب در بی‌حقیقت بودن مثل شراب است درآنچه‌حقیقت‌دارد. طبرسی فرموده: سراب شعاعی است که در وقت ظهر آب جاری‌بنظر میاید و چون درنظر بیننده مثل آب ، جاری میشود لذا سراب گفته شده . راغب علت تسمیه را مرور درنظر انسان دانسته است .

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً ...» نور: ۳۹ . آنانکه کافر شدند اعمالشان مانند سرابی است در بیابانی که تشنه آنرا آب پندارد « وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً » نباء : ۲۰. از این آیه بدست میاید که روز قیامت کوهها در نظر بیننده کوه‌اند ولی اگر بنزدیك آنها رود می‌بیند غباراندکه‌کوه می‌نمایند که بحکم « وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ » قارعه :۵. ریزریز شده و بصورت پشم رنگین حلّاجی شده‌در آمده‌اند . این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده است .

سربل : سربال (بکسرس) پیراهن (مجمع) راغب گوید : آن پیراهن است از هر جنس‌که باشد جمع آن سرابیل است«سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ...» ابراهیم : ۵۰ . معنی آیه در قطران خواهد آمد انشاء الله « وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَ سَرَابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ ...» نحل :۸۱. سرابیل اوّل پیراهن‌هاو دوم زره‌های جنگی‌است در جواب اینکه لازم بود بفرماید: شما را از سرما حفظ میکند پس چرا فرموده از گرما حفظ میکند ؟ باید گفت: حفظ‌کردن از سرما روشن و آشکار است‌وچون لباس ازگرماهم نگه‌میدارد لذا فائدهٔ مخفی رافرموده است .

در مجمع گوید : نگفت از سرما حفظ میکند زیرا آنچه از گرما حفظ میکند از سرما نیز حافظ است وچرا گرما راگفت حال آنکه حفظ لباس از سرما بیشتر است ؟ زیرا مخاطب این کلام اهل گرمسیراند احتیاج آنها بآنچه از گرما حفظ کند بیشتر است این از عطا نقل شده .

المیزان احتمال داده که بعض علت این سخن آنست که بشر اوّلیه در مناطق حارّه ساکن بودند شدت گرما برآنها از شدت سرما بیشتر بوده و توجّه آنها به پرهیز از گرما بیشتر بوده است ولی بنظر نگارنده آنچه گفتم بهتر است . سرابیل فقط سه بار در قرآن مجید آمده است .

سراج: چراغ . آنچه با فتیله و روغن روشن میشود واز هرچیز نورانی سراج تعبیر میشود (مفردات) «وَجَعَلَ فِيهٰا سِرٰاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً» فرقان: ۶۱. «وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً» نوح : ۱۶. منظور از هر دو سراج آفتاب است. سراج چهاربار در قرآن آمده است سه تا دربارهٔ خورشید است که دوتا از آنها نقل شد سوّمی « وَجَعَلْنٰا سِرٰاجاً وَهّٰاجاً» نباء : ۱۳ . است چهارمی دربارهٔ حضرت رسول‌خدا ﷺ است که فرموده :

« يٰا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنّٰا أَرْسَلْنٰاكَ شٰاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَدٰاعِياً إِلَى اللّٰهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرٰاجاً مُنِيراً » احزاب :۴۵، ۴۶ ، اوصافیکه دراین‌دو آیه برای آنحضرت نقل شده عبارت‌اند از: شاهد، مژده رسان، انذارکننده، داعی بسوی‌خدا و چراغ نور دهنده .

در بسیاری از آیـات ، قرآن و شریعت‌نور نامیده شده‌مثل «قَدْجٰائَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌوَكِتٰابٌ مُبِينٌ» مائده:۱۵. « وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ... » اعراف :۱۵۷ . « يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشٰاءُ ...» نور: ۳۵.

قرآن‌وشریعت که نور بخصوص‌اند از وجود حضرت رسول ﷺ ظاهر میشود پس در اینصورت آنحضرت چراغ‌نورپاش است‌و قرآن وشریعت

نور و روشنائی اومیباشد وه چه‌عالی تعبیری است «وَ سِراجاً مُنیراً» .

امیرالمؤمنین عليه السلام در خطبهٔ ۹۲ نهج‌البلاغه دربارهٔ آنحضرت فرموده «فَهُوَ اِمامُ مَنِ اتَّقٰی... سِراجٌ لَمَعَ ضَوْءُهُ وَ شِهابٌ سَطَعَ نُورُهُ، وَ زَنْدٌ بَرَقَ لَمْعُهُ».

سرح: رها کردن . چون گلّه را برای چرا رها کنند گویند «سَرَحَ الْماشِیَةَ سَرْحاً» گرگ را سرحان گویندکه درتعقیب سرح (گله) باشد سرحه درخت بلندی است که در بالا رفتن رها شده. ملخ را سریاح گویند که در بیابان رها شده‌است (مجمع ذیل‌آیهٔ ۲۲۹ بقره) .

راغب گوید : سرح درختی است میوه‌دار مفرد آن سرحه است «سَرَّحْتُ الْاِبِلَ» در اصل آن است که شتر را برای چریدن رها کردم سپس هر رها کردن در چرا را سرح گفته‌اند .

بهر حال معنی آن رها کردن‌است وسرح چنانکه صحاح و اقرب تصریح کرده لازم و متعدی هردوآمده‌است.

«وَلَکُمْ فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ» نحل : ٦. شما را در چهارپایان زینتی است آنگاه‌که آنها را بآغل برمیگردانید و آنگاه‌که بچرا رها میکنید .

«فَتَعالَیْنَ اُمَتِّعْکُنَّ وَ اُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمیلاً» احزاب : ۲۸ . بیائید شما را متاع دهم و رهاتان‌کنم رها کردن خوبی .

«اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ فَاِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْتَسْرِیحٌ بِاِحْسانٍ...» بقره: ۲۲۹. امساك را رجوع در عدّه و تسریح را رها کردن تا عدّه‌اش تمام شود معنی کرده‌اند یعنی طلاق‌دو دفعه است‌پس ازآن رجوع در عده است و یا رها کردن و عدم رجوع تا عدّه منقضی گردد .

بعضی از بزرگان گوید : اظهر آنست که تسریح بمعنی طلاق سوّم باشد و ظاهرتفریع «فَاِمْساكٌ...» آنرا میرساند . در اینصورت آیهٔ بعدی که گوید «فَاِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ...» بیان تفصیلی آن اجمال است .

ولی بنظر نگارنده معنای اوّلی بهتر است و تفریع «فَإِنْ طَلَّقَهٰا ...» در آیهٔ بعدی برای «فَإِمْسٰاكٌ بِمَعْرُوفٍ» است یعنی پس از دو طلاق یا رجوع میکند و یا رجوع نکرده و تسریح میکند و در صورت رجوع اگر بار سوّم طلاق بدهد دیگر براو حلال نیست.

سرد : بافتن. در اقرب گوید «سَرَدَ الدِّرْعَ : نَسَجَهٰا» در مجمع آمده : سرد حدید منظم کردن آن است و آن از سرد الکلام اخذ شده که حروف در ردیف یکدیگر باشند . «أَنِ اعْمَلْ سٰابِغٰاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صٰالِحاً...» سباء : ۱۱. اینکه زرههافراخ بساز و بافت آنها را اندازه گرفته و یکنواخت کن . این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار آمده است .

سرادق : سراپرده. خیمه. طبرسی گوید : آن خیمه ایست محیط بآنچه در آنست و گویند: سرادق چادریست که باطراف خیمه میکشند در نهج البلاغه نامهٔ ۳۸ فرموده «فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرٰادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفٰاجِرِ» بنظر راغب: آن فارسی معرّب است و در کلام عرب اسم مفردیکه حرف سوّم آن الف باشد و بعد از آن دو حرف آید یافته نیست و گویند: خانهٔ مُسردق خانه ایست که بشکل سراپرده باشد .

بنابراین میشود گفت که سرادق معرّب سراپرده است جمع آن سرادقات است «إِنّٰا أَعْتَدْنٰا لِلظّٰالِمِينَ نٰاراً أَحٰاطَ بِهِمْ سُرٰادِقُهٰا...» کهف : ۲۹. برای ستمکاران آتشی مهیّا کرده ایم که سراپرده اش آنها را در میان گرفته است .

دربعضی آیات آمده «بَلىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ...» بقره : ۸۱. بنابر تجسّم عمل خطیئات مبدّل بآتش گشته و خطا کار را در میان گیرد . سرادق فقط یکبار در قرآن آمده است .

سرّ : (بکسر س و تشدید ر) نهان. امر پوشیده در صحاح گوید «السّرّ: الّذی یکتم» راغب گوید : حدیثی که در نفس مکتوم است «قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِی يَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ...»

فرقان: ۶. «فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَ جَهْراً...» نحل: ۷۵.

اسرار: نهان کردن است «سَوٰاءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ...» رعد: ۱۰. «ثُمَّ اِنّى اَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ اَسْرَرْتُ لَهُمْ اِسْرٰاراً» نوح: ۹. یعنی دعوت خود راهم آشکار وهم نهان برایشان رساندم. «وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اِسْرٰارَهُمْ» محمد: ۲۶. اسرار را بفتح همزه و کسر آن هر دو خوانده‌اند و در قرآنها بکسر همزه است یعنی خدا رازهای آنها و یاپنهان داشتنشان را میداند. «وَ اِذْ اَسَرَّ النَّبِىُّ اِلىٰ بَعْضِ اَزْوٰاجِهِ حَدیثاً...» تحریم: ۳. آنگاه که پیامبر ببعضی زنانش حدیثی در پنهانی گفت.

سریره: مثل سرّ بمعنی امر پوشیده است جمع آن سرائر میباشد (صحاح) «يَوْمَ تُبْلَى السَّرٰائِرُ. فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلاٰ نٰاصِرٍ» طارق: ۹و۱۰. درنهج البلاغه نامهٔ ۱۰ آمده «مُخْتَلِفُ الْعَلاٰنِيَةِ وَ السَّرِيرَةِ»

* «وَ اَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذينَ ظَلَمُوا...» انبیاء: ۳. یعنی ظالمان راز را پنهان کردند در المیزان آمده: این جمله برای مبالغه است زیراکه «اَسَرُّوا» نجوی بودن را می‌فهماند. راغب گوید: این تعبیر برای آنست که اصلاً راز را اظهار نکردندکه نجوی گاهی بعداً آشکار میشود.

* «اَمْ يَحْسَبُونَ اَنّٰا لاٰ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰاهُمْ...» زخرف: ۸۰. نجوی راز گفتن و سرّ حدیث مکتوم در نفس است آیه صریح است دراینکه خداهم حدیث نفس و سخن باطنی وهم راز گفتن را می‌شنود چنانکه گفته «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسٰانَ وَ نَعْلَمُ مٰا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ...» ق: ۱۶.

* «وَ اِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَاِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفىٰ» طه: ۷. معنی آیه‌در «خفی» گذشت.

* «يَوْمَ تُبْلَى السَّرٰائِرُ. فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلاٰ نٰاصِرٍ» طارق: ۹ـ۱۰. معنی این دوآیه در «بلی» گذشت. امتحان شدن سرائر توأم باظاهر شدن آنهاست علی هذا هر خیر و شرّ روز قیامت ظاهر میشودانسان را برپوشاندن آنها نه نیروئی هست و نه یاری. این آیه

نظیر «هُنالِكَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ...» یونس: ۳۰. است.

سرور: شادی. راغب آنرا شادی مکتوم در قلب گفته است. در این صورت معنای سرّ در آن ملحوظ است طبرسی ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ انسان و ۹ انشقاق گوید: سرور اعتقاد بوصول منافع است درآینده و قومی گفته‌اند که آن فقط لذت قلب است. شرتونی در اقرب الموارد گفته: سرور وفرح و حبور در معنی نزدیك بهم‌اند لیکن سرور عبارت است از شادی خالص پوشیده در دل. و حبور آنست که اثر آن در بشرهٔ صورت ظاهر شود واین هردو درشادی پسندیده بکار میروند. اما فرح آنست که تکبّر و خودبینی آورد و لذا مذموم است. سرور و حبور ناشی از قوّهٔ تفکر وفرح ناشی از قوّهٔ شهوت است.

اقرب این سخن را از کلیّات ابوالبقاء نقل کرده.

ولی آنچه دربارهٔ فرح گفته مورد تصدیق قرآن نیست که قرآن آنرا در شادی مذموم و غیره هردو بکاربرده است مثل «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللهِ...» توبه: ۸۱. «وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللهِ» روم: ٤.

* «بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ» بقره: ۶۹. گاویست زرد پر رنگ بینندگان را شادمان کند «وَلَقّیهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً» انسان: ۱۱. نضرة طراوت ظاهر و سرور شادی قلب است. یعنی درآنها طراوت ظاهر و شادی دل قرار داد.

«وَ یَنْقَلِبُ اِلی اَهْلِهِ مَسْرُوراً» انشقاق: ۹. و بسوی کسانش شادمان برگردد:

سریر: تخت. سرور و شادی در آن ملحوظ است لذا راغب گوید: سریر آنست که از روی سرور در آن می‌نشینند زیراکه آن از برای صاحبان نعمت است. طبرسی گوید: سریر مجلس بلندی است آماده برای شادی جمع آن اسرّه و سُرُر است. در اقرب گوید: سریر تخت است وبیشتر

بتخت پادشاه گفته میشود علت این تسمیه آنست که هر که روی آن بنشیند شاد میشود .

سریر بصورت مفرد درقرآن‌مجید نیامده است ولی سُرُر که جمع آنست پنج‌بار دربارهٔ بهشت و یکبار دربارهٔ تخت‌های دنیاآمده‌است بدین‌ترتیب: حجر:۴۷. «فِی جَنّاتِ النَّعیمِ عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ». صافات: ۴۴ ـ طور: ۲۰ـ واقعة: ۱۵ـ غاشیه: ۱۳ـ زخرف: ۳۴. «وَ لِبُیُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً عَلَیْها یَتَّکِئُونَ».

سرّاء : «اَلَّذینَ یُنْفِقونَ فِی السَّرّاءِ وَ الضَّرّاءِ وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ...» آل عمران: ۱۳۴. «قَدْمَسَّ آبائَنَا الضَّرّاءُ وَالسَّرّاءُ ...» اعراف: ۹۵ .

سرّاء که فقط در دو آیهٔ فوق آمده بمعنی مسرّت و وسعت زندگی است چنانکه ضرّاء خلاف آن است طبرسی در ذیل آیهٔ اول فرموده: دربارهٔ سرّاء و ضرّاء دو قول است یکی توانگری و تنگدستی است که از ابن عباس است. دیگری سرور و غم است یعنی در هرحال انفاق میکنند .

ظاهراً مراد از آندو در آیهٔ اوّل توانگری و تنگدستی و در آیهٔ دوم اندوه و شادی است .

سرع: سرعت بمعنی شتاب است. سریع: شتابنده «اِنَّ اللهَ سَریعُ الْحِسابِ» غافر: ۱۷ . اسرع اسم تفضیل است «اَلا لَهُ الْحُکْمُ وَ هُوَ اَسْرَعُ الْحاسِبینَ» انعام: ۶۲. بدانید حکم برای او است و او از همه حسابگران تندکارتر است .

سراع (بکسر س) جمع سریع است «یَوْمَ تَشَقَّقُ الْاَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً...» ق: ۴۴. سراعاً حال از ضمیر مجرور یعنی روزی زمین از بالای آنها شکافته شود و شتابان برخیزند مثل «یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ سِراعاً ...» معارج: ۴۳ .

مسارعه بمعنی مشارکت و تکثیر هردو آمده است در بیشتر آیات قرآن بمعنی تکثیر و مبالغه است مثل «اَیَحْسَبُونَ اَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنینَ. نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ...» مؤمنون: ۵۵ و ۵۶.

آیا گمان میکنند آنچه ازمال و پسران بایشان میدهیم در رساندن خیرات بآنها بیشتر سرعت نشان میدهیم؟

«وَسارِعُوا اِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ...» آل عمران: ۱۳۳. این‌هم ظاهراً برای مبالغه است یعنی بسوی آمرزش خدا بیشتر عجله کنید.

سریع‌الحساب: از اسماء حسنی است و هشت‌بار درقرآن مجید آمده است «وَاللّٰهُ سَريعُ الْحِسابِ» بقره: ۲۰۲. «اِنَّ اللّٰهَ سَريعُ الْحِسابِ» ابراهیم: ۵۱. دوبار نیز آمده «سَريعُ الْعِقابِ» که عنقریب خواهیم گفت. ظاهر آنست حساب و عقاب فاعل سریع و الف و لام عوض از مضاف‌الیه است یعنی «سَريعٌ حِسابُهُ ـ سَريعٌ عِقابُهُ».

احتمال نزدیك بیقین آنست که‌مراد از حساب دراین آیات ثواب وعقاب است مثلا در آیهٔ «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ. اُولٰئِكَ لَهُمْ نَصيبٌ مِمّا كَسَبُوا وَاللّٰهُ سَريعُ الْحِسابِ» بقره: ۲۰۱و۲۰۲. «سَريعُ الْحِسابِ» راجع‌بثواب‌دنیاو آخرت‌است. ودر آیهٔ «وَمَنْ يَكْفُرْ بِاٰياتِ اللّٰهِ فَاِنَّ اللّٰهَ سَريعُ الْحِسابِ» آل عمران: ۱۹. راجع بعقاب است.

علی هذا مراد آنست که ثواب و عقاب خدا چون وقتش رسد فوری است و معطّلی ندارد نظیر «وَ ما اَمْرُنا اِلّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» قمر: ۵۰. و مثل «فَاَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لايَشْعُرُونَ» اعراف: ۹۵. نه‌اینکه دیگران کند حساب میکنند و خداوند درحساب کردن تندتر است. خلاصه آنکه سریع‌الحساب درجاهائیکه‌مراد ازآن عذاب است مثل آیهٔ «اِنَّ رَبَّكَ سَريعُ الْعِقابِ...» انعام: ۱۶۵. میباشد مرحوم طبرسی در چند جا «سَريعُ الْحِسابِ» را سریع المجازاة گفته است. ناگفته نماند ظهور «سَريعُ الْحِسابِ» دربسیاری از آیات درثواب وعذاب دنیوی است‌ولی آیهٔ ۵۱سورهٔ ابراهیم و ۱۷ سورهٔ غافر در عذاب اخروی صریح است علی هذا کلمهٔ سریع الحساب بدنیا و آخرت هر دو

شامل است .

* «اِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقابِ وَاِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» انعام:۱۶۵. این آیه در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۷ تکرار شده و درآنجا «لَسَرِيعُ» است با زیادت لام.

در جواب اینکه سریع العقاب با غفور رحیم چه تناسبی دارد ؟! باید گفت مرادآنست که خداوند اولاً و بالذات غفور و رحیم است ولی اگر بنا شود روی عللی بندهٔ خود راعذاب کند عذابش فوری است و معطلی ندارد و از هر دو آیه بنظر میاید که مراد از سریع العقاب عذاب دنیوی است مثلا آیهٔ دوم چنین است «وَاِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ اِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ اِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ وَاِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» چنانکه آیهٔ اول نیز ظاهرش چنین است.

سرف : (بفتح س ـ ر) تجاوز از حدّ. در صحاح گوید «السرف ضدّ القصد» راغب گوید : آن تجاوز از حد است در هرکار هرچند در انفاق شهرت دارد. در اقرب گفته : آن ضدّ میانه روی و تجاوز از حدّ و اعتدال است. باید دانست اسراف و سرف هردو بیك معنی است ولی بعقیده طبرسی اگر تجاوز در جانب افراط باشد اسراف گفته میشود و اگر در جانب تقصیر باشد سرف (ذیل آیهٔ ۶ سورهٔ نساء) .

استعمال آن در قرآن همه جا از باب افعال است «قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلى اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ...» زمر:۵۳.

در المیزان گفته : گوئی معنی جنایت یا نظیرآن به «اَسْرَفُوا» تضمین شده و لذا با «عَلى» متعدی گردیده است اسراف برنفس آنست که بر آن با ارتکاب گناه تعدی شود اعمّ از آنکه با شرك یا باگناهان صغیره و کبیره باشد. دربارهٔ این آیه مطلبی است که انشاءالله در «قنط» خواهد آمد .

* «وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاتُسْرِفُوا اِنَّهُ لايُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» اعراف:۳۱. دو امر اباحی ویك نهی تحریمی است

بخوردن و آشامیدن اجازه داده واز تعدی در آن دونهی میکند.

* «وَلاٰتَأْكُلُوهاٰ إِسْرافاً وَ بِدٰاراًاَنْ يَكْبَرُوا...» نساء: ۶. مال یتیمان را باسراف و عجله نخورید که مبادا بزرگ شوند و مانع گردند قیداسرافاً ظاهراً برای ذیل آیه است که فرموده «هر که فقیر باشد بطور متعارف از اموال آنها بخورد».

* «وَالَّذِينَ إِذٰا اَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكٰانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوٰاماً» فرقان: ۶۷. صریح آیه آنست که در انفاق باید میانه‌روی کرد و ایضاً ظاهراً مراد از آن انفاق از برای خود و غیر خود است این آیه نظیر «وَ لاٰتَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً اِلٰى عُنُقِكَ وَلاٰتَبْسُطْهٰا كُلَّ الْبَسْطِ...» اسراء: ۲۹.

سرق: دزدی. «قٰالُوا اِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ...» یوسف: ۷۷.

عیّاشی در تفسیر خود از حضرت رضا علیه‌السلام نقل کرده: حضرت اسحق راکمربندی بودکه‌پیامبران وبزرگان آنرا از یکدیگر بارث می‌بردند. و آن در نزد عمّهٔ یوسف بود. یوسف نیز در منزل او بسر میبرد و عمّه‌اش وی را بغایت‌دوست میداشت. یعقوب سفارش کرد که یوسف را پیش من فرست بعد بتو برمیگردانم. عمّه‌اش سفارش کرد که امشب نزد من باشد تا او را ببویم فردا صبح میفرستم. وقت صبح کمربند مذکور را بکمر یوسف بست و پیراهنی براو پوشاند و پیش یعقوب فرستاد و آنگاه ادعا کرد که یوسف کمربند را دزدیده است و آن در کمر یوسف پیدا شد و قانون آنزمان چنان بودکه دزد را بصاحب سرقت میدادندلذا عمّه‌اش او راپس گرفت و در نزد او ماند.

این روایت درتفسیر صافی نیزنقل شده است در حاشیهٔ تفسیر عیاشی از برهان و بحار و علل‌الشرایع وعیون اخبار الرضا نیز نقل شده و درمجمع از دیگران نقل کرده و گوید: از امامان ما نیز چنین نقل شده است.

خلاصه: غرض از گفتار فرزندان یعقوب که گفتند برادرش نیز قبل ازاو

دزدی کرده اشاره بافسانهٔ کمربند است والله العالم.

* «وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا جَزٰاءً بِمٰا كَسَبٰا ...» مائده: ۳۸. بحکم این‌آیه دست دزد چه مرد باشد چه زن باید بریده شود ولی‌این حکم دارای شرایط بسیاری است که درفقه اسلامی مذکور است. بعضی‌ها از راه عاطفه آمده این حکم را نعوذ بالله ظالمانه خوانده‌اند حال آنکه احکام‌تابع‌واقعیات‌است‌نه‌احساسات زودگذر. برای راحتی جامعه باید فردمفسد فدا شود، جنایتکاران‌غرب بنام حفظ آزادی و منافع خود سینهٔ هزاران بی گناه را سوراخ میکنند. روزی نیست که قسمتی از دنیا را بخاك و خون نکشند ولی این حکم را غیرقابل اجرا میخوانند.

در کتاب سیری در اسلام ص ۱۸ چنین نوشته‌ام: اگر گویند: در این صورت روزی صدها بدن ناقص و فلج شده و از هستی ساقط خواهند شد!!

گوئیم: ابداً چنین نیست زیرا در روزگاریکه حدود و احکام اسلامی اجرا میشد در ظرف چهارصد سال فقط شش‌بار حکم دست بریدن اجرا شده است (برهان قرآن ص ۱۷۱) شاهدصدق این سخن‌مملکت‌عربستان سعودی است‌که در عرض پنجاه‌سال مثلا یکدست هم بریده نمیشود فرق است ما بین آنکه دزد بداند در صورت گرفتار شدن چند صباحی در زندان خواهد ماند و اینکه بداند بدنش ناقص شده و یك عمرهمانطور زندگی خواهد کرد مسلّم است در صورت دوم‌بفکر دزدی نخواهدبود.

* «إِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهٰابٌ مُبِينٌ» حجر: ۱۸. استراق سمع مخفی و دزدانه‌گوش دادن است در اقرب گوید «استرق السمع: استمع مخفیاً» یعنی مگر آنکه دزدانه گوش دهد آنوقت شهابی آشکار درپی او باشد. معنی‌آیه را در «جنّ» ببینید.

سرمد: دائم. همیشگی. چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب گفته

است. این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده است. « قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللّهِ يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ... » قصص: ۷۱. بگو: خبردهید اگر خدا شب را برای شما دائمی کند کیست معبودی غیراز خدا که روشنایی برای شما بیاورد. «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللّهُ عَلَيْكُمُ النَّهارَ سَرْمَداً... » قصص: ۷۲.

سری: (بروزن صرد) رفتن در شب. راغب گوید « السری: سیرالليل يقال: سری و اسری» در اقرب آمده سری الرجل یعنی تمام شب را راه رفت اسری نیز مثل سری است و گویند: اسری برای اوّل شب و سری برای آخر آن است .

طبرسی ذیل آیهٔ ۶۵ سورهٔ حجر گوید : اسراء شب رفتن است سری یسری سریً و اسری اسراء دو لغت بیك معنی است .

اسراء در تمام قرآن با «با» تعدیه شده است مثل « وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي ... » طه :۷۷. موسی را وحی کردیم که بندگان مرا شبانگاه از مصر بیرون ببر . « فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ ... » هود: ۸۱. اسراء دلالت بشب رفتن دارد گویند کلمهٔ « الليل » برای تأکید آمده که حتماً باید شبانگاه بروید زیرا که وقت صبح بنا بود عذاب نازل شود «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» هود: ۸۱ .

سرّی: نهریکه جاری است(راغب) « فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيّاً » مریم : ۲۴ . از پائینش او را ندا کرد: محزون مباش خدایت در پائین تو نهری قرار داده است .

* * *

• « سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ » اسراء: ۱.

مراد از مسجدالحرام مسجد مکّه و ازمسجداقصی کلیسای بیت المقدس است و چون سرزمین فلسطین پر آب

و علف است و محصول فراوان دارد لذا «بارکنا حوله» آمده و این کلمه در چند آیهٔ دیگر تکرار شده است «لیلاً» منصوب است برای ظرفیت یعنی اسراء درشب واقع شده زمخشری گوید: «لیلاً» و تنکیر آن با آنکه اسری بشب دلالت دارد برای بعضیت است واینکه مدّت اسراء قسمتی از شب بوده باآنکه فاصله آندو محل مدّت چهل شبانگاه است.

طبرسی گوید: بعلت بعد مسافت میان آن و مکّه، الاقصی گفته شده.

این آیه صریح است در اینکه خداوند آنحضرت را در یك شب از مکّه به مسجد اقصی برده و علّت اسراء نشان دادن قسمتی از آیات خدا بوده است «لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا» دیگر از اینکه از مسجداقصی بآسمانها عروج کرده آیه از آن ساکت است ولی روایات و اقوال علماء صریح است در اینکه آنحضرت از مسجد اقصی بآسمانها عروج فرموده و معراج از آنجا واقع شده است.

جملهٔ «لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا» که هدف اسراء را بیان میکند در سورهٔ نجم بطرز دیگری آمده است.

«وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى. إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى. مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى. لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» نجم: ۱۳ـ۱۸.

یعنی پیامبر باردیگرجبرئیل رادید آن رؤیت در نزد سدرة المنتهی بود که بهشت نزد آن است. موقعی او را دید که سدره را میپوشانید آنچه میپوشانید، چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله درآن رؤیت بخطا واشتباه نرفت (آنچه دید حقیقت بود) از آیات بزرگ پروردگارش دید.

این آیات را حمل برجریان زمینی کردن مشکل است و روشن میشود که شرح حال معراج است مخصوصاً جملهٔ «عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى» که ظاهراً آن بهشت موعود است درآیهٔ اسراء که «لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا» آمده اگر مراداز آیات مثلا دیدن مقام پیامبران در

بیت‌المقدس و دیدن طورسینا و یادیدن اینکه خداوند او را چگونه در یک شب آنهمه مسافت راه برد و یا مانند اینها باشد هیچ و اگر منظور از آن همان «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» باشد، معلوم میشود که اسراء مقدمهٔ معراج بوده است.

ناگفته نماند روایات معراج از طریق شیعه و اهل سنت بقدری زیاد است که نمیشود وقوع آنرا فی‌الجمله انکار نمود و بزرگان اسلامی در عقیده بمطلق معراج متفق القول‌اند. برای نمونه بتفسیر مجمع البیان، صافی، برهان، والمیزان و غیره ذیل آیه اسراء رجوع شود همچنین به بحار ج ۱۸ طبع جدید رجوع شود که از ص ۲۸۲ تا ص ۴۱۰ مجموعاً ۱۲۸ صفحه باین مطلب اختصاص داده شده است.

* * *

طبرسی رحمه الله در مجمع‌البیان فرموده: دربارهٔ معراج پیامبرما صلی الله علیه و آله روایات زیادی نقل شده و بسیاری از صحابه مثل، ابن عباس، ابن‌مسعود، انس، جابربن عبدالله، حذیفه، عایشه ام هانی و غیرهم آنرا از آنحضرت نقل کرده‌اند. بعضی زیاد و بعضی کم کرده است و مجموع آنها به چهار قسم منقسم است اول آنچه یقینی است چون اخبار دربارهٔ آن متواتر و علم بصحت آن حاصل است. دوّم آنچه دراین‌باره نقل شده از چیزهائیکه عقل جایز میداند و اصول اسلامی از آن ابا ندارد ما نیز آنرا جایز دانسته و قطع میکنیم که آن در بیداری آنحضرت بوده نه در خوابش سوّم آنچه ظاهرش مخالف اصول است ولی میشود طوری توجیه کرد که مخالف عقل نباشد بهتر آنست که مطابق حق و دلیل تأویل شود. چهارم آنچه ظاهرش صحیح نیست و تأویل آن جز بمشقت بعید ممکن نمیباشد. بهتر آنست که آنرا قبول نکنیم.

امّا اوّلی که مقطوع به است آنست که آنحضرت فی‌الجمله معراج کرده است. امّا دوّمی از آنجمله

است کـه روایت شده آنحضرت در آسمانها گردش کـرد و پیغمبران و سدرةالمنتهی وبهشت وجهنّم وامثال ذلك را دیـد . اما سوّمی نظیر آنچه نقل شده مردمانی را دربهشت دیدکه متنعّم بودند واز اهل آتش کسانی را مشاهده کردکه درعذاب بسرمی‌بردند این حمل برآن میشودکه صفت و یا نامهای آنها را دیده‌است. اماچهارم نظیرآنچه نقل شده آنحضرت با خدا آشکارا صحبت کرد و او را دید و با خـدا در تخت نشست و نحو ذلك از چیزهائیکه دلالت برتشبیه دارد .

مجلسی رحمه‌الله دربحار مجموع آنچه راکه گفته شد ازمجمع نقل کرده المیزان نیزکلام طبرسی را نقل کرده و تقسیم آنـرا پسندیده است ولی در غالب امثلهٔ آن خدشه کرده و فرموده سیر درآسمانها و دیدن انبیاء و نظیر آنهاتمثیلات برزخی ویاروحی‌است... و در آنها بعدی نیست کـه احادیث معراج از ایـن قسم تمثیلات مـملو است .

ناگفته نماند مفصّلترین روایات دربارهٔ معراج ، روایت علی بن ابراهیم است از پـدرش از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم از امـام صادق علیه‌السلام . رجال این روایت همه موثق‌اند جز ابراهیم‌بن هاشم که هرچند توثیق‌نشده ولی قدحی هم ندارد و از بـزرگان میباشد. علماءشیعه روایات آنبزرگوار را تلقّی بقبول کرده‌اند . این روایت در تفسیر برهـان و تفسیر صافی ، و تفسیرالمیزان نقل‌شده‌و علاّمه‌مجلسی آنـرا در بحار از تفسیر فرات نقل کرده است .

* * *

لازم است در اینجا چند مطلب‌را بررسی کنیم :

۱ـ اسراء از مسجدالحرام بمسجد اقصی حتمی‌و صریح آیه است اگردر حقیقت معراج که آیا در خواب بوده یـا در بیداری صحبت شود ، اسراء جای صحبت‌نیست و اگر کسی‌بگوید که اسراء در خواب بود سخنش‌باطل و بی‌جاست‌زیرا رفتن به مسجداقصی

در عالم خواب چندان اهمیت ندارد که قرآن مجید با آن طمطراق بیان دارد. در روایات و تفاسیر هست که آنحضرت در همان شب برگشت و صبح جریان‌را بمشرکین مکّه‌حکایت کرد و نشانه هائی از شتران آنها که در راه بودند بیان داشت و همانطور بودکه بیان فرمود.

۲ـ بعضی‌گویند معراج درخواب بود و بعضی گفته‌اند روحانی بود نه جسمانی. ولی روحانی بودن آنرا معنای روشنی نیست و بایدگفت که روح آنحضرت از بدنش خارج شد این جز مرگ معنی ندارد وشایدمراد این عدّه انکشاف و یا نظیر عالم خواب باشد.

۳ـ معراج آنحضرت یکی از دو جوراست یا در عالم ظاهر وبیداری با قدرت خداوند بآسمانها رفته و آنچه را میبایست ببیند دیده است و آن از قدرت خداوند بعید نیست و لازم بود برای وسعت علم آنحضرت وسعهٔ صدرش‌چنین جریانی پیش‌آید. و موضوع خرق والتیام در افلاك‌که یگانه مستمسك مانعین است امروزاز موهومات میباشد و اینکه با کدام سرعت رفته‌آیا با سرعتی‌شبیه بسرعت نور و درآنصورت ماده قهراً مبّدل به نیرو میشود چنانکه گفته‌اند و اگر باکمتر از آن رفته آنوقت این همه مسافت را در آن مدت کم چطور پیموده است؟ باید این را محوّل بقدرت و علم خدا کرد ما از علوم عالم جز اندکی‌بلد نیستیم.

جور دیگرآنست‌که خداوندبچشم آنحضرت وسعت داده و در جای خود آسمانها و هر آنچه را که در روایات معراج آمده‌دیده است. فرض کنید کسی در ایران نشسته خداوند بدید او چنان وسعت بدهدکه ممالك آمریکا و شهرها و حتی میان خانه های‌آنهارا ببیند واین هیچ بعیدنیست چنانکه در حدیث آمده که جبرئیل کربلا و محل شهادت ابا عبدالله علیه‌السلام را بآنحضرت نشان‌داد وازمدینه‌آنجا را دید چنانکه سبط ابن جوری و

دیگران آنرا نقل کرده‌اند . و محدث قمی درنفس‌المهموم‌ازسبط ابن‌جوزی نقل میکند .

عیاشی‌درتفسیرخود ذیل‌آیهٔ اسراء ازهشام‌بن سالم ازحضرت‌صادق علیه‌السلام نقل میکند : چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جریان اسراء را بکفّار مکّه خبرداد گفتند از او ازشهر ایله، که در وسط راه است بپرسید ... و جبرئیل‌آمد و گفت یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله سرت را بلند کن و خلاصهٔ حدیث آنکه خداوند پستی و بلندی‌های زمین را ازبین برد آنحضرت‌ایله را آشکارا دید. کفّار سؤال میکردند وآنحضرت بشهرنگاه کرده و بآنها خبر میداد .

و چنانکه در شکستن سنگ‌خندق و جهیدن برق از آن از فتح یمن و شام و غیره خبرداد . منافقان گفتند: تعجب‌نمیکنید نمیتوانیدبقضای‌حاجت بروید این شخص میگوید : از مدینه کاخهای حیره و شهر های مدائن را می‌بینم و آنها فتح خواهد شد . این سخن را طبرسی و دیگران درجریان خندق نقل کرده‌اند. از این قبیل‌چیزها در احوال آنحضرت بیشتر میتوان یافت .

خلاصه آنکه هیچ بعید نیست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جای خود بنشیند و خداوند بچشم او چنان قدرت‌دهد که‌آسمانها وکرات‌را ببیند وچشمش اصلا اشتباه نکند «مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَمٰا طَغٰى». ولی‌روایات معراج وجه اول را میرسانند یعنی‌آنحضرت بآسمانها رفته‌است برای تحقیق بیشتربروایات رجوع کنید .

سطح : گستردن. در اقرب هست «سطح‌الشیء سطحاً : بسطه و سوّاه» «اَفَلاٰ يَنْظُرُونَ اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ... وَ اِلَى الْاَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» غاشیه : ۲۰. آیا نمی‌بینند شتر چگونه آفریده.... و زمین چگونه گسترده شده. این‌نظیر آیاتی است که آمده «وَالْاَرْضَ مَدَدْنٰاهٰا ... » ق : ۷ . این کلمه در کلام‌الله مجید فقط یکبار آمده است.

سطر: نوشتن . خطّ. صفّ . در صحاح و قاموس گوید: سطر بمعنی

صف است که از چیزی تشکیل یابد و نیزبمعنی خط و نوشتن است‌واصل آن مصدر میباشد. در اقرب هست «سطر الکتاب سترآ: کتب» سطرهم نوشتن وهم بمعنی‌خط‌وکتابت است.

«نٓ وَالْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ. ما اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» ن : ۱و۲. قسم بقلم و آنچه مینویسند تو بسبب وحی دیوانه نیستی. «کانَ ذٰلِكَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً» اسراء:۵۸. «وَکُلُّ صَغِیرٍ وَ کَبِیرٍ مُسْتَطَرٌ» قمر:۵۳.

اساطیر ۹ بار در قرآن‌آمده ودر همه به «الاوّلین» اضافه شده است «یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا اِنْ هٰذا اِلّا اَساطِیرُ الْاَوَّلِینَ» انعام:۲۵. «وَ قالُوا اَساطِیرُ الْاَوَّلِینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلیٰ عَلَیْهِ بُکْرَةً وَاَصِیلاً» فرقان :۵.

مراد قائلین ازاین کلمهٔ نوشته‌های باطل و حکایت دروغ و افسانه های بی‌مغز است معنی آیهٔ فوق چنین‌است گفتند اینهانوشته های باطل گذشتگان است که‌نوشته‌و صبح‌وعصر بروی‌املا میشود. صحاح آنرا اباطیل گفته‌است. جمع سطر ، اسطر و اسطار و سطور است. اقرب الموارد اساطیر را جمع الجمع دانسته و گوید : آن جمع اسطار است. و از مبرّد نقل میکند که گفته : جمع اسطوره است مثل احدوثه و احادیث. راغب نیز این کلام را از مبّرد نقل میکند. بنابر قول مبّرد اساطیر جمع عادی‌است. مجمع‌از اخفش نقل میکندکه‌اساطیر جمعی است واحد ندارد مثل ابابیل و مذاکیر.

سیطر : «اَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ اَمْ هُمُ الْمُصَیْطِرُونَ» طور:۳۷. «فَذَکِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّرٌ. لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ» غاشیه: ۲۱و۲۲.

ابن کثیر آیهٔ اول را با سین‌و دوّم را با صاد و ابن عامر هر دو را با سین ... و دیگران هر دو با صاد خوانده‌اند. ابوعبیده گوید: مصیطرون در اصل با سین است و هرسین که ما بعدآن طاء باشد جایز است به صاد تبدیل شود. سطرو صطر هردوصحیح است (مجمع).

مسیطر اصل آن از سطر بمعنی مراقب و مسلّط و احوال‌نویس‌است در اقرب گوید «سیطر علیهم و سوطر و تسیطر : راقبهم و تعهد احوالهم» و نیز گوید : مسیطر و متسیطر بمعنی رقیب، حافظ، و مسلّط برشیء‌است که بآن توّجه‌کند و احوالش را زیر نظر گیرد و عملش را بنویسد جمع آن مسیطرون است .

معنی آیهٔ اوّل : آیا خزائن پروردگارت پیش آنهاست یا آنها مسلط برمردم و مالك آنهااند ؟!!

معنی آیهٔ دوم : یادآوری کن تو فقط یادآوری و برمردم مراقب و حافظ نیستی. نظیر « وَ مٰا أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبّٰارٍ فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخٰافُ وَعِیدِ» ق: ۴۵ .

سطو: حمله وگرفتن بشدّت . در قاموس گوید «سطا علیه و به سطواً و سطوة: صال او قهر بالبطش» «تَعْرِفُ فِی وُجُوهِ الَّذِینَ کَفَرُوا الْمُنْکَرَ یَکٰادُونَ یَسْطُونَ بِالَّذِینَ یَتْلُونَ عَلَیْهِمْ آیٰاتِنٰا ...» حج : ۷۲ . در چهرهٔ کفّار بهنگام خوانده شدن‌آیات ما انکار می‌بینی نزدیك است بسوی‌کسانیکه آیات ما را برآنها میخوانند حمله‌کنند ودست بگشایند .

این‌کلمه فقط یکبار درقرآن‌یافته است .

سعد: سعد و سعادت بمعنی نیکبختی‌است چنانکه شقوةوشقاوت بمعنی بدبختی است راغب گفته : سعد و سعادت آنست که کار های الهی انسان را در رسیدن بخیر یاری کند. ضدّ آن شقاوت است . «یَوْمَ یَأْتِ لاٰتَکَلَّمُ نَفْسٌ إِلاّٰ بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ...... وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خٰالِدِینَ فِیهٰا...»هود: ۱۰۵ـ۱۰۸.

این‌کلمه فقط دوبار درکلام‌الله آمده است .

سعر: فروزان‌شدن‌آتش‌وفروزاندن آن راغب گفته: سعر، التهاب‌وشعله ورشدن‌آتش است و ثلاثی‌و تفعیل و افعال‌آن همه بمعنی افروختن است‌و مسعر چوبی است که افروخته شود . دراقرب آمده « سعر النار والحرب:

اوقدهما و اشعلهما وهيّجهما» .

«وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ . وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ» تكوير:۱۲و۱۳ .

سعير از نامهای جهنّم است و این بواسطهٔ افروخته شدن آنست . و فعیل در اینجا بتصدیق راغب بمعنی مفعول است و در بعضی آیات بجای جهنّم بکار رفته مثل «إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» نساء : ۱۰ . «وَ أَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً» فرقان : ۱۱ . و در بعضی آیات حال و وصف جهنّم آمده نظیر «وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيراً» نساء:۵۵. بس است جهنم افروخته .

این کلمه شانزده‌بار در قرآن آمده است . و در تمام موارد در جهنّم آخرت بکار رفته جز در آیهٔ «وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ» سباء : ۱۲ . این آیه دربارهٔ مسخّر بودن شیاطین بسلیمان‌است و ظاهراً مراد ازآن عذاب دنیاکه خدا بآنها فهمانده بود درصورت‌سرپیچی از طاعت سلیمان گرفتار عذاب خواهند بود .

و نیز در آیهٔ «وَ جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ وَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ» ملك:۵. شاید مراد ازعذاب سعیرتیر های شهاب و همان رجوم باشد .

سُعُر (بضم س، ع) جمع سعیر و دوبار در قرآن‌آمده است . «فَقَالُوا أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ» قمر:۲۴. «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَ سُعُرٍ» قمر:۴۷ .

در آیهٔ اول احتمال داده‌اند که سعر مفرد و بمعنی جنون یا رنج‌باشد وآن بسیاق‌آیه مناسب است صحاح در ذیل‌آیهٔ فوق از فرّاء نقل‌کرده‌که سعر بمعنی‌رنج‌و عذاب است‌وگوید: السعر الجنون و بشتر دیوانه گویند: نافةمسعورة. طبرسی و اقرب نیزبدان تصریح کرده‌اند معنی آیهٔ اول : قوم ثمودگفتند : آیا بشری راکه یکی از ماست پیروی کنیم در اینصورت در گمراهی و دیوانگی هستیم. ولی‌آن در آیهٔ دوّم جمع سعیر است یعنی : گناهکاران درگمراهی از سعادت و

در آتشهای افروخته‌اند.

* «وَ اِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ. وَ اِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ» تکویر: ۱۲و۱۳. اذا شرط مستقبل است از این آیه فهمیده میشود که جهنّم هنوز افروخته نشده در آینده فروزان خواهد گردید.

سعی: تند رفتن. کوشش. راغب گوید: سعی مشی سریع است که بحد دویدن نیست وبطور استعاره بجدّیت در کار اطلاق میشود خیرباشد یاشرّ. طبرسی آنرا تندرفتن و دویدن و کسب وتلاش گفته‌است. صحاح آنرادویدن و عمل و کسب ... و قاموس قصد، عمل، رفتن و دویدن معنی میکند. معنای اوّلی همان تند رفتن است.

در قرآن مجید بمعنی تند رفتن و دویدن و بمعنی تلاش و کوشش بکار رفته است «وَ جٰاءَ رَجُلٌ مِنْ اَقْصَی الْمَدِینَةِ یَسْعٰی...» قصص: ۲۰. «وَجٰاءَ مِنْ اَقْصَا الْمَدِینَةِ رَجُلٌ یَسْعٰی...» یس: ۲۰. مردی ازآخر شهر شتابان یا در حالیکه میدوید، آمد. «فَاَلْقٰاهٰا فَاِذٰا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعٰی» طه: ۲۰. عصا را انداخت ناگهان آن ماری بود که تند حرکت‌میکرد «نُورُهُمْ یَسْعٰی بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَ بِاَیْمٰانِهِمْ...» تحریم: ۸. نورشان در پیش رو و طرف راستشان بتندی میرود. سعی دراین آیات بمعنی بشتاب رفتن است.

* «وَ مَنْ اَرٰادَ الْآخِرَةَ وَ سَعٰی لَهٰا سَعْیَهٰا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰئِکَ کٰانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً» اسراء: ۱۹. یعنی: هرکه آخرت را بخواهد و کوشش مخصوص آنرا انجام دهد و ایمان داشته‌باشد کوشش و تلاش آنهاپاداش داده خواهد شد. سعی در این آیه و نظیرآن بمعنی تلاش و عمل است.

* «فَلَمّٰا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قٰالَ یٰا بُنَیَّ اِنِّی اَرٰی فِی الْمَنٰامِ اَنِّی اَذْبَحُکَ...» صافات: ۱۰۲. یعنی چون بحدّ کوشش با پدر رسید و توانست در رفع حوائج تلاش بکند گفت: ای پسرك من در خواب می‌بینم که تو را سرمی‌برم.

* «وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسٰانِ اِلاّٰ مٰا سَعٰی. وَ اَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُرٰی. ثُمَّ یُجْزٰیهُ

الْجَزاءَ الْأَوْفىٰ» نجم: ۳۹ـ۴۱. انسان مالك حقیقی سعی و تلاش خویش است اعمّ ازآنکه خیر باشد یاشرّ. و سعی و تلاش او در روز قیامت مشهود خواهد بود «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ» زلزله: ۷ـ۸. و انسان با عمل خود جزاء تمام داده خواهد شد.

بنظر میاید مراد از آیهٔ شریفه آخرت است ولی آنرا اعمّ نیزمیشود دانست.

در اینصورت مطالب زیر از آن بدست میاید:

۱ـ آنانکه از دیگران کارمیکشند و مزد نمیدهند و یا مزد کم میدهند ظالم و ستمکاراند که ملك حقیقی دیگران را سلب کرده‌اند که هرکس بسعی خود مالك است.

۲ـ هرکس درمقابل تلاش و کوشش حق استفاده و ارتزاق دارد زیرا که انسان فقط بسعی خویش مالك است کسیکه بی‌تلاش میخورد حرامخوار است و هرکس درخور توانائی‌خود ولو با اعمال فکر باشد بایدکارکند رباخوار حرامخوار است که تلاش دیگران را میخورد. ولی‌آنکه مطلقا از تلاش‌عاجز باشداین شخص‌بعنوان فقیرو محتاج‌از زکوة و غیره میتواند بخورد و او از رنج و تلاش دیگران میخورد و این محذوری ندارد که «مٰا جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ».

سعی انسان دیدنی است. اینهمه آثار و ابنیه و وسائل زندگی همه سعی و تلاش آدمیان است که بدین صورت دیده میشوند و بشر با سعی‌و تلاش خود پاداش یاکیفر داده‌میشود:

اگرگوئی‌راجع بشفاعت واعمال زندگان که دربارهٔ مردگان انجام میدهند و آنها بدون تلاش در عالم مرگ‌وآخرت‌بهره‌میبرندچه‌میگوئید؟!

گوئیم: آنها هم نوعی‌تلاش‌اندکه در نتیجهٔ‌ایمان دردنیا مستحق‌شفاعت اخروی میگردند و در اثر سعی و تلاشی که‌دربارهٔ بازماندگان کرده‌اند از خیرات و احسان آنها بهره‌مند میگردند.

سغب: گرسنگی. همچنین است مسغبه که مصدر میمی است. راغب گرسنگی توأم با زحمت گفته است در اقرب گوید: گفته‌اند آن فقط گرسنگیی است که با رنج همراه باشد. طبرسی مطلق گرسنگی گفته است «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ. يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ» بلد: ۱۴ و ۱۵. یا اطعامی در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت است.

این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۹ فرموده: «وَهَلْ زَوَّدَتْهُمْ إِلَّا السَّغَبَ» آیا دنیا جز گرسنگی بآنها زادی داد ؟!

سفح: ریختن. جاری کردن. جاری شدن «سفح الدم» یعنی خون ریخت «سفح الدمع سفحا و سفسوحاً» اشك چشم را روان کرد و اشك روان شد. لازم و متعدی هر دو آمده است (اقرب).

«لَا أَجِدُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً...» انعام: ۱۴۵. دم مسفوح خون ریخته شده است قید مسفوح برای آنست که خون باقی مانده در گوشت پس از رفتن خون متعارف مباح است (مجمع).

مسافحه و سفاح بمعنی زنا است طبرسی گوید: اصل آن از سفح بمعنی ریختن آب است علّت این تسمیه آنست که زناکار آب خود (منی) را بطور باطل میریزد. پائین کوه را سفح جبل نامند که آب کوه در آن میریزد.

«وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ...» نساء: ۲۴. یعنی غیر از زنانیکه گفته شد دیگران بر شما حلال اند که با اموال خود بخواهید درحالیکه عفیفید و زناکار نیستید.

سفاح جمع سفح نیز آمده است در نهج البلاغه نامهٔ ۱۱ فرموده «فَلْيَكُنْ مُعَسْكَرُكُمْ فِي ... سِفَاحِ الْجِبَالِ» اردوگاه شما در دامنه های کوه ها باشد.

سَفْر: (بروزن فلس) پرده‌برداشتن و آشکار کردن (مجمع) راغب گوید: «السفر: کشف الغطاء ... سفر العمامة عن الرأس و الخمار عن الوجه»

مسافرت را از آن جهت سفر گویند که اخلاق مردم در آن آشکار میشود طوریکه در غیر آن آشکار نمیشود (مجمع ذیل آیهٔ ۱۸۴ بقره).

«فَمَنْ كٰانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ عَلىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّٰامٍ أُخَرَ...» بقره ۱۸۴. جمع سفر اسفار است مثل «فَقٰالُوا رَبَّنٰا بٰاعِدْ بَيْنَ أَسْفٰارِنٰا...» سباء: ۱۹.

سِفْر (بكسر س) كتاب و نامه است كه حقائق و مطالب را روشن و آشكار ميكند جمع آن اسفار است «كَمَثَلِ الْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفٰاراً ...» جمعه: ۵. چنانكه راغب گفته است. طبرسی نيز علت تسميه را چنين بيان فرموده.

سفير بمعنی فرستاده ونماينده‌است راغب علت تسميهٔ آنرا كشف وازالهٔ وحشت ازبين قوم ميداند وآن فعيل بمعنی فاعل است. ولی ظاهراً علت تسميه همان اظهار و كشف مطالب باشدكه سفير مطالب راآشكارميكند جمع آن سفراء است مثل فقيه وفقهاء وآنرا مصلح‌ميان‌قوم نيز گفته‌اند.

سافر بمعنی كاتب و نويسنده است جمع آن سفره مثل«بِأَيْدِي سَفَرَةٍ. كِرٰامٍ بَرَرَةٍ» عبس: ۱۵و۱۶.

اسفار (بكسر الف) روشن‌شدن و آشكار گشتن‌است«وَالصُّبْحِ إِذٰا أَسْفَرَ» مدثر: ۳۴. قسم بصبح آنگاه كه‌روشن و آشكار شود «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ. ضٰاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» عبس: ۳۸و۳۹. چهره‌هائی‌درآنروز روشن‌اند. خندان وشادمان‌اند. (اللهم اجعلنا منهم).

«كَلّٰا إِنَّهٰا تَذْكِرَةٌ. فَمَنْ شٰاءَ ذَكَرَهُ. فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ. بِأَيْدِي سَفَرَةٍ. كِرٰامٍ بَرَرَةٍ» عبس: ۱۱ـ۱۶.

مراداز«سَفَرَةٍ كِرٰامٍ بَرَرَةٍ» نويسندگان محترم مطيع. كدام‌اند؟ و «صُحُف» چيست؟

گفته‌اند مراد ملائكه نويسنده‌اند كه‌آمده «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحٰافِظِينَ. كِرٰاماً كٰاتِبِينَ»انفطار: ۱۰و۱۱.ونيز گفته‌اند: سفيران وحی و پيامبران‌اند. و ايضاًاز قتاده نقل شده كه: قارئان قرآن‌اند آنانكه قرآنرا ميخوانند و مينويسند.

هکذا دربارهٔ «صُحُف» گفته‌اند: مراد لوح محفوظ است. میشود این قول را باآیهٔ «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ» واقعة: ۷۷-۷۸. تأیید کردو نیز گفته‌اند مرادکتاب پیامبران سلف است. باین قول‌نیز میشودبعضی از آیات را شاهد آورد که بیان میدارند قرآن در نامه پیشینیان بوده است مثل «إِنَّ هٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولٰى. صُحُفِ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسٰى» اعلی: ۱۸-۱۹. و نحو «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ. نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. عَلٰى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ. بِلِسٰانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ. وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ» شعراء: ۱۹۲-۱۹۶. بعید نیست صحف همان نامه‌هاباشدکه قرآن رادرآنها مینوشتند و آنها قهراً پاك و محترم بودند.

احتمال دیگر آنست که مراد از «صُحُف» قلوب و دلها و از «سَفَرَة» مفسران و نویسندگان قرآن باشد.

توضیح آنکه دربارهٔ قرآن آمده «وَ مٰا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتٰابٍ وَ لاٰ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لاَرْتٰابَ الْمُبْطِلُونَ. بَلْ هُوَ آيٰاتٌ بَيِّنٰاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ مٰا يَجْحَدُ بِآيٰاتِنٰا إِلاَّ الظّٰالِمُونَ» عنکبوت: ۴۸-۴۹.

این آیه صریح است دراینکه‌قرآن در سینه هاست و در سینه ها نوشته شده پس‌سینه‌هاصحیفه‌های‌مخصوصی است در جای دیگر آمده «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمٰانَ ...» مجادله: ۲۲. قلبها صحیفه‌های‌کتابت ایمان‌اند.

سینه هائیکه در آنها قرآن نوشته شده، محترمند، بلند مرتبه‌اند، پاکند «فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ. مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» نکره‌آمدن «صُحُف» نیز این سخن را تأیید میکند.

با دست چه کسانی قرآن در این سینه نوشته شده و میشود؟ با دست نویسندگانی که محترمند. مطیع‌اند. باید توجه‌کرد متعلّق باء در «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» چیست؟ ممکن است متّعلق‌آن «مَرْفُوعَةٍ» و یا مکتوب و حاصل‌باشد و «باء» برای سبب است یعنی: آیات قرآن تذکره‌است. هرکه خواهدآنرا

یادگیرد. آن تذکره در سینه های محترم، والامقام، و پاك است و با دست‌نویسندگان محترم و طاعت‌پیشه نوشته شده است. آنهااندکه در طول قرون بنوشتن وخواندن و تفهیم قرآن پرداخته‌اند و چون نوشتن در قلوب بوسیلهٔ گفتن وغیره میشود لذا «بِأَیْدِی سَفَرَةٍ» بهمهٔ راههای تفهیم شامل‌است خواه بوسیلهٔ نوشتن باشد یا خواندن و یا غیره.

درتفسیربرهان‌ازحضرت‌صادق علیه السلام نقل شده که « سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ » امامان‌اند علیهم‌السلام. البته آن بزرگواران در تفهیم قرآن و نوشتن آن دردلها سهم بسزائی‌دارند چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام پس‌ازرسول‌خدا صلی الله علیه و آله قرآن‌رامجدداًیکجا نوشت‌و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام در ترغیب بفراگرفتن‌قرآن خارج‌ازحداست‌چنانکه درکافی و وسائل نقل شده است.

احتمال فوق از این جهت بیشتر تقویت میشود که‌آیات اوّل سوره با لحن‌ملامت‌آمیز بحضرت‌رسول صلی الله علیه و آله میگوید: چرا بآنانکه بقرآن بی اعتنااند و یا ثروتمنداند اعتنا میکنی و بآنکه برای پاك شدن قرآن را میخواهد توّجه نمیکنی و قیافه‌درهم میکشی؟ آنگاه میفرماید: چنین نکن قرآن تذکاریست هرکه بخواهد یاد گیرد هرکس که باشد. ارباب تفسیر گفته‌اند چند نفر از ثروتمندان و متنفذان مکّه نزد آنحضرت آمدند و او با ایشان بگرمی صحبت میکرد شاید ایمان بیاورند و سبب تقویت اسلام شوند. ابن امّ مکتوم که از مسلمانان و نابینا بود آمد و از آنحضرت قرآن خواست حضرت قیافه درهم کشید که مبادا اینان از آمدن اوناراحت شده وبروندواسلام نیاورند. لذا این‌آیات‌آمدوآنحضرت را از این‌کار منع‌کرد.

از این مطلب میتوان فهمید که آنحضرت دربارهٔ پیشرفت اسلام خائف بوده و با جلب‌آنان‌میخواسته دین پیشرفت‌کند لذا خدا برای تسلّی قلب شریف او فرموده: همه در این

قرآن یکسان‌اند وانگهی قرآن‌بوسیلهٔ نویسندگان محترم در قلبهای پاك جا خواهد گرفت نه تنها از بین نخواهد رفت بلکه روزافزون خواهد بود و تو در ترویج قرآن بهمه با یك نظر نگاه کن‌تاهر که‌بخواهد از آن‌استفاده کند اعمّ‌از آنکه قوی باشدیاضعیف.

سفع: گرفتن. در صحاح گوید «سفعت بناصیته» یعنی پیشانی او را گرفت. «کَلّا لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ» علق: ۱۵. نه چنین است اگر بس نکند حتماً حتماً از موی پیشانی‌او میگیریم. درْ مجمع گوید: ناصیه موی جلوی سر است بعلّت متصل شدن بسر ناصیه گفته شده که ناصی یناصی بمعنی چسبیدن است. «لَنَسْفَعاً» دو تأکید دارد یکی لام، دیگری نون تأکید خفیفه. در کشاف گوید: با نون‌تأکید ثقیله نیز خوانده شده و ابن مسعود «لَاَسْفَعاً» متکلم وحده خوانده است.

طبرسی و زمخشری گوید: سفع بمعنی گرفتن و محکم کشیدن است و در قرآن با الف نوشته شده تا حکم وقف برالف داشته باشد. و لام آن عهد و عوض از مضاف الیه است. این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.

سفك: ریختن. خواه ریختن‌خون باشد یا اشك یا شیء مذاب (راغب) در اقرب‌گوید: گویا در ریختن‌خون مخصوصتر است. ابن اثیر نیز چنین گفته‌است. طبرسی آنرا فقط ریختن خون‌گفته‌است «اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ ...» بقره: ۳۰. «وَ اِذْ اَخَذْنا مِیثاقَکُمْ لاتَسْفِکُونَ دِماءَکُمْ ...» بقره: ۸۴.

ناگفته نماند در قرآن و نهج‌ـ البلاغه همه جا در ریختن خون بکار رفته و درنهایه نیزموردی غیرازخون ریختن نقل نکرده است لذا بنظرمیاید که سفك مخصوص خون ریختن‌است برخلاف «سفح» که گذشت و در ریختن خون و غیره استعمال شده است.

سُفل: (بضم س) پائینی، پستی

سافل: پائین «جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها...» هود: ۸۲. بالای آنرا پائین آن گردانیدیم یعنی زیر و رو کردیم.

اسفل: پائین‌تر «اِنَّ الْمُنافِقينَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ ...» نساء: ۱۴۵. جمع آن اسفلون است «فَجَعَلْناهُمُ الْاَسْفَلينَ» صافات: ۹۸. سفلی مؤنث اسفل است «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذينَ كَفَرُوا السُّفْلى...» توبه: ۴۰.

* «ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلينَ» تین: ۵.

ناگفته نماند در قرآن کریم هرجا اسم تفضیل بجمع اضافه شده‌مضاف الیه با الف و لام آمده نظیر «اَلَيْسَ اللّهُ بِاَحْكَمِ الْحاكِمينَ» تین: ۸. «وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ» یوسف: ۶۴و۹۲. و غیره ولی در این آیه سافلین بدون لام است. بعضی گفته‌اند آن نظیر اعلی علیین است. ولی علیین مفرد است نه‌جمع. درکشاف گوید: عبدالله آنرا اسفل‌السافلین خوانده است.

بهرحال معنی آیه چنین است: سپس او را به‌پائین‌تر پائین‌ها برگرداندیم بعیداست مراد از اسفل سافلین پیری و نظیر آن باشد بلکه باحتمال قوی مراد انسانی است که قوای شهوانی براو مسلّط شده و چنین شده «اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ» ابراهیم: ۳۴. «وَكانَ الْاِنْسانُ عَجُولاً» اسراء: ۱۱. «وَ كانَ الْاِنْسانُ اَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» کهف: ۵۴. «اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً» احزاب ۷۲. «وَكانَ الْاِنْسانُ كَفُوراً» اسراء: ۶۷. اینها مقام اسفل سافل انسانیت است آنگاه بوسیلهٔ هدایت فطری و تربیت پیامبران پیش رفته «لاتُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ» «يَبيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً» و غیره شده است باقی مطلب را در «تین» و «انسان» مطالعه کنید.

سَفن: (بفتح س) تراشیدن. مثل تراشیدن چوب و پوست و تراشیدن باد خاك روی زمین را (راغب) در صحاح و اقرب آمده «سفنت الشیء سفناً: قشرته» راغب گوید: کشتی را باعتبار آنکه سطح آب را میتراشد سفینه گفته‌اند. اقرب نیز آنرا نقل کرده است. «فَانْطَلَقا حَتّى اِذا رَكِبا فِی

السَّفِينَةِ خَرَقَهَا ... » کهف : ۷۱. این کلمه چهاربار در قرآن آمـده و در سورهٔعنکبوت آیهٔ۱۵ظاهر آمرادکشتی نوح است .

سفه: حماقت. قاموس آنرا جهالت گفته. راغب گوید : سبکی است در بدن و در سبکی نفس در اثر نقصان عقل بکاررفته. صحاح گفته: ضدحلم و اصل آن خفّت و حرکت است«قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا اَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ... » انعام: ۱۴۰. « بِغَيْرِ عِلْمٍ» قرینه است کـه سفه بمعنی جهالت است . سفاهة مثل سفه است « إِنّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ...» اعراف: ٦٦. سفیه: احمق « كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا عَلَى اللهِ شَطَطاً » جنّ ٤ . جمع آن سفهاء است « قالُوا اَنُؤْمِنُ كَما آمَنَ السُّفَهاءُ...» بقره: ۱۳. « وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ إِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ... » بقره: ۱۳۰. از دین ابراهیم اعـراض نمیکند مگـر آنکسکه خودش را جاهل وسبك‌عقل کند. راغب گوید: آن بمعنی احمق شوداست ولی فعل از نفس مصروف شده. و «نفس» مفعول است .

سقر: «سَاُصْلِيهِ سَقَرَ . وَ ما اَدْراكَ ما سَقَرُ. لاتُبْقِي وَلاتَذَرُ» مدثر: ۲۶ـ۲۸. گویند «سَقَرَتْهُ الشَّمْسُ» یعنی خورشید او را ذوب کـرد و رنگش را تغییر داد چنانکه‌راغب گفته. طبرسی گوید: اصل آن تغییر رنگ است و عـدم صرف‌آن‌برای تعریف و تأنیث‌است. ابن اثیر گوید: آن اسم عجمی است و علّت عدم صرفش عجمه و تعریف میباشدسپس‌قول‌مجمع را نقل میکند. «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ » قمر: ٤٨. گوئی از مسّ عذاب اراده شده که مسّ آن بـا عذاب یکی است یعنی روزی در آتش بررو کشیده شوند بچشید عذاب سقر را ایـن کلمه چهاربار در قرآن آمده است و چهارمی در آیهٔ ٤٢ مدّثر است و آن از نامهای جهنّم است و علت این تسمیه ظاهراً آنست کـه جهنّم می‌سوزاند و رنگ پوست را تغییر میدهد. نعوذبالله منها .

سقط: سقوط : افتادن «اَلا فِي الْفِتْنَةِ

سَقَطُوا... » توبه : ۴۹. اسقاط ساقط کردن است « أَوْ تُسْقِطَ السَّمٰاءَ كَمٰا زَعَمْتَ عَلَيْنٰا كِسَفاً ... » اسراء: ۹۲. یا آسمانرا چنانکه پنداشته‌ای پاره پاره روی ما بیافکنی. مساقطه نیز ساقط کردن است در اقرب از بعضی نقل شده که پی در پی بودن در آن مراد است «تُسٰاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً»مریم: ۲۵. برتو خرمای تازه میافکند.

« وَلَمّٰا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قٰالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنٰا رَبُّنٰا وَ يَغْفِرْ لَنٰا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرِينَ» اعراف: ۱۴۹. « سقط في يديه» بصیغهٔ مجهول از باب کنایه بمعنی لغزش، خطا، ندامت و حیرت است (اقرب) راغب گوید: از آن ندامت مراد است.

معنای تحت‌اللفظی آنست: آنگاه که عمل و شیء در دستش افتاده‌شده یعنی بخودش برگشت « رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا» قرینهٔ آنست که برگذشته نادم و محزون شدندیعنی چون‌ازپرستیدن گوساله نادم وپریشان شدند ودانستند که گمراه گشته‌اند گفتند: اگر پروردگارمان رحم نکند و نیامرزد بی‌شك از زیانکاران خواهیم بود.

سقف : پوشش اطاق. «فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ ... » نحل : ۲۶. سقف از بالا بررویشان افتاد. جمع آن سُقُف (بروزن عُنُق) است «لَجَعَلْنٰا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمٰنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ ... » زخرف : ۳۳. « وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ » طور : ۵. آسمان است « وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَهُمْ عَنْ آيٰاتِهٰا مُعْرِضُونَ » انبیاء۳۲.

ظاهراً مراد از « السَّمٰاء » هوای محیط برزمین است مثل « أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرٰاتٍ فِي جَوِّ السَّمٰاءِ...» نحل: ۷۹. هوای‌محیط پوشش‌وسقف زمین است که‌ازهرطرف آنرا پوشانده و بالای‌آن قرار دارد. محفوظ‌بودن این سقف آنست‌که در اطراف زمین مهار شده و از آن‌کنار نمیشود اگر خداوند هوا را بوسیلهٔ جاذبهٔ زمین یا غیرآن در اطراف زمین حفظ نمیکرد هوا ازآن فرار میکرد وبیرون‌میرفت و در فضای بیکران ناپدید میشد و

زندگی ناممکن میگردید «وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» این سقف محفوظ آیات عجیب و غریب دارد متأسفانه بشر از درك و دقّت در آن روگردان است.

مثلا بیشترمأکولات وروئیدنیهای روی زمین ازکربن هوا گرفته میشود و مقدار کمی از املاح زمین است برگهای روئیدنیهاکربن هوا راگرفته وآنرا بصورت میوه‌ها و حبوبات و غیره بما تحویل میدهند.

اکسیژن هوا سبب زندگی ماست از بین رفتن آن مساوی با ازبین‌رفتن حیات است مشاهدهٔ رنگهای الوان از اثرمعجزه آسای هواست. زندگی حیوانات دریائی از هوای محلول‌در آب است. اشعّهٔ گوناگون مضرّه‌که بطور فزون از حدّ ازآفتاب و سائر ستارگان بمحیط زمین وارد میشود ذرّات هوا آنها را تجزیه و خورد خورد میکند تا وقت رسیدن ببدن انسانها و حیوانات و گیاهان از اثر افتاده و در حکم از بین رفته میشوند و یا بصورت نافع درمیایند.

میلیونها سنگهای آسمانی که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت وارد جوّ زمین میشوند با برخورد بگازهای‌هوا بصورت تیرهای‌شهاب در آمده و بصورت غبار در میایند وگرنه زندگی را در روی زمین ناممکن میساختند.

صاعقه‌ها که با سرعت ۳۰ هزار برابر سرعت گلوله و با حرارت ۳۰ هزار درجه آزت هوا را با اکسیژن ترکیب‌کرده و موّادقابل جذب‌برای گیاهان بوجود میاورند از پدیده‌های هوااند و زندگی نباتی و در نتیجه زندگی حیوانی بدون آن نامیّسر است. بحساب هوا شناسان هر دقیقه صدبار در روی زمین صاعقه تولید میشود. این‌بودمجملی‌ازآیات‌واسرار قدرت خداوند در هوای زمین. چه بسیار و عجیب است این آیات!! و چه کم است تدّبر و دقّت ما بشر «وَهُمْ عَنْ آيَاتِهٰا مُعْرِضُونَ».

سقم: راغب گوید: سقم (بروزن

فَرَس وقُفْل) مرض‌بدن است‌امامرض گاهی در بدن وگاهی در قلب‌میشود و بمکان مخوف مکـان سقیم گفته میشود. در اقرب کلام سقیم و سقیم الصدر نیزآمده است .

سقیم: مریض و پریشانحال «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ. فَقالَ اِنّی سَقیمٌ» صافات:۸۸و۸۹. «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَسَقیمٌ» صافات : ۱۴۵ . این کلمه فقط دوبار در قرآن‌آمده بنظر میاید مـراد از هـر دو پریشانحال است . مشروح آنرا در حالات ابراهیم علیه‌السلام در فصل شکستن بتهاگفته‌ایم .

سقی: آب دادن همچنین است سُقیا (راغب) «وَسَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً» انسان : ۲۱ . «فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ ناقَةَ اللهِ وَ سُقْیاها» شمس: ۱۳. در اقرب وصحاح سُقیا را اسم مصدرگفته‌است. طبرسی آنرا حصّهٔ آب‌گفته است در قرآن سقی‌و اسقاء هـر دو آمده است مثل «وَ اَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتاً»راغب درفرق آندو گوید: سقی آنست کـه مشروب را بشخص بدهی و اسقاءآنست‌که دراختیاروی بگذاری تا هرطور خواست میل‌کند. اسقاء ازسقی‌ابلغ است زیرامشروب را در اختیار طرف قرار میدهی‌خواه خودش بنوشد یا دیگری باوبنوشاند.

در اقـرب سقی و اسقاء را بیك معنی‌گرفته وهر دو شامل است‌باینکه با دست آبرا بدهان طرف برسانی و یا در اختیار او قرار بدهی. آنگاه از حماسی‌نقل میکند: بعضی‌میان سَقَیْتُ و اَسْقَیْتُ فرق‌گذاشته وگفته است : اَسْقَیْتُهُ یعنی در اختیار او آشامیدنی گذاشتم هرطور بخواهد بکند. وسَقَیْتُهُ یعنی‌آب را بدهان او رساندم .

مجمع هردو را بیك معنی‌گرفته‌و فرق فوق را از دیگران نقل میکند.

تدبّر درآیات قرآن نشان میدهد که اسقاء بمعنی‌گذاشتن‌آب‌دراختیار شخص است مثل‌آیهٔ‌گذشته و «فَاَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَسْقَیْناکُمُوهُ...»حجر : ۲۲ . «نُسْقیکُمْ مِمّا فی بُطُونِها ... » مؤمنون : ۲۱ . «وَنُسْقِیَهُ مِمّا خَلَقْنا اَنْعاماً وَ اَناسِیَّ کَثیراً» فرقان: ۴۹ .

ولی سقی در نوشاندن آمده نظیر «أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً...» یوسف: ۴۱. که دربارهٔ نوشاندن است ومثل «إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَاذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لَاتَسْقِي الْحَرْثَ ...» بقره: ۷۱. بقره، آب را بکشت می‌نوشاند و در آیهٔ «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ» شعراء: ۷۹. نیز نوشاندن مراد است. خلاصه آنکه فرق راغب و حماسی بجا وحق است.

استسقا: طلب سقی و اسقاء. «وَ إِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ...» بقره: ۶۰.

سقایة: ظرفیکه باآن آب میدهند (مشربه) «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ...» یوسف: ۷۰. گویا آن ظرف هم مشربه بود که سقایه گفته وهم پیمانه بود که درآیات دیگر آنرا صواع گفته است راغب گوید آندو تعبیر برای فهماندن دو امر است.

سقایه مصدر نیز آمده است مثل «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ...» توبه: ۱۹. آیا آب دادن حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را مانند آنکس میدانید که بخدا ایمان آورده راجع بشأن نزول آیه رجوع شود به تفاسیر.

سکب: ریختن و ریخته شدن. «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ. وَ مَاءٍ مَسْكُوبٍ» واقعة: ۳۰و۳۱. یعنی اصحاب یمین در سایه و همیشه و درکنار آب روان‌اند در المیزان آمده: گفته‌اند ظلّ ممدود سایه‌ایست که آفتاب آنرا نبرد آن باقی و پیوسته است ماء مسکوب آبی‌است که پیوسته جاری باشد. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

سکت: سکوت بمعنی ترك سخن است و چون سکوت توأم با نوعی سکون و آرامش است بطور استعاره گفته شده «وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ...» اعراف: ۱۵۴. چون خشم موسی فرو نشست. (راغب) طبرسی نیز نظیر آنرا گفته است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

سکر: (بروزن قُفْل) مستی. (و

بروزن فَرَس) شراب وچیز مست کننده (راغب) و چون غفلت و بی خبری نوعی از مستی است لذا بآن سکرت گفته شده «لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِی سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» حجر:۷۲. بجان تو که آنها درغفلت خود سرگردان بودندوشاید مراد از آن گمراهی است که آنهم شعبه‌ای از مستی است .

سَكْرَةُالْمَوْت: مستی مرگ همان شدت مرگ است که برعقل غالب میشود وهوش از سر میرود «وَجاءَتْ سَكْرَةُالْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ» ق:۱۹. شدّت مرگ آمد و آن همان است که فرار میکردی بعضی «بالحق» را موت دانسته و گفته‌اند: شدت مرگ، مرگ را آورد .

* «لَقالُوا اِنَّما سُكِّرَتْ اَبْصارُنا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» حجر:۱۵. ممکن است «سُكِّرَتْ» در آیه بسته شدن باشد میگویند چشمهای ما بسته شده. دراقرب گوید«سُكِّرَتْ اَبْصارُنا» یعنی چشمهای ما بسته و متحیّر شده که نوعی مستی و بی‌شعوری است .

خلاصه آنکه چشم خود را تخطئه میکنند و بلکه گویند که محمد صلی‌الله علیه وآله ما را سحر نموده است .

* «وَمِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَالْاَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً...» نحل:۶۷. «سَكَر» چنانکه از راغب نقل شد و طبرسی و جوهری واقرب و قاموس گفته بمعنی خمر است یعنی از میوه های درختان خرما و مو، شراب و روزی خوب بدست میاورید «رزق حسن» قرینهٔ مبغوض بودن خمر درآیه است .

سکران: مست. جمع آن سکاری است «لاتَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُكارىٰ ...» نساء:۴۳ .

سکن: سکون آرام گرفتن بعد از حرکت است. «مَنْ اِلٰهٌ غَيْرُاللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ...» قصص:۷۲. در وطن گرفتن و سکونت نیز بکار میرود «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ...» ابراهیم:۴۵ .

بمعنی آرامش باطن و انس نیز آمده است «وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها

«لِیَسْکُنَ اِلَیْهٰا...» اعراف: ۱۸۹. آنرا در آیه اطمینان، میل و انس گفته‌اند «وَ مِنْ آیٰاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ اَزْوٰاجاً لِتَسْکُنُوا اِلَیْهٰا... » روم: ۲۱. زوج نسبت بزوج مایهٔ آرامش وانس است.

سَکَن (بروزن فرس) آرامش و محل آرامش. چنانکه گفته‌اند «وَصَلِّ عَلَیْهِمْ اِنَّ صَلٰوتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ...» توبه: ۱۰۳. بر آنها دعاکن دعای تو برای آنها آرامش و اطمینان خاطر است «وَاللّٰهُ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ بُیُوتِکُمْ سَکَناً...» نحل: ۸۰. «فٰالِقُ الْاِصْبٰاحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً ... » انعام: ۹۶. خداوند از خانه های شما محل آرامش قرار داد ـ شکافندهٔ صبح است و شب را محل آرامش کرد.

اسکان: سکونت دادن «رَبَّنٰا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوٰادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ ... » ابراهیم: ۳۷. خدایا من بعضی از خانوادهٔ خود را بدرّهٔ غیر قابل کشت سکونت دادم. «اَسْکِنُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ سَکَنْتُمْ مِنْ وُجْدِکُمْ ... » طلاق: ۶. زنان مطلّقه را در قسمتی از مسکن خود سکونت دهید.

مسکن اسم مکان جمع آن مساکن میباشد «وَ سَکَنْتُمْ فی مَسٰاکِنِ الَّذینَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ...» ابراهیم: ۴۵.

سکینة: آرامش قلب و اطمینان خاطر. طبرسی گوید: مصدر است بجای اسم مصدر آمده مثل قضیّه و بقیّه و عزیمت «هُوَالَّذی اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ لِیَزْدٰادُوا ایمٰاناً...» فتح: ۴. این کلمه شش‌بار در قرآن آمده و همه دربارهٔ آرامش قلب‌اند که سبب ثبات و آرامش ظاهری است.

راغب گوید: گفته‌اند سکینه و سکن بمعنی زوال ترس است «اِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ اَنْ یَأْتِیَکُمُ التّٰابُوتُ فیهِ سَکینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ...» بقره: ۲۴۸. شرح آن در «تابوت» گذشت.

مسکنة: درماندگی. طبرسی گوید: آن مصدر مسکین است. در اقرب آنرا اسم گرفته بمعنی فقر، ذلّت و ضعف. راغب گوید: اصح القولین آنست که میم آن زاید است. این کلمه دوبار در قرآن آمده وهر دو دربارهٔ یهود است «وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ

الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ بَاءُو بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ... » بقره : ٦١ . بار دوم در آیهٔ ۱۱۲ آل عمران آمده «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَمَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَ بَاءُو بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ...»

در هردو آیه مقرّر شدن ذلّت و مسکنت و قرین شدن با غضب خدا ذکر شده و علّت آن بدبختی‌ها، کفر بآیات حق و قتل پیامبران است. این دو آیه با هم تفاوتی ندارند مگر در استثناء « إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ» که در « حبل » مشروحاً گفته شد .

مسکنت را ابن اثیر و طبرسی فقر قلبی گفته‌اند. بهرحال آن از سکون است و آن درماندگی بخصوصی است که از ذلّت و خواری ناشی میشود و شخص پیش خود شرمنده میشود و اینکه بیضاوی درتفسیر آیهٔ دوم گفته: یهود دربیشتر اوقات فقراء و مساکین اند درست نیست گرچه سخنش در آیه اوّل وسیعتر از دوّم است . زیرا مسکنت فقر نیست . المنار در فرق مابین ذلّت و مسکنت گوید: مسکنت حالتی است در شخص که از خود حقیر شمردن ناشی است بطوریکه برای خود حقی قائل نیست . و ذلّت حالتی است که منشاء آن ممنوّعیت از حق خویش است و منشاء و سبب ذلّت دیگران‌اند نه خود شخص .

بهرحال در نتیجهٔ کفر بآیات خدا و قتل پیامبران خواری و ذلّت بریهود مقرّر و زده شد. مردم آنها را خوار و ذلیل دانستند. خودنیز در پیش خود مسکین و درمانده شدند و رفع آن بحبل من الله و حبل من الناس بسته است. بطوریکه هرشخص ستمکار در نظر دیگران خوار و در پیش خودش شرمنده است و اگر بسوی خدا باز گردد و مردم در وی توبه احساس کنند هر دو رفع میشود آیه نمیگوید چنین شدند بلکه میگوید: رفع ذلّت

و مسکنت باآندو است .

* * *

مسکین : درمانده . باید دانست‌در قرآن‌کریم فقط دریك محل مساکین بـا فقراء در ردیف هم ذکر شده‌اند «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا ... » توبه: ۶۰. این باعث گفتگو شده که آیا هر دو يك صنفند و یا صنف مستقلی‌اند .

بعضی‌ها گفته‌اند: مسکین آنست که هیچ چیزنداشته باشد و آن ازفقیر شدیدتر است ولی دقت در قرآن آنراتأیید نمیکند که درآیهٔ «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ...» کهف: ۷۹. مساکین بصاحب کشتی اطلاق شده است .

بـا توجه باصل مـاده خواهیم دانست هريك صنف بخصوصی است گرچه دربعضی مصادیق قابل‌جمع‌اند فقر در لغت بمعنی حاجت است، فقیر یعنی حاجتمند و مستمند . مسکین از سکون‌است یعنی‌درمانده. درماندگی ممکن است در اثر فقر باشد و یا از مرض، فلج، نقص عضو و دوری از مال و اهل و غیره. علی هذا مسکین از فقیر اعم است برخلاف بعضی از بزرگان‌که فقیر را اعم دانسته. زیرا هـر فقیر از لحاظ حاجت مسکین و درمانده است ولی بعضی مسکین‌فقیر نیست مثل مساکین سورهٔ کهف کـه صاحب‌کشتی بودند .

در مجمع از شافعی و ابن‌انباری نقل شده‌که فقیراز مسکین اسوءحال است و با آیـهٔ «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ» استدلال‌کرده‌اند .

عیاشی درتفسیر خود ذیل‌آیهٔ«إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ ... » توبه: ۶۰ . از محمدبن مسلم از امام صادق عليه‌السلام نقل کرده : فقیر آنستکه سؤال میکند . مسکین پرزحمت‌تر از او است و سؤال نمیکند . و از ابی بصیـر از آنحضرت نقـل میکند : فقیرآنستکـه سؤال میکند . مسکین پرزحمت‌تر از اوست و بائس از هر دو پرمشقت‌تر است . ولی در وسائل هردو حدیث بعکس نقل شده .

خلاصهٔ سخن آنکه: مسکین بمعنی درمانده. بنظرما از فقیر اعم است. واینکه امام علیه السلام مسکین‌را اسوءحالاً فرموده ظاهراً راجع بآیهٔ صدقات است وگرنه از حیث لغت و آیهٔ ۷۹ کهف شاید مسکین فقیر نباشد ومراد درآیهٔ صدقات آنست که حالش از فقیر بدتر باشد یعنی صدقات مال کسانی است که فقیراند و مالك‌قوت یکساله نیستند و نیز مال‌آنهائی است که مالك قوت یکروزه هم نیستند.

* «وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ...» یوسف: ۳۱. سکّین بروزن سجّین بمعنی کارد است در اقرب گوید: آن آلت ذبح است مذکّر و مؤنّث هردو آید و در غالب مذکر است جمع‌آن سکاکین میباشد یعنی بهر یك از آنان کاردی داد و بیوسف گفت نزد ایشان برو. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

سلب: گرفتن با قهر (راغب) در اقرب آمده «سَلَبَهُ سَلْباً: اِنْتَزَعَهُ مِنْ غَيْرِهِ قَهْراً» «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ...» حج: ۷۳. اگر مگس چیزی از آنها برباید باز گرفتن از آن نتوانند. معنی آیه در «ذبب» گذشت، این‌کلمه یکبار در قرآن آمده است.

سلح: سلاح هرچیزی است که با آن بجنگند چنانکه‌در مجمع‌ومفردات و اقرب گفته است. جمع آن اسلحه است که چهاربار درقرآن سورهٔ‌نساء آیهٔ ۱۰۲ آمده‌است «وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ...»

سلح بفضلهٔ پرندگان و سرگین چهارپایان گفته میشود. اطلاق آن بعذرهٔ انسان از باب تساهل است (اقرب).

سلخ: کندن‌پوست حیوان. گویند «سَلَخْتُهُ فَانْسَلَخَ» لازم و متعدی آمده است. تمام‌شدن وگذشتن‌ماه رابطور استعاره‌سلخ‌وانسلاخ گفته‌اند‌درمجمع گوید: انسلاخ خروج شیء است از آنچه پوشیده، اصل‌آن از سلخ‌بمعنی کندن پوست گوسفند است.

«فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ...» توبه: ۵. چون ماههای محترم منقضی شدند مشرکان را هر کجا که یافتید بکشید. در «حرم» گذشت که مراد از اشهرحرم چهار ماه مهلت است نه ماههای حرام مشهور.

* «وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ» یس: ۳۷. کندن روز از شب ظاهراً بردن نور از مکان شب است و میشود گفت ذرّات هوا در ذات خود ظلمانی است نور آفتاب در آنها نفوذ میکند و پیوسته تبدیل باموا ج حرارت شده و در ذرات هوا و زمین جذب میشود و چون وقت غروب دیگر نور نرسید. روشنائی بطور کلّی از ذرّات کنده شده آنگاه مردم در ظلمت قرار میگیرند.

* «وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ. وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» اعراف: ۱۷۵ و ۱۷۶. آیات ما قبل دربارهٔ یهود است و «عَلَيْهِمْ» دراین آیه راجع بآنهاست. و بحضرت رسول دستور است که بآنها بخواند وخبر دهد. ونیز ظاهر آنست که آیه اشاره بقصهٔ مخصوصی است که یهود ازآن خبر داشتند.

درتفسیر برهان ازحضرت رضا علیه‌السلام نقل شده: بلعم بن باعورا اسم اعظم میدانست و دعا میکرد مستجاب میشد. بفرعون متمایل گردید و آنگاه که فرعون در طلب موسی و یارانش بود از وی خواست دعاکند تا خداموسی و یارانش را از رفتن باز دارد. او بالاغ خویش سوار شد تا درپی موسی برود. الاغش از رفتن ایستاد. شروع کردبزدن آن. الاغ باذن خدا بزبان آمد وگفت: چرا مرا می‌زنی؟ میخواهی با تو بیایم تا برعلیه پیامبر خدا وقوم نیکوکار دعا کنی. الاغ را مرتب میزد تا کشته شد در نتیجه اسم اعظم

از زبان او بیرون رفت وآنست قول خداوند«فَانْسَلَخَ مِنْهٰا ....» .

ایـن حدیث در المیزان از تفسیر قمی نقل شده و نیز از درّ منثور از ابن مسعود نقل‌کرده‌که: او مردی از بنی‌اسرائیل بود بنام بلعم بن ابر واز همان‌کتاب از ابن عباس آمده بلعم بن باعوراء و در لفظی بلعام بن عامر همان است کـه اسم اعظم باو داده شده بود. درالمنار نیزروایات‌زیادی دراین‌زمینه نقل‌کرده ودرآخرتصریح میکندکه اعتمادی بآنها ندارد .

در تورات سفر اعداد بـاب ۲۲ بند پنجم تاآخر باب ۲۴ پیامبری بنام بلعام بن بعور ذکر شده که پادشاهی بنام بالاق‌از اوخواسته بربنی‌اسرائیل لعنت‌کند و او نکرده است و هنگام رفتن بنزد بالاق سوار الاغی بوده که در راه الاغش بزبان‌آمده‌وآنراسه‌بار کتك زده است و هاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل بلعام مختصر آنرا نقل میکند .

میشود گفت که نقل قرآن مجید حقیقت ایـن واقعه است و او پیامبر نبوده بلکه مردی بوده کـه بعضی از آیات خدا را میدانسته است .

مشروح سخن‌آنکه اگر این‌قضیّه دربارهٔ بلعم صحّت‌داشته باشدگمان من این است‌که او مقداری از همان علم رامیدانسته‌که‌وزیر سلیمان‌بوسیله آن تخت ملکهٔ سباء را از مسافت زیادی پیش سلیمان حاضرکرد و در سورهٔ نمل‌ذکر شده است. و درنتیجه سوءاستفاده‌ازعلم‌خود ویاعمل‌نکردن بموجب آن ، علم از دستش رفته و مورد غضب خدا شده است .

در مجمع از عدّه‌ای نقل شده‌که مراد از آیه امیّة بن ابی صلت ثقفی شاعر است‌کتابها را خواند ودانست کـه خداوند بزودی پیامبری خواهد فرستاد و امید داشت که او حضرت رسول ﷺ باشد و چون آنحضرت مبعوث گردید . حسد ورزید ... (و ایمان نیاورد) خداوند « وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِى آتَيْنَاهُ » را دربارهٔ او نازل کرد .

و نیز نقل شده که دربارهٔ ابوعامر راهب که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را فاسق نامید و با حضرت مخالفت کرد نازل شده است .

در مجمع و جوامع الجامع از حضرت باقر علیه السلام نقل شده: اصل آن دربارهٔ بلعم است سپس خداوند آنرا برهر که در مقابل هدایت خدا هوای خویش را پیروی کند مثل زده است.

خلاصه آنکه آیهٔ شریفه حال کسی را که میداند و عمل نمیکند مجسّم می‌نماید یعنی: برآنها بخوان داستان کسی راکه آیات خود بدو دادیم از آیات ما بیرون رفت (مثل بیرون رفتن مار از پوست خود و یا مثل انداختن شخص لباس خود را) شیطان بدنبال او شد و او را یافت تا از گمراهان گردید . اگر میخواستیم او را بوسیلهٔ آن آیه رفعت میدادیم ولی او بپستی گرائید و هوس خویش را پیروی کرد حکایت وی حکایت سگ است اگر براو هجوم بری پارس میکند و زبان بیرون میکند و اگر او را واگذاری بازپارس میکند (نصیحت کنی یا نه سودی ندارد چون میداند و نمیکند) این است حکایت آنانکه آیات ما را تکذیب کرده‌اند. داستانها را بخوان شاید اندیشه کنند .

سلسبیل: «عَيْناً فِيهٰا تُسَمّٰى سَلْسَبِيلاً» انسان:۱۸. این کلمه بظاهر آیه نام چشمه‌ایست در بهشت. در اقرب گوید: سلسبیل چیز نرم را گویند که کلفتی در آن نباشد و نیز بمعنی خمر است. در جوامع الجامع گوید: گویند شراب سلسل و سلسال و سلسبیل. زیادت باء دلالت برنهایت سلاست و نرمی دارد این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است. راغب گوید: گفته‌اند آن نام هر چشمه‌ایست که جریانش سریع باشد.

سلسله: زنجیر . «ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً فَاسْلُكُوهُ» حاقة: ۳۲ . معنی آیه در « ذرع » گذشت . جمع آن سلاسل است « إِذِ الْأَغْلاٰلُ فِي أَعْنٰاقِهِمْ وَ السَّلاٰسِلُ يُسْحَبُونَ» غافر: ۷۱. آنگاه که غل ها و زنجیر ها در گردنشان باشد ، کشیده شوند . در

«ذرع» گذشت که میان اعمال دنیا و این زنجیرها تناسبی هست. غلّ طوقی است که در گردن می‌نهند و سلسله مطلق زنجیر است.

ناگفته نماند: تسلسل بمعنی اضطراب است گویا بزنجیر از آن سلسله گفته‌اند که حلقه های آن نوعاً متحرك است.

* «اِنّا اَعْتَدْنا لِلْكافِرينَ سَلاسِلَ وَاَغْلالاً وَ سَعيراً» انسان: ٤. طبرسی گوید: اهل مدینه و ابوبکر بنقل از عاصم و کسائی سَلاسِلاً را با تنوین خوانده‌اند و در حال وقف با الف میخوانند و ابن کثیر و خلف سلاسل خوانده‌اند بدون تنوین.

از این آیه و آیهٔ ما قبل بخوبی روشن است که اغلال غیراز سلاسل است.

سلط: سلطه بمعنی قدرت است (اقرب) راغب سلاطه را تمکّن و قدرت از روی قهر گفته‌است «سَلَّطَهُ عَلَيْهِ» یعنی او را برآندیگری غالب کرد «وَلَوْشاءَاللهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ...» نساء: ۹۰. اگرخدا میخواست آنها را برشما مسلّط و غالب میکرد.

سلطان: دلیل و غلبه که عبارت اخرای تسلّط است. «اِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا اَتَقُولُونَ عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ» یونس: ٦٨. شما را باینکه میگوئید دلیلی نیست آیا بخدا نسبت میدهید آنچه را که نمیدانید. و مثل «اِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوينَ» حجر: ۴۲. که در این آیه نیز بمعنی تسلّط و غلبه است.

دلیل و حجّت را از آن سلطان گویند که سبب غلبه و تسلّط است. دقّت در موارد استعمال سلطان نشان میدهد که درقرآن مجید فقط درمعنای تسلط و دلیل بکار رفته است.

سلطان گاهی در معجزه بکاررفته بعنوان آنکه سبب تسلط است نحو «ثُمَّ اَرْسَلْنا مُوسى وَ اَخاهُ هارُونَ بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبينٍ» مؤمنون: ۴۵. «سُلْطانٍ مُبينٍ» بیان آیات است که معجزه‌ها بوده باشد.

• «أَتُجادِلُونَنی فی أَسْماءٍ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما نَزَّلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ...» اعراف: ۷۱. این تعبیر در چندآیهٔ دیگر از جمله آیهٔ ٤٠ یوسف و ۲۳. نجم آمده است. مراد آنست که این نام‌گذاری و بت ها را معبود خواندن و آنهارا دارای اثر وتصرف و تقرّب دانستن از جانب شما و پدرانتان است و خداوند بوسیلهٔ پیامبران دراین‌باره دلیلی نازل‌نکرده و نفرموده که بتها تقرّب آورند. مراد از «أَسْماء» آنست که اینها نام خالی‌اند و حقیقت ندارند و اینکه میگوئید: بت معبود و مقرّب است لفظ پوچی بیش نیست.

*** تسلط شیطان ***

• «وَما کانَ لِیَ عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونِی وَلُومُوا أَنْفُسَکُمْ...» ابراهیم: ۲۲. این سخن شیطان است که روز قیامت باغوا شدگان خواهدگفت یعنی: من برشما تسلّطی نداشتم مگر آنکه من خواندم و شما دعوتم را پذیرفتید، پس مرا ملامت نکنیدکه چرا خواندم چون کار من آن بود و خودتان را ملامت کنید که چرا از من قبول کردید ؟!

مراد از سلطان تسلّطی است که شیطان بتواند مردم را بگناه مجبور کند. بصریح آیه شیطان چنین قدرتی ندارد و قدرت شیطان همان وسوسه و دعوت صرف است‌که در صورت اهمیت ندادن منکوب خواهد شد.از این کلام وآیات‌دیگر که در این‌زمینه است روشن خواهد شد. که قدرت او یکجانبه است و در صورت قبول مردم، مؤثّر میشود.

«وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. وَ ما کانَ لَهُ عَلَیْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ یُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فی شَكٍّ...» سباء: ۲۰ و ۲۱. مراد از سلطان در این آیه بقرینهٔ آیهٔ سابق همان تسلّط بردعوت و وسوسه است میفرماید: شیطان از جانب خود این قدرت را هم نداشت و ما باو تفویض کردیم تا

روشن کنیم کدام شخص بآخرت ایمان میاورد و کدام در شك است و اهمیت نداده و ازدعوت شیطان پیروی میکند و بتصریح این آیه تسلّط شیطان یك آزمون است . و ایضاً روشن میکند که ظنّ شیطان دربارهٔ اطاعت ازوی درست درآمده است .

• « قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ... إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ » حجر: ۳۹ـ۴۲ . از این آیات نیزروشن است که تسلّط شیطان فقط برتزیین اعمال قبیح است که در اثر آن مردم اغوا میشوند و ظاهراً غرض نفی چنین تسلّطی است وگرنه عباد مخلصین رانیز دعوت میکندولی دعوت و تزیین او کارگر نمیشود . شیطان در این آیه فقط عباد خالص را استثنا کرده که عبارت از انبیا و ائمّه و اوصیااند ولی ظاهر « إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ » آنست که تسلّط بربندگان مؤمن نیز ندارد و آنهاهم از وی پیروی نمیکنند و درصورت اشتباه فوراً جبران مینمایند « إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذاهُمْ مُبْصِرُونَ » اعراف : ۲۰۱ . مورد تصدیق قرآن در تسلّط شیطان فقط « إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ » است آیات ذیل این مطلب را تأیید میکند: « فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ . إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ » نحل: ۹۸ـ۱۰۰ . آنانکه ایمان آورده وکار خودرا بخدا واگذار نموده‌اند شیطانرا برآنها تسلّطی و دعوتی که سبب اغوا شود نیست .

در سورهٔ اسراء نیز مقداری از دعوت و اغواء او را بیان فرموده سپس میفرماید: « إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَكَفى بِرَبِّكَ وَكِيلاً » اسراء: ۶۵. رجوع شود به « شیطان » .

• « هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ » حاقة : ۲۹. در مجمع از زجاج نقل کرده که ها در این کلمه برای وقف است

یعنی حجّت و دلیل و یا تسلّطی که در دنیا داشتم از من فوت شد و رفت.

* * *

ناگفته نماند سلطان در قرآن فقط بدو معنای دلیل و تسلّط آمده و در معنای شاه، خلیفه، والی، فرمانده بکار نرفته است. جوهری تصریح میکند که آن دراین معنی جمع بسته نمیشود زیرا که جاری مجرای مصدر است.

اطلاق آن برحکومت و خلیفه و فرمانده باعتبار تسلّطی است که آنها دارند چنانکه در نهج‌البلاغه وصحیفهٔ سجّادیه و غیره آمده است. جمع آن باین اعتبار سلاطین است در اقرب گفته: اطلاق سلطنت برحکومت و پادشاهی ازکلام مولدین است.

سلف: (بفتح س ـ ل) گذشته. و گذشتن مصدر واسم هردو آمده‌است (اقرب) «فَمَنْ جٰائَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهیٰ فَلَهُ مٰا سَلَفَ ...» بقره: ۲۷۵. «فَجَعَلْنٰاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرِینَ» زخرف: ۵۶. آنها راگذشتگان و مایهٔ عبرت برای دیگران کردیم.

• «وَلاٰتَنْکِحُوا مٰانَکَحَ آبٰاؤُکُمْ مِنَ النِّسٰاءِ إِلاّٰ مٰا قَدْ سَلَفَ ...» نساء: ۲۲. استثنا از لازم کلام سابق است یعنی اگردرگذشته زنان پدرانتان رانکاح کرده بودید برای شما گناهی نیست دیگر این‌کار را نکنید نه‌اینکه اگر پیش از نزول این آیه نکاح کرده‌اید حق دارید که نگاه دارید در مجمع گوید بعضی گفته‌اند: آنکه قبل از نزول آیه گرفته‌اید جایز است آنرا نگاه دارید. آنگاه از بلخی نقل‌میکند که این خلاف اجماع است و ازدین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین چیزی دانسته نشده است.

بیضاوی‌نیزاستثنا را از لازم معنی دانسته ولی طبرسی آنرا منقطع گفته است یعنی: لکن آنکه گذشته گناهی ندارند ولی‌معنی‌آن بنظرما وبیضاوی این است: نکاح زنان پدران گناه است مگرآنکه پیش از نزول این‌آیه باشد.

همچنین است آیهٔ «وَاَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الْاُخْتَیْنِ اِلاّٰ مٰا قَدْ سَلَفَ...» نساء:۲۳. که از گرفتن دو خواهر نهی میکند.

اسلاف: گذراندن و پیش فرستادن است «هُنٰالِكَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ مٰا اَسْلَفَتْ...» یونس:۳۰.

سلق: «فَاِذٰا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوکُمْ بِاَلْسِنَةٍ حِدٰادٍ اَشِحَّةً عَلَی الْخَیْرِ ...» احزاب: ۱۹. در اقرب گفته: «سلقه بالکلام: آذاه» او را با سخن گفتن آزار کرد و آن تند سخن گفتن است. در مجمع گوید: اصل آن بمعنی ضرب است و بمعنی صیحه زدن آید. در مجمع ونهایه نقل شده «لَیْسَ مِنّٰا مَنْ سَلَقَ اَوْحَلَقَ» یعنی از ما نیست آنکه در مصیبت با صدای بلند گریه کند و فریاد بکشد و موی خود را بتراشد. معنی آیه: چون ترس برود بازبانهای تیز شما را اذیت میکنند و بخشونت سخن گویند و برغنیمت حریص باشند. این کلمه یکبار در قرآن مجید آمده است.

سلك: (بفتح س) داخل شدن. و داخل کردن چنانکه در اقرب و مفردات و قاموس آمده است. اسلاك نیز بمعنی داخل کردن است «اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ مَهْداً وَ سَلَكَ لَکُمْ فیهٰا سُبُلاً... » طه:۵۳. خدائیکه زمین را برای شما گسترده و در آن برای شما راههائی داخل کرده و قرار داده است. «مٰا سَلَکَکُمْ فی سَقَرَ» مدثر: ۴۲. چه‌چیز شما را داخل جهنّم کرد. «کَذٰلِكَ سَلَکْنٰاهُ فی قُلُوبِ الْمُجْرِمینَ» شعراء: ۲۰۰. این چنین قرآن را بقلوب گناهکاران وارد کردیم. در این آیات سلك بمعنی وارد کردن است.

«ثُمَّ کُلی مِنْ کُلِّ الثَّمَرٰاتِ فَاسْلُکی سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً ...» نحل: ۶۹. سلك در اینجا بمعنی دخول است یعنی ای زنبور عسل سپس از تمام میوه ها بخور و بآسانی براه پروردگارت داخل شو. و عسل بساز.

• «اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَسَلَکَهُ یَنٰابیعَ فِی الْاَرْضِ...» زمر: ۲۱. ممکن است «ینابیع» مفعول دوم سلك باشد

راغب تعدیه بدو مفعول را از بعضی نقل میکند و شاید در آن «فی» مقدّر باشد یعنی خدا از آسمان آبی نازل کرد و آنرا در چشمه‌های زمین وارد نمود. همچنین است «وَمَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذاباً صَعَداً» جن : ۱۷ .

سلل : کشیدن. در اقرب گوید : آن انتزاع و خارج کردن است بـا نرمی‌مثل کشیدن تیغ از غلاف وموی ازخمیر. راغب ملایمت را قیدنکرده وگوید: مانندکشیدن شمشیرازغلاف وکشیدن چیزی ازخانه بطریق سرقت. و کشیدن پسر از پدر . «قَدْ یَعْلَمُ اللهُ الَّذینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً...» نور: ۶۳.

لواذ از «لاذَ ـ یَلُوذُ» بهم دیگر پناه بردن‌است تسلّل خروج پنهانی است (مجمع) یعنی خدا داناست بآنانکه درپناه‌یکدیگر پنهانی از محضررسول او خارج میشوند. آنگاه‌که حضرت رسول ﷺ مردم را بجهاد و نحو آن دعوت‌میکرد بعضی‌ها درپشت‌سر دیگران‌پنهانی‌ازمسجد خارج‌میگشتند آیهٔ دربارهٔ آنهاست .

در نهج البلاغه نـامهٔ ۷۰ بسهل بن حنیف نوشته «بَلَغَنی اَنَّ رِجالاً مِمَّنْ قِبَلَكَ یَتَسَلَّلُونَ اِلی مُعاوِیَةَ فَلاتَأْسَفْ عَلی ما یَفُوتُكَ مِـنْ عَدَدِهِمْ» شنیدم بعضی‌از مردمان شهرتوپنهانی بطرف معاویـه میروند از رفتن ایـن عدّه متأسّف نباش .

• «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طینٍ» مؤمنون : ۱۲ . «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهینٍ» سجده: ۸. سلالة فقط در این دوجا از قرآن آمده است. اهل لغت‌آنرا چکنده. و صاف شده‌گفته‌اند. فرزند را سلاله‌و سلیله و سلیل گفته‌اند کـه چکیده و کشیده مرد است .

سلاله در هردوآیه نکره‌است‌مراد از آن در آیهٔ دوم بنابر علم امروز سلول مرد (اسپرماتوزئید) است که چکیده منی و بوجود آمده در آن و صاف شده از آن است. بنظرم مراد از سلالهٔ اول هم همان سلّول است منتهی در خلقت اول همان سلّول‌در

میان کلی بخصوص بود ، پس جای سلّول در اول گل و لجن بود. و در خلقت دوم جای آن منی است مثل « خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ » علق: ۲. بنابر آنکه علق جمع علقه بمعنی کرم وزالو است رجوع شود به «آدم». در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۶۱ راجع بدو نوع خلقت فرموده « بُدِئْتَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ. وَ وُضِعْتَ فِی قَرارٍ مَكِينٍ . إِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ » .

سَلْم : (مثل فلس) و سلامت و سلام یعنی کنار بودن از آفات ظاهری و باطنی . (راغب) در اقرب آمده : « سَلِمَ مِنَ الْعُيُوبِ وَ الْآفاتِ سَلاماً وَ سَلامَةً » یعنی از بلایا و عیبها نجات یافت وکنار شد .

مثل «إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ » صافات : ۸۴ . که در سلامت باطن است قلب سلیم آنست که از شك و حسد وکفرو غیره سالم وکنار باشد. و مثل « مُسَلَّمَةٌ لاشِيَةَ فِيها ...» بقره: ۷۱. از عیوب سلامت است و خالی درآن نیست که مراد از آن سلامت ظاهری است .

سلام: یکدفعه سلام خارجی است بمعنی سلامت مثل « اُدْخُلُوها بِسَلامٍ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ» ق : ۳۴ . بسلامت وارد بهشت شوید . آن روز خلود است . و مثل « يا نارُ كُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِيمَ » انبیاء: ۶۹. سلام بودن آتش بی حرارت و بی سوزش بودن آنست نسبت بابراهیم عليه‌السلام . و ایضاً « يَهْدِی بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ ... » مائده: ۱۶. « لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ ... » انعام: ۱۲۷ . که همهٔ اینها بمعنی سلامت و سلام خارجی است .

یکدفعه سلام قولی است مثل«وَإِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ... » انعام : ۵۴ . « وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ... » اعراف: ۴۶.

سلام قولی در اسلام همین است وآن دعاوخواستن سلامت ازخداوند بشخص است سلام علیکم یعنی سلامت باد از خدا برشما و چون از جانب خداست لذا تحیّتی است از خدا وبا برکت و پاك و دلچسب است «فَسَلِّمُوا

عَلٰى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِاللهِ مُبارَكَةً طَيِّبَةً... » نور : ۶۱ . « سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» يس:۵۸. اين سلام قولی ازجانب خداوند است که باهل بهشت اعلام میشود و میدانند که پیوسته در سلامت وامن خواهندبود ممکن است مراد ازآن قول ملائکه باشدکه باهل بهشت گویند « سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ» رعد:۲۴. چون سلام ملائکه با اجازهٔ خداست لذادرسورهٔ يس سلام خدا خوانده شده است. و ممکن است بگوئیم : خداوند صدا خلق میکند و اهل بهشت میشنوندمثل وحی بموسی در طور سیناء .

* « وَلاتَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً ... » نساء : ۹۴ . ظاهراً مراد از آن سلام قولی است چنانکه در سبب نزول آیه نقل شده که اسامة بن زید و یارانش مردی راکه اسلام آورده بود و بآنها سلام داد و شهادتین گفت کشتند وگوسفندانش را بغنیمت گرفتند. در نتیجه آیهٔ فوق نازل شد .

* «وَإِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً» فرقان:۶۳. ممکن است سلاماً مفعول فعل محذوف باشد یعنی «نَطْلُبُ مِنْكُمُ السَّلامَةَ» وشاید صفت محذوف باشد یعنی « قالُوا قَوْلاً سَلاماً » (راغب) .

* «سَلامٌ عَلٰى نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ. سَلامٌ عَلٰى إِبْراهِيمَ . سَلامٌ عَلٰى مُوسٰى وَ هارُونَ. سَلامٌ عَلٰى إِلْياسِينَ . وَسَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ » این آیات از آیهٔ ۷۹ صافات تا آیهٔ ۱۸۱ واقع‌اند . و در ماقبل هردوآیهٔ اول وآیهٔ چهارم‌این آیه هست « وَتَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» اینها سلام و تحیّت قولی است از جانب خدا و اثر واقعی و خارجی داردآیهٔ پنجم شامل تمام مرسلین است و آیهٔ اول دربارهٔ نوح عليه السلام از همه وسیع است که در آن لفظ«فِي الْعالَمِينَ» هست . مراد از آن عالم بشر و یا عالم جن و انس و ملائکه است . و ظاهراً عالم بشر و أدوار بشری مراد باشد .

بنظر میاید « فِي الْعالَمِينَ » حال

باشد از سلام یعنی سلام برنوح در حالیکه آن سلام پیوسته درمیان عالمیان هست و خواهد بود. ظاهراً برای همین است که المیزان گوید: این سلام تحیّتی است برای نوح از خدا هدّیه میشود براو از جانب امتّهای انسانیت مادامیکه چیزی از خیرات قولا و عملاً در جوامع بشری واقع شود. چون او عليه السلام اول کسی است که بدعوت توحید برخاسته و شرك واثر آنرا کوبیده و در حدود هزار سال در این راه رنج برده ... پس برای اوست نصیبی از هرخیر تا روزقیامت و در تمام قرآن سلامی باین وسعت جز دربارهٔ نوح یافته نیست.

راغب گوید: این سلامها روشن میکنند که خدا خواسته بپامبران ثناو دعا شود.

* «لَایَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْواً وَلَاتَأْثِیماً. اِلَّا قِیلاً سَلَاماً سَلَاماً» واقعة: ۲۵ و ۲۶. بهتر است بگوئیم مراد از سلام قولی و فعلی هر دو است یعنی بهم دیگر سلام گویند و از هم دیگر در سلام باشند. و شاید قولی مراد باشد یعنی «نطلب لکم سلاماً».

* * *

* «سَلَامٌ هِیَ حَتّٰی مَطْلَعِ الْفَجْرِ» قدر: ۵. «هی» راجع به لیلهٔ قدراست یعنی آنشب تا طلوع فجر سلام و سلامت است. درست فهمیده نمیشود که چگونه سلام است آیا برای همه یا برای افراد بخصوصی ؟!

از کلام امام سجاد عليه السلام بدست میاید که برای عدّه بخصوصی است در دعای ٤٤ صحیفه چنین آمده «سَمّٰاهٰا لَیْلَةَ الْقَدْرِ ... سَلَامٌ دٰائِمُ الْبَرَکَةِ اِلیٰ طُلُوعِ الْفَجْرِ عَلیٰ مَنْ یَشٰاءُ مِنْ عِبٰادِهِ بِمٰا اَحْکَمَ مِنْ قَضٰائِهِ» در اینصورت برای کسانی سلامت است که تقدیرشان در آنشب بنحو احسن معین میگردد. مثل قرآن که برای مؤمنان شفاست و کافران را جز خسارت نیافزاید «وَ لٰایَزِیدُ الظّٰالِمِینَ اِلّٰاخَسٰاراً».

* «وَ اَمّٰا اِنْ کٰانَ مِنْ اَصْحٰابِ الْیَمِینِ. فَسَلٰامٌ لَکَ مِنْ اَصْحٰابِ الْیَمِینِ»

واقعة: ۹۰و۹۱ . ممکن است مراد از این سلام همان باشد که دربارهٔ اهل بهشت آمده «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً إِلَّا سَلَاماً...» مریم: ۶۲. ولی «سَلاماً سَلاماً» در سورهٔ واقعة راجع بمقربین است معنی آیه چنین میشود: اما اگر شخص متوفی از اصحاب یمین باشد سلام آنها مخصوص تو است و شاید «لك» خطاب بحضرت رسول صلّی الله علیه و آله بوده باشد.

• «هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ...» حشر: ۲۳. سلام ازاسماء حسنی است راغب گوید: گفته‌اند علّت توصیف خداوند بسلام آنست که عیوب و آفات بحضرتش راه ندارد چنانکه بخلائق میرسد. در اینصورت سلام بمعنی سالم است طبرسی گوید: سلام یعنی آنکه بندگان از ظلمش سالم‌اند و گفته‌اند: آن بمعنی سالم از هر نقص و عیب و آفت است. صدوق درتوحید آنرا سلامت دهنده. و سالم از هر عیب گفته است. ابن اثیر نیز مثل راغب گفته و بیضاوی آنرا اختیار کرده‌است. در اقرب نیز چنین است.

در جوامع الجامع و کشّاف نیز سلامت دهنده یاسالم‌از هر عیب ذکر شده. المیزان آنرا تقریباً بی‌آزارمعنی کرده گوید: سلام کسی است که با تو بسلامت و عافیت ملاقات کند بدون شرّ و ضرر.

خلاصه‌آنکه: معنی‌سلام یاسلامت دهنده و یا سالم از هر عیب است. و در صورت اول از صفات فعل و در صورت دوم ازصفات جلال‌است وآن در اصل مصدر است و از باب مبالغه وصف حق تعالی‌آمده. اقرب الموارد عقیده داردکه در اسماء الله جز سلام مصدر نیامده است.

* * *

• سِلْم (بروزن علم) اخفش آنرا صلح گفته هکذا سلم (بروزن فَلس و فَرَس) ابوعبیده گوید: سلم و اسلام هردو یکی‌است وسلم در جای دیگر بمعنی مسالمت و صلح است(مجمع) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً...» بقره: ۲۰۸. آنرا درآیه بفتح

(س) وکسر آن خوانده‌اند ولی در قرآنها بکسر است. آیهٔ ما قبل و ذیل آیه شاهد است که آن بمعنی تسلیم شدن بفرمان حق و در اخبار شیعه بمعنی ورود بولایت اهل بیت علیهم السلام تفسیر شده است .

• سلم (بفتح س، ل) بمعنی اطاعت و انقیاد است «وَاَلْقَوْا اِلَی اللّٰهِ یَوْمَئِذٍ السَّلَمَ...» نحل: ۸۷. یعنی آنروز بخدا تسلیم و منقاد میشوند . آن چهاربار درقرآن آمده: نساء آیهٔ ۹۰و۹۱. نحل آیهٔ ۲۸و۸۷ .

• سَلْم (بروزن عَقْل) مسالمت و صلح و سازش «وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهٰا وَ تَوَكَّلْ عَلَی اللّٰهِ ...» انفال: ۶۱. اگرکفار مایل بسازش و صلح شدند توهم مایل باش و توکل بخدا کن سخن ما را دربارهٔ این آیه در «قتل» مطالعه کنید .

• سُلَّم (بضم س و تشدید لام) نردبان. خواه از چوب باشد و یااز سنگ و غیره علت این تسمیه آنست که تو را بآنچه میخواهی تسلیم میکند و میرساند (اقرب) «وَ اِنْ كٰانَ كَبُرَ عَلَيْكَ اِعْرٰاضُهُمْ فَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْاَرْضِ اَوْ سُلَّماً فِي السَّمٰاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ... » انعام: ۳۵ . اعراض مشرکان بر آنحضرت گران میامد خدا در رفع آن فرماید: اگر اعراض آنها برتو گران باشد اگر بتوانی منفذی در زمین بیابی یا نردبان و وسیلهٔ بالا رفتن بآسمان پیدا کنی و آیه‌ای برای آنها بیاوری که وادار بایمانشان کند نتوانی آورد چون خدا خواسته ایمان و کفر با اختیار باشد نه با اجبار .

سلّم دوبار در قرآن آمده: انعام: ۳۵، طور: ۳۸ .

* * *

• تسلیم : یکدفعه بمعنی سلام کردن است مثل «فَاِذٰا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلٰى اَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبٰارَكَةً طَيِّبَةً...» نور: ۶۱. یعنی باهل خانه سلام کنید که مسلمانان بحکم یك جسداند . «يٰا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً» احزاب: ۵۶ .

و نیز بمعنی سالم کردن و نگاه داشتن است مثل «وَ لَوْاَراٰکَهُمْ کَثیراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ فِی‌الْاَمْرِ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ سَلَّمَ...» انفال:۴۳. اگر خدادشمنان را بتو بسیارشان نشان داده بـود دل بترس میدادید و درکار جنگ‌منازعه میکردند ولی خدا از ترس و منازعه نگاه داشت و سلامت کرد.

و ایضاً بمعنی دادن چیزی آمده نحو «فَلاٰجُناحَ عَلَیْکُمْ اِذٰاسَلَّمْتُمْ ماٰ آتَیْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ...» بقره: ۲۳۳.

و نیز در معنای انقیاد و طـاعت بکاررفته است نظیر «ثُمَّ لاٰیَجِدُوا فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیماً» نساء:۶۵. یعنی از حکم تودر دل خـویش تنگی احساس نکنند و تسلیم و منقاد محض شوند:

* * *

اسلام: انقیاد و تسلیم شدن در اقرب گوید: «اسلم الرجل: انقاد» «وَ لَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ...» آل عمران: ۸۳. آنکه در آسمانها و زمین است باو منقاد ومطیع‌اند. «فَلَمّٰا اَسْلَمٰاوَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ» صافات:۱۰۳. چون هر دو بدستور خدا تسلیم و منقاد شدند و او را بپیشانی در تل خوابانید. «اِذْ قٰالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ قٰالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰالَمینَ» بقره:۱۳۱.

گاهی‌از اسلام تسلیم ظاهری‌مراد است نه تسلیم و انقیادیکـه از علم و یقین ناشی میشود بلکه یکی ازطرفین خـود را زبون و فاقد قدرت دیـده بظاهرمنقاد میشود وآن از نظرقرآن ارزشی ندارد نظیر «قٰالَتِ الْاَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنٰا وَ لَمّٰا یَدْخُلِ الْایمٰانُ فی‌قُلُوبِکُمْ ...» حجـرات: ۱۴. اعـراب بادیه‌نشین میگفتند: ایمان‌آوردیم آنچه میگوئیم در دل داریم و دلمان بآن مطمئن و آرام است. در جـواب آمده: بگو ایمان نیاورده‌اید بلکه بگوئید تسلیم شده‌ایم یعنی اسلام را قوی دیده وبا آن درحال‌جنگ‌نیستیم وتسلیم‌هستیم. همچنین‌است «بَلْ هُمُ الْیَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ» صافات:۲۶. و شاید استفهام برای زیادت تسلیم بوده باشد.

* «اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللّٰهِ الْاِسْلاٰمُ وَمٰا

اخْتَلَفَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ اِلّا مِنْ بَعْدِ ما جائَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ...» آل عمران:۱۹ .

«اسلام» در آیات دیگر نیز آمده است نظیر «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَالْاِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...» آل عمران : ۸۵ . «وَ رَضيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ ديناً ...» مائده:۳ .

اسلام هر چند مخصوص شریعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شده ولی تمام ادیان اسلام‌اند و پیامبران از مردم جز تسلیم شدن بخدا و انقیاد، چیزی نخواسته‌اند .

آیهٔ اول این حقیقت را روشن میکند: دین در نزد خدا فقط اسلام و انقیادبخداست. واختلاف اهل‌کتاب از روی جهل و نادانی نیست بلکه دانسته‌و ازروی‌حسد اختلاف کرده‌اند وگرنه میدانند که دین خضوع‌باراده‌ٔ حق و انقیاد بآن است و میدانند که این دین حق است و جز تسلیم شدن بخدا نیست آنها دانسته بآیات حق کافر میشوند .

در سورهٔ آل عمران از آیهٔ ۸۱ میثاق پیامبران در تصدیق یکدیگر و انقیاد اهل آسمانها و زمین ، بیان شده و سپس فرموده: بگو بخدا و بآنچه برما و برابراهیم ، اسمعیل ، اسحق ، یعقوب ، اسباط ، موسی ، عیسی، و سایر پیامبران نازل شده ایمان‌آوردیم و تسلیم شدیم وهمه را پیامبر خدا میدانیم وآنگاه فرموده : «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَالْاِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...» .

فرق اسلام و ایمان

نظر باصل لغت : اسلام ناشی از ایمان و نتیجهٔ آن است که ایمان از امن‌وآرامش قلب است، مؤمن‌کسی است که عقاید حقه را تصدیق‌کند و قلبش دربارهٔ آنها آرام و مطمئن و بی‌تشویش باشد . «اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا...»حجرات:۱۵. ریب‌چنانکه گفته‌ایم قلق و اضطراب و تشویش قلب است . چنین کسی قهراً بآنچه میداند تسلیم و منقاد میشود. وانقیاد

در بیشتر موارد توأم با عمل و یا عین عمل است . در آیهٔ «وَ ما زادَهُمْ اِلاّ ایماناً وَ تَسْلیماً» احزاب: ۲۲ . بهردو از ایمان و اسلام توجّه شده یعنی : آن پیش آمد هم تصدیق و اطمینان قلبی وهم انقیادشانرا در مقابل فرمان حق افزود .

اگر گوئی: اکنون که اسلام ناشی از ایمان است پس چرا در آیه «اِنَّ الْمُسْلِمینَ وَ الْمُسْلِماتِ وَالْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ... اَعَدَّاللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَاَجْراً عَظیماً» احزاب : ۳۵ . وآیه «عَسٰی رَبُّهُ اِنْ طَلَّقَکُنَّ اَنْ یُبْدِلَهُ اَزْواجاً خَیْراً مِنْکُنَّ مُسْلِماتٍ، مُؤْمِناتٍ، قانِتاتٍ، تائِباتٍ، عابِداتٍ، سائِحاتٍ، ثَیِّباتٍ وَ اَبْکاراً» تحریم : ۵ . مسلمات از مؤمنات پیش افتاده است و لازم بود که مؤمنات پیش آید که ایمان نسبت باسلام در حکم مقدمه است ؟

گوئیم : بنظر میاید که این از اهمیت اسلام باشد چون ایمان بدون اسلام و انقیاد فائده‌ای ندارد مگر در بعضی موارد که بانقیاد و عمل اصلاً مجالی نباشد .

بنظر من در تمام آیاتیکه «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» آمده، «آمَنُوا» مبیّن ایمان و تصدیق قلبی و «عَمِلُوا الصّالِحاتِ» مبیّن اسلام و انقیاد است که انقیاد را اگر عین عمل هم ندانیم از عمل قابل انفکاك نیست. و آنها همه درجای «آمَنُوا وَ اَسْلَمُوا» هستند و این هر دو مقام عبّودیت و بندگی را مجسّم میکنند .

این فرق که دربارهٔ ایمان واسلام گفته شد. راجع باصل لغت و بعضی از موارد قرآن بود ولی در بسیاری از آیات ایمان بمعنی اسلام و اسلام بمعنی هر دو بکار رفته است . مثل «فَقالُوا اَنُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ» مؤمنون : ۴۷ . مراد از ایمان درآیه ظاهراً تسلیم است یعنی آیا بدونفر که مثل ما بشراند تسلیم و مطیع شویم حال آنکه قومشان نوکران ما‌اند، و غرض آن نیست که حاضر نیستیم دربارهٔ معجزات آندو فکر کنیم تا ایمان بیاوریم . همچنین است در

آیات « وَ اِذٰا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَمٰا آمَنَ النّٰاسُ...» بقره:۱۳. « وَقُلْ آمَنْتُ بِمٰا اَنْزَلَ اللهُ مِنْ کِتٰابٍ ... » شوری:۱۵ . « اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتٰابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ ... » بقره :۸۵ . و بیشتر آیات دیگر .

و آیاتیکـه در آنهـا مسلمون ، مسلمات، مسلم ، اسلم ، و اسلموا آمـده ایمان در همه منظور است و همه با ایمان یکی‌اند جز در آیاتیکه ایمان واسلام هر دو ذکر شده است نحو « آمَنّٰا بِاللهِ وَاشْهَدْ بِاَنّٰامُسْلِمُونَ» آل عمران : ۵۲ . « وَ مٰا زٰادَهُمْ اِلّٰا اِیمٰاناً وَ تَسْلیماً » احزاب : ۲۲. « اِنَّ الْمُسْلِمینَ وَ الْمُسْلِمٰاتِ وَ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ...» احزاب:۳۵ .

مراتب تسلیم

تسلیم‌را بسه‌مرحله تقسیم کرده‌اند: تسلیم تن، تسلیم عقل، تسلیم قلب .

تسلیم تن همان است که آنرا تسلیم ظاهری گفتیم . شخص خود را زبون و لاعلاج دیـده در مقابـل حریـف مغلوب و تسلیم میشود و در اطاعت او در میاید ولی فکر و عقلش تسلیم نشده بلکـه پیوسته در انتظار فرصت است تا باردیگر بستیزبرخیزد. و این همان است که درآیهٔ «قٰالَتِ الْاَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنٰا...» حجرات: ۱٤. گفته‌شد.

تسلیم عقل و فکر آنست که‌شخص در مقابل دلیل و منطق تسلیم شود.در این تسلیم نمیشود شخص را با کتك زدن و شکنجه دادن تسلیم کرد ولی هرگاه دلیل کافی وجود داشت عقل تسلیم میگردد .

بیشتر کفاریکه اهـل عذاب‌اند و قرآن میگوید: دانسته از خدا ودستور او اعراض میکنند از این قبیل‌اند ، میدانند و یقین دارنـد ولی از روی حسد یـا حرص و یـا خود پسندی و خودبینی تن بحق در نمیدهند عقلشان تسلیم است ولـی قلبشان تسلیم نیست چنانکه فرمـوده « وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَیْقَنَتْهٰا اَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوّاً ... » نمل: ١٤ . یعنی آیـات ما را انکار کردند و تسلیم نشدند ولی ضمیرشان

و عقلشان یقین کرد علت انکارشان ستم و برتری جوئی بود .

موسی در مقابل انکار فرعون میگوید «لَقَدْ عَلِمْتَ ما اَنْزَلَ هٰؤُلاٰءِ اِلاّٰ رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ بَصائِرَ وَاِنّی لَاَظُنُّكَ یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» اسراء ۱۰۲ میدانی که این آیات را پروردگار آسمانها و زمین نازل کرده، ای فرعون: من تو را هلاك شده میدانم .

آری فرعون میدانست که موسی حق است عقلش تسلیم شده بود از روی خود پسندی و جاه طلبی تسلیم قلبی نداشت، میدانست ولی خاضع نبود مثل معاویه علیه لعائن الله که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه را بیشتر از دیگران می‌شناخت. ولی خاضع نبود. هم خود را بدبخت کرد وهم دیگران را .

دربارهٔ اختلاف اهل کتاب وقبول نکردن اسلام، مکرر در آیات میخوانیم که میدانستند قرآن حق و اسلام همان دین موعود است ولی در اثر حسد حاضر بتسلیم نشدند «وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذینَ اُوتُوا الْكِتابَ اِلاّٰ مِنْ بَعْدِ ما جائَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ...» آل‌عمران: ۱۹. و در جای دیگر فرموده : آنها پیامبر اسلام‌را همانطور میشناسند که پسران خود را وعده‌ای از آنها حق را میدانند و نهان میدارند «اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْكِتابَ یَعْرِفُونَهُ كَما یَعْرِفُونَ اَبْنائَهُمْ وَاِنَّ فَریقاً مِنْهُمْ لَیَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ» بقره : ۱۴۶ . رجوع شود به «خلف» وبقیهٔ مطلب در «کفر» خواهد آمد .

تسلیم سوم ، تسلیم قلب است و آن همان انقیاد و مطیع بودن است که توأم با ایمان و عمل است .

* * *

ناگفته نماند علت تسلیم نشدن قلب پس‌از تسلیم عقل، سه‌چیزاست: حرص، تکبر، حسد: لذا درروایات اسلامی نقل شده: گناهان اولی سه گناهند ازآنها بپرهیزید حرص همان است که آدم را بخوردن شجرهٔ منهی واداشت. شیطان از روی تکبربرآدم سجده نکرد . پسر آدم از روی حسد برادر خویش را بکشت .

اگر درباره گناهان مردم که دانسته و از روی علم گناه میکنند دقت کنیم خواهیم دید علت ارتکاب گناه یکی از سه چیز فوق است.

سلیمان: از انبیاء معروف بنی اسرائیل، نام مبارکش هفده بار در قرآن ذکر شده و پسر داود نبی است حالات و قصه‌هایش در کلام الله مجید بسیار و بتصریح آیهٔ ذیل پیامبر صاحب وحی است «وَ اَوْحَیْنا اِلی اِبْراهیمَ وَ اِسْمعیلَ وَاِسْحقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْباطِ وَ عیسی وَ اَیُّوبَ وَ یُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَیْمانَ وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً» نساء: ۱۶۳.

ما ابتدا ثناء خداوند را نسبت باو و ایضاً قصص او را در قرآن بررسی کرده سپس بافسانه هائیکه دربارهٔ آنحضرت آمده اشاره خواهیم کرد.

۱ـ او پیامبری است صاحب وحی و در ردیف سائر پیامبران چنانکه از آیهٔ سابق روشن شد، گرچه شریعت مستقل نداشته و مروّج احکام تورات بود. وی هدایت یافتهٔ خدا بود «وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ... » انعام: ۸۴. خداوند بوی علم و حکمت آموخته بود «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلّاً آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً ... » انبیاء: ۷۹. او زبان پرندگان را میدانست و از قضیهٔ وادی نمل که از سخن گفتن مورچه خبرداد بدست میاید که زبان حشرات را نیز میدانسته «وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ وَقالَ یا اَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ... » نمل: ۱۶. دربارهٔ اوست «وَاِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ» ص: ۴۰. وی بخداوند بندهٔ نیکوئی بود و پیوسته با ذکر و استغفار و دعا بخدا رجوع میکرد «وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ» ص: ۳۰. خداوند او و پدرش را بربسیاری از بندگان مؤمن برتری داده بود. «وَقالَا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی فَضَّلَنا عَلی کَثیرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنینَ» نمل: ۱۵. در سورهٔ انبیا پس از ذکر احوال عدّه‌ای از پیامبران از جمله سلیمان میفرماید: «اِنَّهُمْ کانُوا یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ یَدْعُونَنا

رَغَباً وَ رَهَباً وَ کانُوا لَنا خاشِعینَ» انبیاء: ۹۰ .

قصص سلیمان

باید دانست سلیمان باآنکه پیامبر خدا بود سلطنت وسیعی داشت وخود بخدا عرض کرد: «خدایا بمن سلطنتی ده که بکسی بعداز من میسّر نباشد» ص: ۳۵. آیات بعدی میگوید که باد و شیاطین را باو مسخّر کردیم ... و قطع نظر از اینها او را نزد ماتقرّبی است و بازگشت خوب. وسعت ملك او بواسطهٔ تسخیر باد و شیاطین و دانستن زبان پرندگان و... بوده‌است و این منافی مقام پیامبر نیست که از خدا چنان ملکی بخواهد کـه بتواند هر چه بیشتر در هـدایت و سعـادت بندگان بکوشد. و شایدخدا خواسته بفهماندکه‌نبوّت‌با جهانداری‌منافات ندارد .

قصهٔ وادی نمل

« وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهـمْ یُوزَعُونَ . حَتّی إِذا أَتَوْا عَلی وادِالنَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَهُمْ لایَشْعُرُونَ . فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها وَ قالَ رَبِّ أَوْزِعْنی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَكَ الَّتی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلی والِدَیَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ أَدْخِلْنی بِرَحْمَتِكَ فی عِبادِكَ الصّالِحینَ» نمل: ۱۷-۱۹ .

آیات بعدی صریح است دراینکه رسیدن سلیمان بوادی نمل در لشکر کشی بسباء بودکه هدهد وضع آنها را بوی گزارش کرد . دربارهٔ وادی نمل گفته‌اند : محلی است در شام و بقولی‌در طائف وبعضی گفته‌درا واخر یمن است . ولی طائف درست نیست که محل سلیمان فلسطین بـود و قوم سباء در یمن سکونت داشت علی‌هذا آن در شام یـا در یمن است . آقای صدر بلاغی از یاقوت و ابن بطوطه نقل میکند که آن : سرزمین عسقلان است. در اقـرب الموارد گوید : عسقلان محلی است در شام .

واقعه‌ایکه آنجا اتفاق افتاد سخن مورچه بود کـه بمورچگان گفت :

بلانه‌های خود داخل شوید تا سلیمان و سپاهیانش بدون توجه شما را پایمال نسازند. این سخن میرساند که مورچگان سخن گفتن دارند. و مخابرات دارند که در اندك زمانی فرمان حکمران بهمه میرسدوشگفتتر از همه آنکه مورچگان مردم را با اسم و رسم می‌شناسند که گفت: تا سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند.

سلیمان از سخن مورچه تبسّم و تعجّب کرد و گفت: خدایا نصیبم کن شکر این نعمت را که بمن و پدر و مادرم داده‌ای بجا آورم و کاریکه مورد رضای تو است انجام دهم و مرا در زمرهٔ بندگان نیکوکار خود درآور. نمیدانیم سلیمان سخن مورچه را چطور فهمید ولی آیه صریح است دراینکه متّوجه فرمان او شد. جملهٔ «وَهُمْ لَايَشْعُرُونَ» دربارهٔ لشکریان صحیح است ولی دربارهٔ سلیمان صحیح نیست زیرا که سلیمان مورچگان را دانسته پایمال نمیکرد ممکن است آن از باب تغلیب باشد و یا مورچه آنمقام را در سلیمان نمیدانسته‌است.

معنی آیات چنین است: برای سلیمان لشکریانش از جن و انس و پرندگان جمع شدند و آنها از پراکندگی منع میگردیدند. تا بروادی نمل آمدند مورچه‌ای گفت: ای مورچگان بلانه های خود داخل شوید ...

قصهٔ هدهد و سباء

این قصه دنبالهٔ جریان وادی نمل است که در سورهٔ نمل از آیهٔ ۲۰ تا ۴۳ بیان شده است، سلیمان جویای مرغان شد و گفت: چرا شانه بسر را نمی‌بینم مگر او غائب است. وی را عذاب میکنم عذابی سخت، یا سرش را می‌برم مگر آنکه دلیل روشنی دربارهٔ غیبت خود بیاورد. کمی بعد هدهد بیامد و گفت: چیزی دیده‌ام که ندیده‌ای و از قوم سباء برایت خبر درست آورده‌ام. زنی بدیدم که بر آنها سلطنت میکند. و همه چیز دارد و از جمله او را تخت بزرگی هست. اوو قومش را دیدم که سوای خدا بآفتاب

سجده میکردند، و شیطان اعمالشان را برآنها آراسته و از راه حق منحرفشان کرده و هدایت نیافته‌اند.

بهمین جهت بخدائیکه در آسمانها و زمین، نهان‌را آشکار میکند و آنچه پنهان میکنید و آشکار می‌نمائید میداند، سجده نمیکنند. خدائیکه جز او معبودی نیست و پروردگار عرش عظیم است (اندازهٔ فهم و شعورپرنده را به‌بینید).

سلیمان فرمود: خواهیم دید که راست میگوئی یا از دروغگویانی. این نامهٔ مرا ببر و نزد ایشان بیفکن سپس دورشو ببین چه میگویند. زن چون نامهٔ سلیمان را خواند گفت: ای بزرگان نامهٔ گرامیی بنزد من افکنده‌شده، آن از سلیمان است‌بدین مضمون: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ که برمن تفوق مجوئید وتسلیمانه پیش‌من آئید. و اضافه‌کرد: ای بزرگان مرا درکارم نظر دهید که من در کاری بی‌حضور شما تصمیم نگرفته‌ام. در جواب گفتند: ما نیرومند وجنگاوران سرسخت‌ایم وکار باراده توست‌ببین چه فرمان‌میدهی. زن گفت: پادشاهان وقتی بشهری درآیندآنرا فاسد و تباه میکنند و عزیزانش را ذلیل‌گردانند و کارشان چنین است.

من هدیّه‌ای سوی سلیمان و لشگریانش‌میفرستم‌تابه‌بینم‌فرستادگان چه خبر میاورند. چون فرستادهٔ ملکه نزدسلیمان‌آمد. سلیمان بتندی‌گفت: مرا با مال مدد میدهیدآنچه خدابمن داده بهتر از آنست که بشما داده؟ نه‌بلکه شما بهدیهٔ خویش خوشدل میشوید. نزد ایشان بازگرد حتماً سپاهیانی بسوی‌آنها آریم که طاقت مقابله با آنها را نداشته باشند و از شهر، ذلیل و حقیر بیرونشان میکنیم. (فرستاده بطرف سباه براه افتاد).

سلیمان بحاضران‌گفت: کدامتان تخت ملکه را پیش از آنکه مطیعانه پیش من‌آیند، برایم میاورید؟

عفریتی از جنیان گفت: من پیش از اینکه از مجلس خویش برخیزی تخت را سوی تو میاورم‌که در مورد

آن توانا و امینم . مردیکه دانشی از کتاب نزد وی بود. گفت : من آنرا پیش از آنکه چشم بهم بزنی نزد تو میاورم. بدنبال این سخن سلیمان دید تخت ملکه در پیش او حاضر است . گفت: این از احسان پروردگار من است. میخواهد امتحانم کندآیا شکر گزارم یاکفران میکنم... گفت‌تخت رابرملکه پس‌ازآمدن ناشناس کنید و نگوئید: این تخت توست به‌بینیم آیا بشناختن آن راه می‌برد یا از آنان میشود که راه نمی‌برند . چون ملکه بیامدگفتند: آیا تخت تو چنین است؟ گفت «گوئی همین است. ما پیش از این بقدرت سلیمان واقف بوده و تسلیم بوده‌ایم و همان تسلیم بخدا او را از آنچه جز خدای می‌پرستید باز داشت که وی از زمرهٔ قوم‌کافر بود و ازآنها تبعیت میکرد .

بدوگفته شد: بقصر سلیمان داخل شو چون‌آنرا دید پنداشت‌آب‌عمیقی است. ساقهای‌خویش را عریان‌کرد. سلیمان‌گفت: این قصری است‌صاف از شیشه. زن‌چون این قدرت‌وعظمت و آن قصهٔ هدهد و آمدن تخت را بدید دانست که او پیامبر و مؤید من عندالله است لذاگفت: پروردگارا من برخویش ستم‌کردم و اینك با سلیمان تسلیم و مطیع پروردگار جهانیان میشوم » .

دراین قصه باید بچند مطلب توجه کرد :

۱ـ مرغان نیز از جملهٔ لشکریان سلیمان بودند. سلیمان زبان هدهدرا میدانست و بوی مأموریت میداد وبا آن‌گفتگو میکرد و او بودکه خبرقوم سباء را بسلیمان گزارش کرد و نامهٔ او را پیش‌آنان انداخت .

از این‌جریان روشن میشود که پرندگان و یا قسمتی از آنها اگر در فهم درك بالاتر از انسان نباشند‌کمتر نیستند‌که هدهد حکومت‌آنها و اینکه آفتاب پرستند و ملکهٔ‌آنها را دانست بالاتر از همه گفت: « اَلّاٰ یَسْجُدُوا لِلّٰهِ اَلَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْءَ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ...» که در «خبء» گذشت .

۲ـ جریان آمدن تخت ملکهٔ سباء از فاصلهٔ دور پیش سلیمان. در «روح» زیر عنوان « باد در طاعت سلیمان بود » توضیحی دربارهٔ آن داده شد. آن علم نکره و مرموز که آصف وزیر سلیمان دارا بود دانسته نیست. ولی میتوان گفت که خدا باو چنان ارادهٔ قوی داده بود که توانست با ارادهٔ خود کار خدائی کند البته با اراده و اذن خدا و در همان جا قضیهٔ حضرت جواد علیه‌السلام را نقل کردیم که نظیر کار آصف بن برخیا بود. و شاید در آینده بشر بنیروی علم، پرده از اسرار آن بردارد.

در اصول کافی کتاب الحجة باب آنچه بائمه از اسم اعظم داده شده سه روایت نقل شده از جمله جابر از امام باقر علیه‌السلام نقل میکند: اسم اعظم خداوند بر هفتاد و سه حرف است. در نزد آصف فقط یکحرف بود آنرا برزبان آورد، زمین مابین او و تخت بلقیس فرورفت تا تخت را با دستش گرفت سپس زمین در کمتر از یک چشم بهم زدن بحالت اول برگشت. و ما امامان هفتاد دو حرف از آن نزد ماست و یک حرف دیگر (که کسی بآن راه ندارد) در نزد خداست و آن مخصوص خداوند است در علم غیب که پیش اوست ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم.

از بعضی آیات و روایات روشن میشود که در روز قیامت قسمتی یا همهٔ افعال اهل بهشت با اراده خواهد بود نه با ابزار، شاید انشاءالله این مطلب را در «قیامة» توضیح بدهیم.

۳ـ سلیمان کاخ آئینه بند داشته است « قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ » و اگر جملهٔ « وَ اُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ » کلام ملکه باشد بنظر میدهد که او پیش از آن قضیه بقدرت و پیامبری سلیمان دانا بوده و اسلام آورده بود ولی در عبادت آفتاب از از قوم خود کنار نمیشد، لشکرکشی سلیمان برای وی توفیق جبری شد و شاید مرادش از « ظَلَمْتُ نَفْسِي » همان باشد که دانسته از قوم خویش تبعیّت

میکرد .

قصهٔ اسبان

« وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ . اِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیادُ . فَقالَ اِنّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ . رُدّوها عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْاَعْناقِ » ص: ۳۰-۳۳.

صافنه اسبی است که برسه پای ایستد و گوشهٔ پای چهارم را بزمین گذارد جمع آن صافنات است. جیاد جمع جیّد یا جواد است یعنی اسب اصیل و تندرو . در مجمع « احببت » را اختیار کردن گفته است علی هذا «حبّ الخیر» مفعول آنست یعنی دوست داشتن اسبان را اختیار کردم . بقولی «عن» بمعنی «علی» است یعنی محبّت اسبان رابر ذکر پروردگارم برگزیدم.

ولی بنظر من « عن » برای تعلیل است. ابن هشام در مغنی برای «عن» ده معنی ذکر کرده از جمله تعلیل است وگوید: آن در آیهٔ « وَما کانَ اسْتِغْفارُ اِبْراهیمَ لِاَبیهِ اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها اِیّاهُ» و نیز درآیهٔ « وَ ما نَحْنُ بِتارِکی اٰلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ» برای تعلیل است .

قاموس و اقرب تعلیل را یکی از معانی « عن » شمرده و آیهٔ « اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ » را شاهد آورده‌اند در این صورت هیچ مانعی ندارد که «عن» در آیهٔ «عَنْ ذِکْرِ رَبّی» برای تعلیل باشد یعنی: من محبت اسبان را برای ذکر پروردگارم که آنها را برای جهاد در راه او آماده کرده‌ام برگزیده‌ام وشاید سان دیدن از اسبان برای آمادگی بجنگ بود که آنرا یاد خدا خواند « تَوارَتْ بِالْحِجابِ » بقرینهٔ «الْعَشِیّ» غروب شمس است که عشیّ طرف آخر عصر میباشد یعنی آفتاب بپرده نهان شد . ضمیر « رُدّوها» راجع به «صافنات» است یعنی آنها را نزد من برگردانید. علی‌هذا معنی آیات چنین است :

بداود سلیمانرا بخشیدیم او بندهٔ خوب و رجوع کننده بحق است . آنگاه که در آخر روز اسبان اصیل و تیزرو باو نشان داده شدند : گفت :

مـن اسبان را دوست میدارم و آن برای یاد پروردگار است . (پیوسته بآنها تماشا میکرد) تا آفتاب غروب کـرد . گفت اسبـان را پیش مـن برگردانید و چون برگرداندند شروع کـرد بساق و گردنهای آنهـا دست میکشید .

اینکه گفته شد کـاملاً طبیعی و قابل قبول است بقولی مراد از «عن» «علی» و ذکر بمعنی نماز است یعنی: مـن دوست داشتن اسبان را برنماز ترجیح دادم. وبقولی مراد از «ردّوها» برگرداندن آفتاب است یعنی بملائکه دستور داد که آفتاب را برگردانند تا نماز قضا شده را در وقت آن بخواند بروایتی در « طَفِقَ مَسْحاً بِـالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ » سلیمان و اصحابش بساقها وگردنهای خود دست کشیدند و آن وضوی آنها بـود تا نماز بخوانند و بقولی شروع کرد گردنها و ساقهای اسبان را با شمشیر میزد که مانع نماز او شده بودند معلوم نیست آن زبان بسته‌ها چه تقصیری داشته‌اند ؟!!

بعضی از بزرگان فرموده تماشای اسبان و نماز هـر دو عبادت بـود و عبادتی او را ازعبادت دیگر بازداشت ولی او نماز را ترجیح میداد. احتمالات غیراز اینها نیز گفته‌اند ولی تنها آنچه گفته شد قابل قبول است .

قصهٔ جسد

« وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَأَلْقَيْنا عَلىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ . قالَ رَبِّ اغْفِرْلِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لاٰيَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ » ص : ۳۴و۳۵. درهمین سوره آیهٔ ۲۴ دربارهٔ امتحان داود است « ... وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ » .

معنی آیهٔ فوق چنین است: سلیمانرا امتحان کردیم و پیکر بیجانی بتخت وی افکندیم سپس توبه آورد و گفت پروردگارا مرا بیامرز و مرا سلطنتی ده که بهیچ کس از پس من میسّر نباشد که تو بسیار بخشنده‌ای .

ظاهر آیه نشان میدهد که جسدی بتخت سلیمان انداخته شده وسلیمان

ازآن احساس امتحان کرده و بخدا انابه نموده است .

در المیزان فرموده: بقولی مراد از جسد خود سلیمان بود خدا او را با مرضی امتحان کرد و تقدیر کلام آنست: او را برتخت خودش که از شدّت مرض مانند جسد بی‌روح بود افکندیم. ولی حذف ضمیر از «اَلْقَیْناهُ» و ایراد کلام بصورتیکه در آیه است مخلّ معنی مقصود میباشد و کلام افصح الهی بدان حمل نمیشود . مفسّران دیگر را دربارهٔ مراد از آیه بپیروی از روایات مختلف، اقوال مختلفی است آنچه میشود اجمالا از میان‌آنها انتخاب کرد این است که : آن جسد طفلی‌بودکه‌خدا او راکشت و برتخت سلیمان افکند و «ثُمَّ اَنابَ وَ قالَ رَبِّ اغْفِرْلی» اشعار یا دلالت میکند که سلیمان عليه‌السلام را دربارهٔ آن طفل امید وآرزوئی بود. خدا او را گـرفت و جسدش را بتخت سلیمان افکند و فهماندکه‌کار خود را برخدا تفویض کند .

بروایت ابوهریره: سلیمان‌روزی در مجلس خودگفت: امشب باهفتاد نفرزن خود همبستر خواهم شد ازهر یك پسریکه در راه خدا شمشیر زند متّولد میشود ولی انشاءالله نگفت‌در نتیجه فقط یکی از زنانش حامله شد آنهم فرزندی‌آوردکه فقط نصف‌بدن داشت و آن همان است که برروی تخت سلیمان افکنده شد (مجمع)این روایت فقط از ابو هریره برازنده است،احتمال‌داردکه ازکعب‌الاحبار رفیق دروغ پردازش گرفته ، معرکه گیری ابوهریره روشن است .

بروایتی : بـرای سلیمان فرزندی متولد شد، جنّ وشیاطین گفتند:اگر این فرزند باقی‌ماند در دست اومانند پدرش گرفتار خواهیم بود . سلیمان ازآنها ترسید فرزند خود را میان‌ابر دستور شیر دادن داد . اتفاقاً روزی جسد فرزند روی تختش افکنده شد یعنی حذر از قدر فائده ندارد، چون از جنّ ترسید خدا عتابش کرد . در مجمع‌گوید: این قول شعبی است .

این سخن رادربرهان‌نیز ازمجمع نقل کرده و ظاهراً روایت را نیافته است وگرنه بنقل مجمع اکتفانمیکرد در صافی نیزگفته: از امام‌صادق علیه‌السلام چنین‌نقل شده. بنظرمیاید که این‌نسبت باماٖم صادق علیه‌السلام صحّت نداشته‌باشد چون بجعل بیشتر شباهت دارد تا بروایت .

و در روایات‌اهل سنّت هست که حکومت سلیمان بسته بانگشترش بود یکی‌از شیاطین‌آنرا ربودو برحکومت سلیمان مسلّط شد سپس خداوند انگشترش را بسوی باز گردانید . حکومتش را بازیافت ومراد ازجسد افکنده شده‌بتخت، همان جنّ است.

در المیزان فرموده : عدّه‌ای از این روایات بابن عباس میرسد و او در بعضی صریحاً گفته که از کعب الاحبار اخذکرده است. سپس‌فرموده این‌ها را اعتنا نیست و دست حدیث سازان درآن‌کارکرده .

در مجمع پس از نقل صورتهائی از افسانهٔ انگشتر ، فرموده : براین چیزها اعتمادی نیست .

تسخیر شیاطین

قرآن مجید صریح است در اینکه شیاطین بحضرت سلیمان مسخربودند و برای اوکار میکردند و عده‌ای در حبس او بودند این مطلب مجملاً در «جنّ» گذشت. آیات آنرا در اینجا نقل میکنیم :

۱ـ «وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ. يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ ...» سباء: ۱۲-۱۳ . معلوم میشود که جنّ در صورت عدم اطاعت مورد عذاب واقع میشدند «نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ» و شاید «مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» که خواهد آمد همانها باشند . و نیز آیه صریح است در اینکه برای سلیمان کاخها ، مجسمه ها ، کاسه هائی ببزرگی حوض و دیگهای ثابت می‌ساختند . از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که : بخدا قسم مجسمهٔ زنان و

مردان نبود بلکه مجسمه درخت ونظیر آن بود .

۲ـ «وَالشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَغَوّاصٍ. وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفادِ» ص : ۳۷ـ۳۸ . برای سلیمان غوّاصی هم کرده و از دریا چیز هائی میاوردند و دیگران هم بزنجیر ها بسته بودند گفتیم: شایدنافرمانان چنان‌بوده‌اند.

و از آیهٔ «وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ» نمل:۱۷. روشن میشود که جنّ جزء لشکریان سلیمان‌هم بوده‌اند وجریان عفریت در لشکرکشی سباء گذشت .

در «جنّ» درقسمت ۷و۱۲ مجسّم شدن شیاطین توضیح داده شد بنظر میاید که آنها در ملك سلیمان مجسّم شده وبصورت کارگر کار میکرده‌اند آیهٔ زیر نیز در مضمون آیات سابق است «وَ مِنَ الشَّیاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَ یَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذٰلِكَ وَ کُنّا لَهُمْ حافِظِینَ» انبیاء:۸۲ .

تسخیر باد

کیفیّت تسخیر بادرا نسبت‌بسلیمان و نیزآیات‌آنرا در «روح»آورده‌ایم. حاجتی بتکرارآن نیست ونیزقضاوت وی دربارهٔ گوسفندان در «داود» گذشت .

مرگ سلیمان

«فَلَمّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلیٰ مَوْتِهِ إِلاّ دابَّةُ الْأَرْضِ تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهِینِ» سباء : ۱۴ . مراد از دابة الارض موریانه و منسأة بمعنی عصاست. یعنی : چون حکم مرگ وی را کردیم، مردم را بمرگ وی آگاه نکرد مگر موریانه که عصای او را میخورد . چون سلیمان بزمین افتاد. جنّیان دانستندکه اگر دانای غیب بودند در عذاب خوار کننده نمی‌ماندند. از این آیه روشن میشود که سلیمان‌درحال سرپا ایستاده فوت کرده و مدتی در همان حال مانده‌و کسی جرئت نکرده‌که نزد او برود بالاخره موریانه (حشرهٔ چوبخوار) عصای وی را خورده در اثر شکستن

عصا سلیمان بزمین افتاده ومردم پی برده‌اند که او از چندی پیش مرده است .

در تفسیر برهان از امام باقر علیه السلام نقل شده : سلیمان بجنّ دستور داد برای او قبّه‌ای از شیشه ساختند . او در قبّه بعصاتکیه کرد بکار جنّ تماشا میکرد و جنّیان نیز باو مینگریستند . ناگاه دیدکسی با او در قبّه است ! گفت: توکیستی؟! گفت: آنکسم که رشوه قبول نکنم و از پادشاهان نترسم، من ملك موتم : آنگاه جان سلیمان را ایستاده گرفت مردم باو نگاه میکردند . یکسال تمام بفرمان او کار میکردند تا خداوند موریانه را مأمور خوردن عصای او کرد «فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ ...» .

این حدیث در المیزان از علل الشرایع نقل شده برهان نیزازصدوق نقل کرده‌است . یکسال ایستاده‌ماندن پس از مرگ در تفسیر ابن کثیر و کشاّف وغیره نیز نقل شده و بقولی موریانه را در چوبی قرار دادند و یك روز آنرا خورد آنرا با عصای سلیمان مقیاس کرده دانستندکه‌یکسال تمام از مرگ سلیمان میگذرد .

چون در تمام این مدّت جنیان مشغول کار بودند بگمان آنکه‌سلیمان زنده است و بآنهانگاه میکند، روشن گردید ادعـای جنّ دربارهٔ استراق سمع و دانستن غیب بی‌جاست‌وگرنه در طول آنمدّت از مرگ سلیمان بی خبر نمی‌ماندند ظاهراً اشخاصی که با جنّ سر وکار داشتند و خود جنّ‌با راههائی‌بمردم وانمودمیکردند که غیب را میدانند .

این مطلب که سلیمان یکسال همانطور بماند و کسی وارد آنجا نشود و بدنش متغیر نشود بعید بنظر میرسد والله‌العالم ولی قرآن صریح است که عصای اورا موریانه خوردوشاید خانوادهٔ او ازمردنش‌با خبر شده‌ولی برای اینکه امر حکومت پاشیده‌نشود او را همچنان نگاه داشته بودند تا پوسیدن عصا مطلب را فاش ساخت و شاید مطالب دیگری در بین بوده

که برما پوشیده است تعیین یکسال فقط در روایات فریقین است،وقرآن مدت مکث را معین نکرده است .

* * *

مخفی نماند در نظر بود مقداری از افسانه‌ها که دربارهٔاین پیامبرعظیم‌الشأن گفته‌اند نقل شود ولی مقام را نقل‌آنها مقتضی نشد و نباید آنها را باورکرد در عین حال ببعضی اشاره گردید . ارباب تحقیق خود میتوانند در کتب مفصل آنها را دیده و ردّ کنند والسلام علی من اتبع‌الهدی .

سلوی: بلدرچین. دراقرب گوید: پرنده‌ایست سفید مثل پرندهٔ سمانی مفردآن سلواة است. درالمنجد سفید بودن را ننوشته وآنرا با مرغ‌سمانی یکی دانسته است . در برهان قاطع ذیل لغت «کرك» گوید : مرغی است از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند. بعضی دیگراز لغت نویسان فارسی نیزآنرا ذیل‌لغت بلدرچین وکرك، آورده‌اند . علی‌هذا احتمال نزدیك بیقین‌آنست که سلوی همان بلدرچین باشد .

«وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ وَ اَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰى...» بقره: ۵۷. این کلمه در آیهٔ ۱۶۰ اعراف و ۸۰ طه نیز آمده است .

« مَنّ » مادهٔآبکی است که روی بعضی درختها می‌نشیند یعنی : ابر را برای شما سایبان قرار دادیم وبرشما مَنّ ومرغ بلدرچین فرستادیم. سلوی را عسل نیز معنی کرده‌اند چنانکه در مجمع و صحاح و اقرب و غیره هم پرنده وهم عسل گفته‌اند. اصل‌آن از سلوبمعنی‌آرامش خاطر است.تسلیت نیز از همان میباشد ذیل هر سه آیه چنین است « كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ...» و این مؤید آنست که مراد از مَنّ و سلوی طعام است نه مطلق احسان و تسلّی خاطر که گفته‌اند .

در تورات فعلی سفر خروج‌باب ۱۶ بند ۱۳ و در سفر اعداد باب ۱۱ بند ۳۱و۳۲ آمدن‌مرغ سلوی‌بصحرای سینا ذکر شده که دو ذراع بالای

زمین بودند وآسوده گرفته میشدند .

در قاموس کتاب مقدس ذیل لغت سلوی دربارهٔ آن گفته: که سلوی از آفریقا حرکت کرده و از خلیج عقبه و سوئز گذشته وارد شبه جزیرهٔ سینا میشود. و از کثرت خستگی که دربین راه دیده بآسانی با دست گرفته میشود و در وقت پرواز غالباً نزدیك زمین باشد چنانکه در تورات است که قریب بدو ذراع از روی زمین بالا بودند .

میگوید: در جزیرهٔ کابری در یك فصل شانزده هزار ازآنها صید شد و در محلی دیگر در یکروز صد هزار صید گردید. بعضی از سیاحان گویند که آنها جماعت سلوی را دیده‌اندکه مثل ابر روی هوا راگرفته بود .

و نیز در تورات راجع به « مَنّ » سخن رفته که میشود آنرا در سفر خروج باب ۱۶ بند ٤و١٥ و۳۲و۳۳ مشاهده کرد ولی تورات آنرا نان آسمانی گفته است .

ناگفته نماند: در سفر اعدادباب ۱۱ بند ۳۳ گفته: گوشت هنوزدرمیان دندان ایشان بود که غضب خداوند برایشان افروخته شده خداوند قوم‌را بیلائی بسیار سخت گرفتار ساخت... قومی راکه شهوت پرست شدند در آنجا دفن کردند .

ازاین سخن میشود پی برد که چرا ذیل آیات بقره و اعراف بعدازجریان مَنّ و سلوی چنین آمده «وَ ماظَلَمُونا وَ لٰكِنْ كانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » و در سورهٔ طه آمده « وَلاتَطْغَوْا فيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبى ... » بنظر میاید که در گرفتن و خوردن آن طغیان و تعدّی کرده‌اند .

سمد: سمود را لهو وسربرداشتن از روی تکبّر گفته‌اند . در صحاح آمده « سَمَدَ سُمُوداً : رَفَعَ رَأْسَهُ تَكَبُّراً ... وَ السّامِدُ :اَللّاهى » راغب مشغول شونده که سربالا دارد. گفته است .

« وَ تَضْحَكُونَ وَلاتَبْكُونَ . وَ اَنْتُمْ سامِدُونَ » نجم: ٦٠و٦١. می‌خندید و گریه نمیکنیدو شما متکبرید یاغافلید

ابن‌اثیر آنرا بقولی غفلت گفته است. و از زمخشری حکایت شده که آن در لغت حمیر آوازخوانی است و از ابن عباس در آیهٔ فوق تکبر نقل است. این کلمه در کلام‌الله مجید فقط یکبار یافته است.

سمر: گفتگو در شب. در اقرب گوید: «سمر سمراً و سموراً: لم‌ینم و تحدّث لیلاً» یعنی شب را نخوابید و بگفتگو پرداخت. و نیز آنرا شب، و سایهٔ ماهتاب وشب تاریك گفته‌اند و سُمره رنگی است ما بین سیاه و سفید. «مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِراً تَهْجُرُونَ» مؤمنون: ۶۷. ضمیر به بقرآن یا حضرت رسول ﷺ راجع است و سامراً حال است از فاعل تهجرون و هجر بمعنی کنار شدن و افسانه سرائی است. یعنی متكبّر بحق از حق منحرف میشدید و از حق اعراض میکردید و شبانه دربارهٔ آن بعیبگوئی می‌پرداختید و سامر در آیه اسم جمع است در نهج‌البلاغه خطبه ۱۲۴ فرموده «وَاللهِ مَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ» بخدا بظلم نزدیك نمیشوم مادامیکه دنیا باقی است. سمیر را دهر معنی کرده‌اند.

سامری: «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» طه: ۸۵. سامری همان یهودی ازقوم موسی است که گوساله را ساخت و بنی اسرائیل را بپرستش آن دعوت کرد. این کلمه سه‌بار در قرآن مجید آمده است: طه آیات ۸۵،۸۷،۹۵.

حضرت موسی چون بنی‌اسرائیل رابصحرای سینا آورد بدستورخداوند لازم بود که موسی در طور بوعدگاه خدا برود تاکتاب تورات بروی نازل گردد. خدا سی روز برموسی وعده کرده بودوآنرا باده روز دیگرتکمیل نمود. موسی وقت رفتن برادرش هارون را درجای خود گذاشت و دستورخویش‌رابوی اعلام کردچنانکه در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۲ آمده‌است.

بنظر میاید چون سی‌روز گذشت و موسی نیامد سامری از این جریان استفاده کرده دست بساختن گوساله زده است.

مختصر مطلب در قرآن مجید

چنین است : خداوند موسی را از ماجرای سامری خبر داد ، موسی خشمگین و اندوهناك بسوی قوم خویش بازگشت : و مردم را ملامت کرد و گفت : آیا خدا بشما وعدهٔ نیکو نداد ؟! مگر مدت غیبت من بنظرتان طولانی بود ؟! یا خواستید غضب خدا برشما درآید که از وعدهٔ من تخلّف کردید ؟!

گفتند: ما بارادهٔ خود از وعدهٔ تو تخلّف نکردیم بلکه محموله‌هائی از زیور فرعونیان با خود آورده بودیم که آنهارادرآتش بیافکندیم وسامری نیز همچنین بیفکند و گوساله‌ای بیجان بساخت که صدای گوساله داشت . آنوقت او و اتباعش گفتند : این معبود شما و معبود موسی است . موسی آنرا از یاد برده است .

ولی آنهامیدیدند که گوساله سخنی بآنها باز نمیگوید و برای آنها سودو زیانی‌ندارد و این چنین چیز نمیتواند معبود باشد . پیش از آمدن موسی ، هارون بمردم تذکر داده و گفته بود که: مردم بفتنه افتادید پروردگارشما خدای رحمن است ازمن پیروی کنید که جانشین موسایم . گفتند : تا برگشتن موسی همچنان در عبادت گوساله خواهیم بود . آنگاه موسی بهارون گفت: وقتی دیدی آنهاگمراه شدند مانع تو چه بود که متابعت من کنی؟! گفت: پسر مادرم ریش و سر مرا مگیر ترسیدم بگوئی : میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و گفتار مرا رعایت نکردی .

آنگاه موسی رو کرد بسامری: این چه کاریست کرده‌ای ؟!؟ گفت: آنچه من دانستم اینان ندانستندمقداری از دین تو را پذیرفتم وآنگاه ترك کردم ضمیرم این‌چنین وانمود. (به کلمهٔ اثر دربارهٔ این ترجمه رجوع شود) .

گفت: از میان مردم خارج شو نصیب تو در زندگی این است که بگوئی دستم مزنید و برای تو وعدهٔ عذابی است که هرگز ازآن تخلّف نیست، معبودت‌راکه بعبادت‌آن کمر بسته‌ای بنگر آنرا با سوهان ریز ریز

کرده بدریا خواهم پاشید .

آنگاه بمردم گفت : معبود شما فقط خدای یگانه است که علمش بهمه چیز احاطه دارد. سورهٔ طه: ۸۵، ۹۸.

در المیزان ذیل آیهٔ « فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَكَ فِی الْحَیٰوةِ اَنْ تَقُولَ لٰا مِساسَ » فرموده: این دستور طرد سامری از جامعه است که با احدی خلطه نکند و او باکسی وکسی با او تماس نداشته باشد نه با گرفتن و دادن و نه باسکان دادن و مصاحبت و گفتگو و غیر آن که لازمهٔ زندگی اجتماعی است و آن از سختترین انواع عقوبت است و خلاصه آنکه: تو باید پیوسته تنها زندگی کنی ...

بقولی این نفرینی است در حق او و در اثر آن بمرض عقام مبتلا شد هر که بوی نزدیك میشد بشدّت تب میگرفت و هر که بوی نزدیك میشد میگفت لامساس. لامساس دستم مزن. دستم مزن و بقولی بوسواس مبتلا شد از هر کس وحشت میکرد و میگریخت و فریاد میزد: لامساس ...

بنظر میاید : این عذاب ظاهری مطابق با جنایت او بود یعنی همانطور که عدّه‌ای را از خدا جدا کردی باید از مردم جدا گردی .

پناه برخدا از این دروغ !!!

در تورات سفر خروج باب ۲۴ رفتن موسی بطور نقل شده و درباب ۳۲ ساختن گوساله را بهارون برادر موسی نسبت میدهد و گوید : چون قوم دیدند که موسی از آمدن تأخیر کرد نزد هارون آمده گفتند: برخیز و برای ما خدایان بساز هارون از طلاها گوساله‌ای ساخت تا بپرستش آن شروع کردند (باختصار) .

هاکس در قاموس خود ذیل « گوساله » بآن تصریح کرده و در «هارون» گوید: او گوساله را برای اسکات قوم بساخت و از قراریکه معلوم میشود هارون به بت مذکور اعتقاد نداشت ، بلکه فقط از برای اسکات قوم ساخته خود بهیچ وجه نگفت : این خداست ... البته اینها دلیل برضعف عزم و سستی رأی و ریای شخص عامل میباشد ولی خداوند

خطـا و تقصیر او را عفو فرموده (تمام شد) .

بخوانید و قضاوت کنید و ببینید که قرآن مجید در طرفداری از انبیا و در تقدیس ساحت آنها چه‌قدمهائی برداشته و تورات محرّف آنها را در چه وضعی قرارداده است راستی‌اگر قرآن‌نبودمیبایست انبیا رادرآلودگی مانند اشخاص معمولی بدانیم .

سمع: قوّة شنوائی. شنیدن. گوش مثل «مٰاکٰانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ وَ مٰا کٰانُوا یُبْصِرُونَ» هود: ۲۰. «اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» شعراء: ۲۱۲. که‌هر دوبمعنی شنیدن است و مثل «خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ...»بقره: ۷. «وَ خَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ ...» جاثیة: ۲۳. که بمعنی گوش است .

بمعنی‌فهم و درك‌و طاعت نیزآید چنانکه راغب و دیگران گفته‌اند مثل «سَمِعْنٰا وَ اَطَعْنٰا...»بقرة: ۲۸۵. فهمیدیم و اطاعت‌کردیم . «قَدْ سَمِعْنٰا لَوْنَشٰاءُ لَقُلْنٰا مِثْلَ هٰذٰا ...» انفال: ۳۱. درآیهٔ «وَلاٰتَکُونُوا کَالَّذِینَ قٰالُوا سَمِعْنٰا وَهُمْ لاٰیَسْمَعُونَ» انفال: ۲۱ . شاید بمعنی فهم و درك باشد. یعنی‌مثل‌آنان‌نباشید که گفتند: فهمیدیم حال آنکه نمی‌فهمند .

اسماع: شنواندن «اِنَّكَ لاٰتُسْمِعُ الْمَوْتٰی ...» نمل: ۸۰. تو مردگان را شنواندن یافهماندن نتوانی «وَلاٰتُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعٰاءَ ...» نمل: ۸۰. درآیهٔ «وَلَوْعَلِمَ اللهُ فِیهِمْ خَیْراً لَاَسْمَعَهُمْ وَلَوْ اَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا...» انفال: ۲۲. ظاهراً بمعنی فهماندن و دانا کردن است . «اَسْمِعْ بِهِمْ وَ اَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنٰا ...» مریم: ۳۸. هردو فعل امراند ولی در تعجب بکار میروند یعنی: روزیکه پیش ماآیند چه‌قدر شنوا و بینااند ، چنانکه در «بصر» گذشت .

* * *

استماع: گوش دادن. «قُلْ اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ ...» جنّ: ۱ . «وَ اَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمٰایُوحٰی» طه: ۱۳ .

سمّاع: مبالغه است «وَمِنَ الَّذِینَ هٰادُوا سَمّٰاعُونَ لِلْکَذِبِ سَمّٰاعُونَ لِقَوْمٍ

آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ...» مائده: ۴۱. یعنی بسیار گوشگیر و گوش فرادهاند برای اینکه بشنوندو دربارهٔ تودروغ گویند و گوشگیر وجاسوسند برای قوم‌دیگر که پیش تونیامده‌اند (میخواهند کلام تو را بآنها برسانند) این سه‌بار در قرآن است: مائده: ۴۱و۴۲ .

• «وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ...» نساء: ۴۶. جملهٔ «اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ» را بشنو شنوا نباشی. و بشنو گفته‌ات مقبول نیست معنی کرده‌اندچنانکه درمجمع‌واقرب گفته است. یعنی فهمیدیم ولی فرمان نبردیم. بشنو خدا شنوایت نکند. (نعوذ بالله) .

• «لَهُ غَيْبُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ ... » کهف : ۲۶ . طبرسی و زمخشری گفته‌اند: این دوصیغه برای تعجب است و بجای «ما أَبْصَرَهُ وَ ما أَسْمَعَهُ» میباشد و ذکر تعجب‌برای تعظیم علم و بصیرت خداوند است . یعنی نهسان آسمانها و زمین برای اوست چه بینا و شنواست . همچنین است آیهٔ ۳۸ مریم که گذشت .

• «لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلىٰ وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ» صافات: ۸. «يَسَّمَّعُونَ» با تشدید و تخفیف هر دوخوانده شده و اصل آن یتسمّعون از باب تفعّل است و تسمّع بمعنی استماع است یعنی قادر باستماع ملأء اعلی نیستند و از هرسو زده و رانده میشوند .

• «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ... وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ. وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ وَ ما يَسْتَطِيعُونَ . إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ... هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ تَنَزَّلُ عَلىٰ كُلِّ أَفّاكٍ أَثِيمٍ . يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ» شعراء : ۱۹۲-۲۲۳ :

سمع اول بمعنی شنیدن است یعنی شیاطین از شنیدن کلمات ملائکه ممنوع‌اند. وسمع دوم بمعنی‌مسموع است یعنی شیاطین مسموع خود را بدروغگویان القاء میکنند و این‌نشان میدهدکه شیاطین با وجود رانده‌شدن

با تیرهـای شهاب باز مطالبی بطور ناقص از آسمان دریافت میدارندمگر آنکـه بگوئیم «یُلْقُونَ السَّمْعَ» اشـاره بزمانـی است کـه ممنوع نبودند و قرآن اززبان آنها نقل میکند: «وَاَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْلَهُ شِهاباً رَصَداً» جنّ: ۹.

معنی آیات: قرآن حتماً ازجانب پروردگارجهانیان است. آنراشیاطین نازل نکـرده و لایق ایـن کار نیستند (که آنها شریر و مفسداند، شریرکجا وآوردن هدایت کجا؟!) و قدرت این کار را ندارندکه آنها از شنیدن کلام عالم بالا معزول و ممنوع اند ... آیا بگویم شیاطین برکه نازل میشوند ؟ برهر دروغگو و پیوسته گناهکـار. شنیدهٔ خـود را بـاو القا میکنند و بیشترشان دروغ میگویند.

• «اِنَّ فی ذٰلِكَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهیدٌ» ق ۳۷. مراد از سمع گوش است «اَلْقَی السَّمْعَ» یعنی استماع کرد گوئی گوش خود را بطرف گوینده میاندازد.

* * *

سمع در تمام قرآن مجید مفـرد بکـار رفته برخلاف بصر و اذن کـه ابصار و آذان نیزآمده است.

علت جمع نیامدن ایـن است که آن در اصل مصدر است طبرسی در جوامع الجامع ذیل «خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ...» گوید: علت عدم جمع آنست که سمع در اصل مصدر است و مصادر جمع بسته نمیشوند. بیضاوی در ذیل آیهٔ فوق گوید: سمع مفردآمد برای امن از التباس و برای اصل آن کـه در اصل مصدر است و مصادرراجمع نیست. درکشّاف پس از ذکر امن از التباس گفته: میتوانی بگوئی که: سمع در اصل مصدراست و مصادر جمع بسته نمیشوند.

خلاصه آنکه: هـر جا سمع بـا ابصارباهم آید مراد ازآن جمع است کـه گفته شد و آن در مفـرد و جمع بکـار میرود مثل «وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ وَ عَلٰی اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ...» بقره: ۷.

«أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ ... » یونس : ۳۱ . و هرجا با بصر بیاید ، میشود ازآن مفرد و یـا مطلق منظور باشد چنانکه دردوآیهٔ ذیل «اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْئُولاً» اسراء:۳۶. «وَخَتَمَ عَلٰى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلٰى بَصَرِهِ غِشٰاوَةً ...» جاثیة:۲۳ .

و ایـن از خواص کلام فصیح خداست وگرنه جمع سمع اسماع و اسامیع آمده است .

سمیع: شنوا . از اسماء حسنی است. وچهل‌و هفت‌بار درقرآن‌مجید آمده و همه دربارهٔ خداوند است‌جز درآیهٔ «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمٰى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ... » هود:۲٤.و در اغلب آنها با کلمهٔ علیم و در بعضی باکلمهٔ قریب همراه است . و آن از صیغ مبالغه است مثل رحیم و عظیم.

سمیع از صفـات ذات است و خداونـد در ذات خـود سمیع است خواه مسموعی باشد یانه، در اصول کافی بـاب صفات الذات از امـام صادق علیه السلام نقل شده «لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ رَبُّنٰا وَالْعِلْمُ ذٰاتُهُ وَلٰا مَعْلُومَ . وَالسَّمْعُ ذٰاتُهُ وَلٰا مَسْمُوعَ. وَالْبَصَرُ ذٰاتُهُ وَلٰا مُبْصَرَ. وَالْقُدْرَةُ ذٰاتُهُ وَلٰا مَقْدُورَ . فَلَمّٰا اَحْدَثَ الْاَشْيٰاءَ وَ كٰانَ (وَجَدَ) الْمَعْلُومُ وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ عَلَى الْمَعْلُومِ وَ السَّمْعُ عَلَى الْمَسْمُوعِ وَالْبَصَرُ عَلَى الْمُبْصَرِ وَالْقُدْرَةُ عَلَى الْمَقْدُورِ...» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۰ فرموده «السَّمِيعُ لٰا بِاَدٰاةٍ وَالْبَصِيرُ لٰا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ» .

روایات دیگری نیز در این زمینه هست . صدوق رحمه‌الله در تـوحید فرموده: سمیع یعنی اگـر مسموعی پیدا شود خدا نسبت بآن سمیع است و ذات خـدا سمیع است معنی دیگر آنکه خدا سمیع الدعاء یعنی اجابت کنندهٔ دعاست . ابن اثیر در نهایه گوید: سمیع آنست کـه از درك او هیچ مسموعی ولو مخفی هم باشد ، فوت نشودخدابدون‌گوش، شنواست و آن از صیغ مبالغه است . راغـب گوید : مـراد از سمیع دانا بـودن خداست بمسموعات .

بعقيدهٔ او «قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّتِى تُجٰادِلُكَ فِى زَوْجِهٰا ...» مجادله: ۱. يعنى دانست خدا كلام زنى را كه باتو درباره شوهرش مجادله ميكرد.

«رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بقره: ۱۲۷. «وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» انفال: ۶۱.

سمك: سقف. ارتفاع. فرزدق گويد: اِنَّ الَّذِى سَمَكَ السَّمٰاءَ بَنىٰ لَنٰا ـ بَيْتاً دَعٰائِمُهُ اَعَزُّ وَ اَطْوَلُ.

سمك. دراين شعر بمعنى بالابردن و مرتفع كردن است و سمك البيت يعنى سقف خانه.

«ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا. رَفَعَ سَمْكَهٰا فَسَوّٰاهٰا» نازعات: ۲۷ و ۲۸. ممكن است سمك در آيه مصدر باشد يعنى ارتفاعش را بالا برد. يا بمعنى سقف باشد. معنى آيه در «سماء» خواهد آمد. حضرت ولى ذوالجلال عليه سلام الله المتعال در نهج البلاغه خطبهٔ ۷۰ فرموده: اَللّٰهُمَّ دٰاحِىَ الْمَدْحُوّٰاتِ وَ دٰاعِمَ الْمَسْمُوكٰاتِ ...» اى خدا اى غلطانندهٔ غلطانها و بالا برندهٔ بالا رفتهها ... اين كلمه در قرآن مجيد فقط يكبار آمده است.

سمم: سُم (بضم اول و فتح آن) بمعنى سوراخ است. راغب تنگ بودن آنرا نيز قيد كرده مثل سوراخ سوزن و بينى. زهر را از آن سمّ گويند كه در سوراخهاى بدن نفوذ ميكند و هرسوراخ كوچك دربدن را سمّ (بفتح وضم) گويند جمع آن سموم است (مجمع) سموم (بفتح س) باد گرمى است كه مانند سمّ نفوذ ميكند (راغب).

«وَلٰا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰى يَلِجَ الْجَمَلُ فِى سَمِّ الْخِيٰاطِ...» اعراف: ۴۰. داخل بهشت نشوند تا ريسمان كشتى در سوراخ سوزن وارد شود معنى آيه در «جمل» گذشت.

«فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنٰا وَ وَقٰانٰا عَذٰابَ السَّمُومِ» طور: ۲۷. «وَ اَصْحٰابُ الشِّمٰالِ مٰا اَصْحٰابُ الشِّمٰالِ. فِى سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ» واقعة: ۴۱ و ۴۲. مراد از سموم در هردو آيه عذاب نافذ است «وَالْجٰانَّ خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نٰارِ السَّمُومِ» حجر:

۲۷. نارسموم آتش نافذظاهر آحرارت و یا نیروی مخصوصی است که جنّ از آن آفریده شده ودر «جنّ» گذشت.

سمن: (بفتح س) چاقی. دراقرب گوید: «سمن سمانة و سمناً کثرلحمه و شحمه ضدّ هزل». «لَایُسْمِنُ وَلَایُغْنِی مِنْ جُوعٍ» غاشیه: ۷. نه فربه میکند و نه‌سیر. سمین: چاق «فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ» ذاریات: ۲۶. آهسته پیش اهلش رفت و گوسالهٔ چاقی آورد. سمان جمع سمین است «وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ...» یوسف: ۴۳. عجاف جمع اعجف و عجفاء است بمعنی نازك و لاغر یعنی: پادشاه گفت: من در خواب هفت گاو چاق‌را می‌بینم که هفت گاو لاغر آنها را میخورند.

اسم: نام. گویند: اصل آن سمو است همزهٔ اول عوض از واو است و گویند: اصل آن وسم بمعنی علامت است واو بهمزه قلب شده. و آن لفظی است که برچیزی گذاشته شود تا ازدیگرچیزها متمایز گردد. احتمال نزدیك بیقین آنست که اصل آن وسم بمعنی علامت باشد که اسم هر چیز علامت و نشانهٔ آن است. طبرسی اصل آن سمو بمعنی رفعت است همچنین است قول راغب.

«وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلاً» انسان: ۲۵.

تسمیه: نام گذاشتن «وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ» آل عمران: ۳۶. «هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هٰذَا» حج: ۷۸. مسمّی: نام‌گذاری شده. معنای تعیین نیز میدهد که نام‌گذاری تعیین بخصوصی است. «ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلاً وَأَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ» انعام: ۲. سپس مدتی مقرر داشت و مدّت تعیین شده نزد اوست.

سمیّ: هم نام و همتا «نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» مریم: ۷. که مراد همنام است «فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» مریم: ۶۵. بخدا عبادت کن و در بندگیش بردبار باش آیا برای او همتائی میدانی؟!.

* «وَ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَكاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ...» رعد: ۳۳. ظاهراً مراداز «سَمُّوهُمْ» چنانکه در المیزان‌فرموده توصیف است‌یعنی‌برای خداشریکانی قائل شدند بگوآنها را توصیف کنید و ببینیدآیا میشود بآنها رب، خالق، رازق، رحیم و رحمن و غیره گفت؟ چون توصیف‌واقعیت هرچیزراروشن میکند دراین صورت خواهند دانست که‌آنها شریك خدا نیستند.

* إِنَّ الَّذينَ لايُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى»نجم: ۲۷. بنظرمیایدالانثی‌بیان تسمیه‌است: آنانکه بقیامت ایمان ندارند ملائکه را مؤنث توصیف میکنند و میگویند ملائکه دختران‌خدایند چنانکه‌فرموده «وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ اِناثاً» زخرف: ۱۹.

* «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ اَنْبِئُونى بِاَسْماءِ هؤُلاءِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ» بقره: ۳۱. بقولی ضمیر جمع «عَرَضَهُمْ» و «هؤُلاءِ» راجع بآدم است و آن اسم نوع میباشد. نه علم شخص. و مراد از اسماء ظاهراً استعداد و قابلیت هائی‌است‌که در بشر گذاشته است و منظور از تعلیم اسماء بودن آنها در نهادآدم است. و شایدمرادازاسماء، اسماء حسنی باشدکه مشروح‌آن در «خلف» ذیل عنوان بشر خلیفهٔ‌خداست گذشت. معنی‌آیه‌چنین است: خداوند همهٔ اسماء را بآدم(که‌خلیفهٔ‌خداست) آموخت، سپس آدمها را بملائکه نشان داد و فرمود از نامهای اینان (ازقابلیت وکار هایشان) بمن خبر دهید اگر (در خلیفهٔ خدا بودن) راستگواید؟.

* «هُوَاللّهُ‌الْخالِقُ‌الْبارِئُ‌ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى ...» حشر: ۲٤. اسماء حسنای خداوند مشروحاً در «حسن» گذشت.

* «وَ لاتَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الْاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْايمانِ ...» حجرات: ۱۱. بقولی مراد از اسم ذکراست یعنی: القاب بد را بیکدیگر نبندید، بد یادکردنی است‌که مردم

را پس از ایمان با فسق یادکنید بهتر است بگوئیم: فُسوق مخصوص بذّم بئس است و مراد از آن خطاب کننده یا خطاب شده است یعنی فسوق و نظیر آن بد نامی است که بکسی بعد از ایمانش نسبت داده شود ویا خود شخص در اثر تلقیب بدفاسق گردد .

* «تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِی الْجَلالِ وَالْاِکْرامِ» رحمن: ۷۸. «وَاذْکُرِاسْمَ رَبِّكَ بُکْرَةً وَ اَصیلاً» انسان : ۲۵ . «وَذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّی» اعلی: ۱۵ . دراین گونه آیات مراد ذکر خداوند است و قید اسم ظاهراً برای آنست که خدا را فقط با قلب یاد نکنیدبلکه با زبان و ذکر نامهای حسنای اوهم یاد نمائید .

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

مخفی نماند مجموع سوره های قرآن صد و چهارده است در اوائل همهٔ آنها بجز سورهٔ توبه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ آمده است. یك بارنیز در سورهٔ نمل در نامهٔ سلیمان بقوم سباء ذکر شده علی هذا مجموعاً صد و چهارده بار در قرآن مجید تکرار شده است .

طبرسی در مجمع البیان فرموده : باتفاق امامیه ، آن یك آیه است از سورهٔ حمد و از هر سورهٔ دیگر وهر که آنرا در نماز نخواند نمازش باطل است خواه واجبی باشد یا ندبی. و در نماز هـای جهریّه بلند گفتن آن واجب و در نماز هـای اخفاتی بلند خواندن مستحب است . در این که گفته شدمیان فقهاء امّت (اهل سنت) اختلاف هست ولی در اینکه آن جزء آیهٔ سورهٔ نمل است اختلافی نیست .

آیـة الله یزدی در عروة الوثقی فرموده : بسمله جزء هرسوره است . واجب است قرائت آن مگر درسورهٔ برائت . در مستمسك عروة ذیل ایـن مسئله فرموده : ایـن مطلب اجماعی است چنانکه در خلاف شیخ، مجمع البیان، نهایة الاحکام، ذکری، جامع المقاصد و... نقل است .

حرّ عـاملی رحمه الله در وسائل کتاب الصلوة ابواب قرائت باب ۱۱

روایات آنرا نقل کرده و در باب ۱۲ نیز روایات محمول برتقیه را آورده است .

زمخشری در کشاف گوید : همهٔ قراء مکّه وکوفه و فقهاء آندو شهر گفته‌اند: بسمله آیه ایست از فاتحه و از هر سوره. شافعی و اصحابش نیز در همین عقیده‌اند و لذا آنرا با جهر میخوانند وگویند: اهل سلف آنرادر قرآن ثابت کرده‌اند بـا آنکه توصیه مینمودند قرآن را از هـر زاید پاك دارند . بدین جهت آمین را ننوشته‌اند اگـر بسمله از قرآن نمیبود آنرا در قرآن محفوظ نمیداشتند. از ابن‌عباس منقول است: هرکه آنرا ترك کند صد وچهارده آیـه از کتاب خدا را ترك کرده است .

ولی ابوحنیفه وتابعانش ودیگران گفته‌اند: آن آیه نیست نه از حمد و نه از سوره‌های دیگر فقط برای تبرك و جداکردن میان سوره‌ها نوشته‌شده چنانکه درهر کار باآن شروع میشود ودر رأی آنهادر نماز با جهر خوانده نمیشود .

المنار در ذیل سورهٔ حمد گوید: مسلمین اتفاق دارند در اینکه بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ از قرآن است و جزء آیه از سورهٔ نمل میباشد ولی دربارهٔ آن در سوره‌های دیگر اختلاف دارند سپس مثل کشاف اقوال را نقل نموده است .

ولی درمکتب اهل بیت علیهم السلام (اَهْلُ الْبَيْتِ اَدْرىٰ بِمٰا فِي الْبَيْتِ) چنانکه نقل شد بسمله جزء تمام سوره ها و آیهٔ مستقلی است و غیرآن مردود و باطل است در المیزان از خصـال صدوق از امام صادق عليه السلام نقل شده فرمود : چه شده برآنها خدا آنها را بکشد بزرگترین آیه را درکتاب خدا قصد کـرده و پنداشته‌اند کـه چون اظهارش کنند بدعت است و از امام باقر عليه السلام منقول است: گرامیترین آیه را از کتاب خدا که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ است دزدیدند. و سزاوار است در شروع هر کار بزرگ و کوچك آنـرا بیاورند تـا مبـارك باشد و نیز

فرموده : در روایت فریقین ازرسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: «کُلُّ اَمْرٍذی بالٍ لَمْ یُبْدَءْ فیهِ بِاسْمِ اللهِ فَهُوَ اَبْتَرٌ...» .

ناگفته‌نماند: ابن‌اثیر در نهایه‌بدین صورت نقل کرده «کُلُّ اَمْرٍذی بالٍ لَمْ یُبْدَءْ فیهِ بِحَمْدِ اللهِ فَهُوَ اَبْتَرٌ» رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا شدن ودر روایتی‌تمام شدن سوره را نمیدانست مگربانزول بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم . و از صحیح مسلم از حدیث انس نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون‌برمن سوره‌ای نازل شد پس‌خواند: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم . این دو حدیث در المیزان نیزآمده است .

سماء : این‌کلمه صد و بیست‌بار و جمع آن سموات صد و نود بار در کلام الله مجید آمده است (المعجم المفهرس) و اصل آن از سمو بمعنی رفعت و بلندی است .

راغب‌گوید: سماء هرچیز، بالای آنست طبرسی‌فرموده: سماء معروف است و هر آنچه بالای تو باشد و برتو سایه افکند سماء است و سماء بیت، سقف آنست . بباران نیز سماء گویند. جوهری نیز چنین گفته است. قول دیگران نیز نظیر و یا عین آن است. در اینجا لازم است‌چند مطلب بررسی شود :

۱ـ لفظ سماء بقول‌صحاح‌مذکّر و مؤنث هردو میاید . بعقیدهٔ قاموس و اقرب و مفردات مؤنث است و گاهی مذکّرهم میاید . طبرسی‌ذیل آیه ۲۹ بقره نسبت آنرا بقول داده و در ذیل آیه ۱۸ مزّمل فرموده : لفظ سماء مذکّر است جایز است مذکّر و مؤنّث‌باشد هر که‌مذکّر گفته سقف اراده‌کرده است .

مخفی نماند در تمام آیات قرآن افعال و ضمایر سماء مؤنّث آمده مثل «وَ اِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ» تکویر: ۱۱. «وَالسَّماءِ وَما بَناها» شمس: ۵. «یَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ» معارج :۸. مگر در آیهٔ «اَلسَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً» مزّمل:۱۸. که مذکّر بکار رفته بقرینهٔ‌آنکه صفتش «منفطر» مذکّرآمده است . بنابراین، قرآن

مجید قول راغب وقاموس واقرب را تصدیق میکند که گفته‌اند: مؤنث است گاهی مذکّر هم آید.

۲ـ بعضی‌ها از جمله راغب باستناد آیهٔ «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ» بقره: ۲۹. که ضمیر سماء جمع آمده، گفته‌اند: سماء مفرد و جمع هر دو بکار میرود. و بعضی گفته‌اند: اسم جنس است. ولی بقرینهٔ «ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ وَهِیَ دُخٰانٌ ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ» فصلت: ۱۱و۱۲. و چنانکه‌در «ارض» گذشت سماء در آنحال دخان و گاز غلیظ بود و بتدریج رقیق شده و مبدل بهفت آسمان گردیده است علی‌هذا سماء مفرداست و جمع آمدن ضمیر باعتبار ما بعد است که سبع سموات بوده باشد.

۳ـ سماء در آیهٔ «یُرْسِلِ السَّمٰاءَ عَلَیْکُمْ مِدْرٰاراً» نوح: ۱۱. و نیز در آیهٔ ۶ سورهٔ انعام و ۵۲ سورهٔ هود بمعنی باران است چنانکه در «درر» گذشت اهل لغت و تفسیر تصریح کرده‌اند که بباران سماء گفته میشود. راغب میگوید باران سماء نامیده‌شده چون از سماء میاید. بعلف نیز سماء گویند بجهت اینکه از باران است و یا بعلت ارتفاعش از زمین.

۴ـ در قرآن هر جا که سموات سبع آمده مراد ظاهراً طبقات هفتگانهٔ هواست. ناگفته نماند: دانشمندان طبقات هوا را به پنج قسمت تقسیم کرده، حدود و مشخصات آنرا معیّن نموده‌اند بدین شرح:

تروپوسفر: ارتفاع این طبقه در استوا ۱۶ کیلومتر و در قطبین ۱۰ کیلومتر است. درهمین قسمت است که ابرها تشکیل میشودو وضع‌هوای زمین تعیین میگردد. هفتاد و پنج درصد گازهای سازندهٔ جوّ در همین منطقه میباشد و رعد و برق و برف و تگرگ و غیره در آن قراردارند.

ستراتسفر: این طبقه از بالای تروپوسفر شروع شده تا بلندی ۳۲ کیلومتری سطح زمین ادامه دارد در آن تندبادهای مداوم میوزد. دوشط

عظیم هوائی در آن کران تا کران جهان را مینوردند نام آندو «جریانهای جتی» است یکی از مغرب بسوی مشرق بین قطب شمال و خط استوا، دیگری از شرق بغرب بین قطب جنوب و استوا وضع این دو جریان و نیز سرعتشان روزانه تغییر میکند . گاهی بصورت سهمگین درآمده با سرعتی برابر ۸۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت میکنند . وجود این جریانها در جنگ دوم جهانی بواسطهٔ خلبانان آمریکا کشف گردید. در ارتفاع ۲۰ کیلومتری آن درجهٔ حرارت تا ٦۲ درجه زیر صفر پائین میاید .

اوزونسفر: این طبقه مقداری از طبقهٔ دوم را نیز گرفته و آنرا ازارتفاع ۲۰ کیلومتری تا ارتفاع ۵۰ کیلومتری تعیین کرده‌اند . در این طبقه نوعی اکسیژن وجود دارد که آنرا اوزون مینامند و این طبقه نسبتاً گرمتر و درجهٔ حرارت آن تا حدود صفر میرسد و علت این امر آنستکه اوزون اشعهٔ بالای بنفش خورشید را جذب میکند.

یونوسفر : ناحیه‌ایست عجیب و اسرار آمیز از نظر رقت هوا مانند خلاء است از ارتفاع ۵۰ کیلومتری شروع میشود و تا ۳۰۰ کیلومتری کم و بیش اطلاعی در دست هست و شاید تا ۸۰۰ کیلومتر بالا رود . در این منطقه هیچ ذیروحی قادر نیست از اشعهٔ ماورای بنفش خورشید . و اشعهٔ کیهانی و رگبار شهابها مصون بماند مگر با وسائلیکه سفائن ماه پیمائی دارند . این طبقه است که امواج رادیوئی را بزمین باز میگرداند و مانع عبور آنها ببالا است. درارتفاع ۸۰ کیلومتری درجه حرارت ٦۸ درجه زیر صفر و در ارتفاع ۱۷۷ کیلومتری به ۲۸۷ درجه بالای صفر میرسد !!!.

اگزوسفر: دراین طبقه جوّ تدریجاً ازبین رفته و درژرفنای خلاء مستحیل میشود. بشر دربارهٔ آن. جز اطلاعات ناچیز ندارد(قمرهای مصنوعی ص ۱۰ـ ۱٤ ترجمهٔ محمود مصاحب) .

دربارهٔ ضخامت هوا گفته‌اند که: تا حدود هزار کیلومتر ارتفاع، آثار

آن شناخته شده است .

قرآن مجید آنرا هفت طبقه کرده است میشود گفت: مراد قرآن همین پنج طبقه است که هفت شمرده و میشود گفت : هنوز طبقات دیگری کشف نشده است .

* * *

در قرآن کریم مجموعاً هشت‌بار «سَبْعَ سَمٰوٰات» آمده است دقت در آنها نشان میدهد که همه در وسط هم‌اند مثل لایه های پیاز و همه از یك طبقه گاز غلیظ آفریده شده و مراد از همه طبقات جوّ زمین است. اینك آیات:

۱ـ « أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ طِبٰاقاً . وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً » نوح : ۱۵ـ۱۶ . « اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ طِبٰاقاً » ملك: ۳ .

از این دو آیه سه مطلب بدست میاید: آسمانها هفت‌اند . آنها طبقه طبقه توی هم‌اند. ماه درمیان آنها نور است. باید دانست آسمانها و اجرام و کهکشانهای سماوی بیشمار است . ناچار باید بگوئیم: مراد از این هفت آسمان، آسمانهای بخصوصی است. از طرف دیگر نور ماه چندان امتداد مهمّ ندارد و یقیناً باجرام دور و کهکشانهای بی‌شمار نمیرسد چنانکه ما با چشم عادی ماه مریخ و ماههای مشتری و غیره را نمی‌بینیم. نور ماه ما نیز بآنها نمیرسد و حداکثر میتوان گفت که نور ماه در منظومهٔ شمسی قابل رؤیت است و خارج ازمنظومه قابل رؤیت نیست . مثلا در شعرای یمانی که پانصد هزار برابر فاصلهٔ خورشید از زمین دور است و در ستارگانی که ۴۵۰۰۰ سال نوری مثلا از زمین فاصله دارند چطور ممکن است نورماه دیده شود .

پس اینکه فرموده : « جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً» كدام هفت آسمان است که ماه درمیان آنها نور است ونورش در آنها مرئی است . پس حتماً این هفتگانه غیر ازآسمانهای دیگراست. نور ماه در طبقات هوا مرئی است و قهراً مراد ازآنها همین طبقات است.

اگر غرض از «فیهِنَّ» آن باشد که ماه خارج از هفت آسمان است ونورش بآنها میرسد پس ماه درمیان آنهانیست و اگر منظور آن باشد که ماه درمیان آنها قرار گرفته در اینصورت مرز هفت آسمان از جایگاه ماه که در فاصلهٔ سیصدوهشتادوچهار هزار کیلومتری زمین قرار گرفته ، نیز گذشته است . از طرف دیگر نمیشود گفت مراد از هفت آسمان سیارات منظومهٔ شمسی است که سیارات آن فعلاً تا به ۹ رسیده و شاید بعضی‌ها هم در آینده کشف شود از طرف دیگر در حدود هزار وششصد سیّاره ودنباله‌دار و سنگهای آسمانهای در منظومهٔ شمسی قرار گرفته و بدور خورشید میچرخند .

وآنگهی این هفت آسمان طبقه طبقه‌اند . لازمهٔ این آنست که توی‌هم بوده و بالای یکدیگر بوده باشند وگرنه «طباقاً» جور درنمیاید .

۲ـ « خَلَقَ الْاَرْضَ فی یَوْمَیْنِ... ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ وَهِیَ دُخٰانٌ فَقٰالَ لَهٰا وَ لِلْاَرْضِ ائْتِیٰا طَوْعاً اَوْکَرْهاً قٰالَتٰا اَتَیْنٰا طٰائِعینَ . فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ فی یَوْمَیْنِ وَاَوْحٰی فی کُلِّ سَمٰاءٍ اَمْرَهٰا وَ زَیَنّٰا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِمَصٰابیحَ وَحِفْظاً ذٰلِكَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ » فصلت : ۹ـ۱۲ .

این آیات صریح‌اند دراینکه زمین در دو دوران خلق شده چنانکه مشروحاً در « ارض » گذشت و سپس آسمان که گاز فشرده و دود غلیظی بود (و باحتمال نزدیك بیقین و یا حتماً از زمین برخاسته بود) بدستور خداوند رقیق شده وبهفت آسمان محیط برزمین مبدل شده است « فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » و از جملهٔ « وَاَوْحٰی فی کُلِّ سَمٰاءٍ اَمْرَهٰا » فهمیده میشود که هریك از این طبقات خاصیّت بخصوص و اثر معین دارد .

۳ـ همین‌طور است آیهٔ « ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ... » بقره: ۲۹ . و آیات ٤٤ اسراء و ۸٦ مؤمنون و ۱۲ طلاق، که همه دربارهٔ هفت آسمان و همه دربارهٔ طبقات

جوّ زمین‌اند .

۵ـ مراد از آسمان گاهی عالم بالا و فضاست مثل «وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» بقره: ۲۲. یعنی از آسمان وطرف بالا آب نازل کرد . و نحو «قَدْنَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّماءِ» بقره: ۱٤٤. و ایضاً «اَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ» ابراهیم: ۲٤ . همچنین است آیات «وَلَقَدْجَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً...» حجر: ۱٦. «تَبارَكَ الَّذِی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِیها سِراجاً» فرقان : ٦۱. «وَالسَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ» بروج: ۱.

غرض از همهٔ اینها چنانکه گفته شد طرف بالا و فضاست .

٦ـ گاهی مراد از سماء اجرام و موجودات علوی و ستارگان و غیره است مثل «وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ اِنّا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ٤٧. «اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» بقره: ۱٦٤. «تَنْزِیلاً مِمَّنْ خَلَقَ الْاَرْضَ وَالسَّمٰواتِ الْعُلٰی» طه : ٤ . «وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ ما بَثَّ فِیهِما مِنْ دابَّةٍ» شوری: ۲۹. السموات در همهٔ آنها جمع معرف بالف ولام وظهورش در استغراق است و چون متعلق خلقت‌اند پس مراد موجودات علوی‌اند نه فضا های خالی اگر فضای خالی پیدا شود .

٧ـ در سه جا از قرآن کریم آمده: «السماء الدنیا» باید دید مراد از آسمان نزدیك چیست ؟

نخست هرسه را نقل سپس دربارهٔ آنها توضیح میدهیم .

۱ـ «رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَما بَیْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ. اِنّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ. وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ» صافات: ۵ـ٧ .

۲ـ «فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ اَوْحٰی فِی کُلِّ سَماءٍ اَمْرَها وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَحِفْظاً ذٰلِكَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ» فصلت: ۱۲.

۳ـ «اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ طِباقاً... وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ» ملك: ۳و۵ .

فرق آیهٔ اول با دوم و سوم آنست که در اول کواکب ذکر شده و

«السموات» مطلق آمده ولی در دوم و سوم مصابیح وسموات سبع گفته شده و نیز در آیهٔ سوم مصابیح را رجوم شیاطین نام کرده است .

توضیح این سه آیه در « رجوم » گذشت و گفتیم که مراد از کواکب ظاهراً سیارات منظومهٔ شمسی و از «السَّماءَ الدُّنْیٰا» فضا و آسمان منظومهٔ شمسی است که نزدیکترین آسمانهای جهان بزمین است . و منظور از مصابیح تیرهای شهاب‌اند که زیور و زینت پائین‌ترین طبقات هفتگانهٔ جوّ زمین‌اند پس « السماء الدنیا » در آیهٔ اول غیر از « السماء الدنیا » در آیهٔ دوم و سوم است . شاهد قوی آنکه در دو آیهٔ اخیر ابتدا سبع سموات آمده سپس « السماءالدنیا » پرواضح است که نظر برنزدیکترین آسمان از آن هفتگانه است .

۸ـ در بعضی از آیات هست که زمین پیش‌از آسمانها آفریده شد ودر بعضی بالعکس مثل « خُلِقَ الْاَرْضَ فی یَوْمَیْنِ ... ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّماٰءِ وَهِیَ دُخٰانٌ ... فَقَضٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » فصلت: ۹ـ۱۲ «خَلَقَ لَکُمْ مٰافِی الْاَرْضِ جَمیعاً ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » بقره : ۲۹ . در اینجا خلقت و تشکیل زمین پیش از آسمانهاست ولی در آیات: «ءَاَ نْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا. رَفَعَ سَمْکَهٰا فَسَوّٰاهٰا . وَ اَغْطَشَ لَیْلَهٰا وَ اَخْرَجَ ضُحٰیهٰا . وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰاهٰا. اَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَمَرْعٰاهٰا. وَالْجِبٰالَ اَرْسٰاهٰا » نازعات: ۲۷ـ۳۲ . ملاحظه میشود که دحو و گستردن یا چرخانیدن زمین پس از بنای آسمان است .

ازاین‌رو میتوان گفت : مراد از «السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا» آسمان منظومهٔ شمسی است که شامل خورشید و تمام سیارات آن است نه آسمانهای هفتگانهٔ محیط برزمین و قطعی است که زمین پس از تشکیل فضای منظومهٔ شمسی باین صورت درآمده است فضائی را در نظر بیاورید که خورشید با بیشتر از هزار و ششصد سیاره و دنباله‌دار و سنگهای بزرگ در آن جای گرفته‌اند،

این آسمان که سیارات و خورشید آنرا مشخص میکنند پیش از زمین است و زمین نسبت بآن مثل نخود کوچکی است نسبت بگنبدی بزرگ.

در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۳۷ با استفاده از کلمات آیه روشن نموده که منظور از آسمان در اینجا آسمان منظومهٔ شمسی است.

احتمال دیگر آنست مراد از آسمان کهکشان ما باشد که منظومهٔ شمسی قسمت کوچکی از آنست. در «ارض» نیز مطلبی راجع بآن گذشت.

۹ـ در هفت محل از قرآن مجید آمده که آسمانها و زمین در شش روز آفریده شدند مثل «اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیّٰامٍ» اعراف: ۵۴. ایضاً آیات سوره های یونس: ۳ـ هود: ۷ـ فرقان: ۵۹ـ سجده: ٤ـ ق: ۳۸ـ حدید: ٤. ظاهر السموات نشان میدهد که منظور همهٔ آسمانهاست ولی در سورهٔ فصلت آیهٔ ۹ تا ۱۲ این شش روز تشریح شده است و روشن میشود که مراد آسمانهای هفتگانه زمین است و از آن چنین برمیاید که زمین و آسمان که بصورت گاز غلیظ بود در دو روز (دوران) آفریده شد و در عرض چهار روز در زمین تقدیر اقوات گردید و گاز غلیظ بصورت آسمانهای هفتگانه درآمد مشروح این سخن را در «ارض» مطالعه کنید.

پیداست که غرض از روز ۲٤ ساعت نیست بلکه منظور دوران است که شاید میلیونها سال طول کشیده باشد.

۱۰ـ در بسیاری از آیات مراد از «السماء» طبقات هفتگانهٔ جوّ است که مفرد و مطلق آمده مثل «یَوْمَ تَكُونُ السَّمٰاءُ كَالْمُهْلِ» معارج: ۸. «وَانْشَقَّتِ السَّمٰاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ» حاقه: ۱۶. «فَفَتَحْنٰا اَبْوٰابَ السَّمٰاءِ بِمٰاءٍ مُنْهَمِرٍ» قمر: ۱۱. ولی در بعضی غرض مطلق عالم فوق است نظیر «وَجَنَّةٍ عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ» حدید: ۲۱ـ «فَوَرَبِّ السَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ...» ذاریات: ۲۳. «وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّمٰاءِ اِلٰهٌ وَ فِی

اَلْاَرْضِ اِلٰهٌ» زخرف : ۸۴. در موقع خواندن و تفسیر باید توجه کرد که مراد کدام است .

* «وَ جَعَلْنَا السَّمٰاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَهُمْ عَنْ آيٰاتِهٰا مُعْرِضُونَ» انبیاء: ۳۲. معنای آیه در «سقف» گذشت .

* «وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِأَيْدٍ وَ اِنّٰا لَمُوسِعُونَ» ذاریات: ۴۷. رجوع شود به «اید» .

* «اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَ مِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَيْنَهُنَّ» طلاق: ۱۲ .

اگر مراد از مثل عدد باشد غرض آنست که خدا هفت آسمان و هفت زمین آفریده در اینصورت چون مراد از هفت آسمان طبقات جوّ است زمین نیز مانند آنها هفت طبقه است و ما در روی طبقهٔ هفتم آن قرار گرفته‌ایم. این مطلب نزدیک بیقین است زیرا که در گذشته خوانده‌ایم هفت آسمان طبقه طبقه‌اند و زمین نیز مثل آنهاست و جملهٔ «مِنَ الْاَرْضِ» نشان میدهد که این هفت طبقه در خود زمین است .

وآنچه گفته‌اند : مراد هفت اقلیم یا هفت زمین جدا از هم است بسیار بعید میباشد .

حسین بن خالد از حضرت رضا عليه السلام روایتی در این باره نقل کرده که در مجمع البیان ذیل آیهٔ ۷ ذاریات و آیهٔ ۱۲ سورهٔ طلاق و در تفسیر صافی در سورهٔ ذاریات و در المیزان نیز ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ طلاق از تفسیر قمی نقل شده است طالبین باین تفاسیر رجوع کنند. والله اعلم .

موجودات زنده درآسمان

آیات متعدّدی داریم که ازوجود موجود زنده درآسمانها خبر میدهند. بعضی از آیات آنها را بلفظ دابّة (جنبنده) آورده و بعضی بلفظیکه دلالت بر اولوا العقل بودن آنها دارند مثل «وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مٰا فِی السَّمٰوٰاتِ وَ مٰا فِی الْاَرْضِ مِنْ دٰابَّةٍ وَالْمَلٰائِكَةُ وَهُمْ لٰا يَسْتَكْبِرُونَ» نحل: ۴۹ . آیه صریح است دراینکه در آسمانها مثل زمین جنبندگانی هست و خدا را سجده میکنند ومثل «وَمِنْ آيٰاتِهِ خَلْقُ السَّمٰوٰاتِ

«وَالْأَرْضِ وَ مابَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ وَهُوَ عَلىٰ جَمْعِهِمْ إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ» شوری : ۲۹. ضمیر «فیهما» بآسمانها و زمین راجع است و با قاطعیت تمام روشن میشود که در آسمانها جنبندگانی آفریده و پراکنده شده‌اند و از جملهٔ «عَلىٰ جَمْعِهِمْ إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ» بدست میاید که روزی میان اهل زمین و آنها ارتباط برقرار خواهدشد. اگرمنظور از جمع، رسیدن آنها بیکدیگر باشد.

آیات دیگر از قرار ذیل‌اند «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. «وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» رعد : ۱۵ . «وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ» اسراء: ۵۵. کلمهٔ «مَنْ» دراین آیات دلالت برافرادعاقل و ذی شعور دارد و بخوبی روشن میکند که در آسمانها مانند انسان موجودات زنده و عاقل زندگی کرده و بخدای خود خضوع میکنندوحوائج خویش از او میخواهند بعید است که بگوئیم مراد ازآنها ملائکه هستندکه ملائکه را خداوند مستقلاً در آیات بیان فرموده است . روایات در این زمینه بسیار است و میشود برای دیدن آنها به هیئت و اسلام هبة الدین شهرستانی رجوع کرد . وانگهی بعید بنظر میرسدکه خدا اینهمه آسمانها را بیافریند و موجود زنده فقط در زمین باشد کاوشهای علمی در این باره جریان دارد و بزودی باین حقیقت پی‌خواهند برد .

سنبل: خوشه. «كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِأَةُ حَبَّةٍ....» بقره: ۲۶۱. جمع آن سنابل و سنبلات است مثل «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» یوسف: ۴۳. سنبله برای مفرد و سنبل برای مطلق است .

سند: «وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ» منافقون : ۴. سَنَد (بفتح س ـ ن) بمعنی تکیه گاه است مثل دیوار و ستون . مُسَنَّدَة : تکیه داده شده یعنی: اگرچیزی گویند بسخن آنها گوش فرا دهی گویی آنها چوبهای تکیه داده بدیوار اراند ، علّت

این تشبیه در «خشب» گذشت. در نهج‌البلاغه خطبهٔ۲۲٤ آمده «فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمُشَیَّدَةِ ... الصُّخُورَ وَ الْأَحْجٰارَ الْمُسَنَّدَةَ» این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

سندس: «وَ یَلْبَسُونَ ثِیٰاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ ...» کهف: ۳۱. سندس را دیباج نازك و استبرق را دیباج ضخیم برّاق گفته‌اند و این هردو نکره‌است نمیشود با دیبای دنیا مقایسه کرد وهردو سه‌بار درقرآن آمده‌اند: کهف: ۳۱ـ دخان: ۵۳ـ انسان: ۲۱.

سنم: «وَ مِزٰاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ. عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» مطففین: ۲۷و۲۸. تسنیم در اصل بمعنی بالابردن است «سنّم الشیء: رفعه» وآن درآیه نام چشمه‌ایست در جوامع‌الجامع گفته: علت این تسمیه آنست که آن بالاترین شراب بهشت است و یا اینکه ازفوق جاری میشود (مثل آبشار) عیناً منصوب است بجهت‌مدح یا حالیّت چنانکه گفته‌اند ولی بنظر من مفعول فعل محذوف است و تقدیر آن: اعنی عیناً است وآن‌بیان تسنیم میباشدبرای توضیح بیشتر به «کافور» رجوع شود تسنیم‌فقط یکبار در قرآن یافته است.

سنّ: دندان. «وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ» مائده: ٤۵. در اقرب گوید: سّن استخوانی است که در دهان حیوان میروید ولی امروزیها میگویند: سّن چهار دندان مقدّم است سپس‌ناب وآنگاه‌اضراس‌است این کلمه فقط دوبار در قرآن آمده است.

سنّة: طریقه. رویه. «وَ إِنْ یَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِینَ» انفال: ۳۸. یعنی اگر بعداوت اسلام و رسول خدا ﷺ برگردند طریقهٔ گذشتگان یعنی طریقه و رویهٔ خداوند دربارهٔ کفّار دیگر که هلاکشان کرد، گذشته و روشن شده است. طبرسی گوید: سنّت و طریقه و سیره نظیر هم‌اند. دلیل‌اینکه مراد از سنّت درآیه طریقهٔ خداست آیات ذیل است که صریحاً بخدانسبت داده شده‌است مثل «سُنَّةَ اللّٰهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ» احزاب. ۳۸و

۶۲. «سُنَّةَاللهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ فی عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ» غافر: ۸۵.

سنة رسول طريقة اوست جمع سنّت سنن است «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسيرُوا فِی الْاَرْضِ» آل عمران: ۱۳۷. مراد از سنن درآيهٔ «وَ يَهْديكُمْ سُنَنَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» نساء: ۲۶. سنت ها و طريقه هاى انبياى سلف است و درآيهٔ اول مراد ازآن عذاب و هلاك مى باشد.

* * *

* «فَهَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّ سُنَّةَ الْاَوَّلينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِاللهِ تَبْديلاً وَلَنْ تَجِدَلِسُنَّةِ اللهِ تَحْويلاً» فاطر: ۴۳. اين تعبير با مختصر تفاوت درآيهٔ ۷۷ اسراء و۶۲ احزاب و۲۳ فتح نيزآمده و همه دربارهٔ اهلاك و تعذيب كفّار است و روشن ميكندكه رويهٔ خدا تغيير ناپذير است راغب بعضى ازآنها را باصول شرايع حمل كرده ولى آيات در آن زمينه نيستند گرچه اصول شرايع نيز يكسان است.

در «حول» از الميزان نقل شد كه تبديل آنست عافيت و نعمت بجاى عذاب گذاشته شود و تحويل آنست كه عذاب مثلا از قوم مستحق بقوم غير مستحق انتقال يابد.

مسنون: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶. اين تعبير درآيات ۲۸و۳۳. اين سوره نيزآمده است.

مسنون را ريخته شده (مصبوب) و متّغير و مصوّر معنى كرده‌اند. در مجمع فرموده: مسنون بمعنى مصبوب است از «سَنَنْتُ الْماءَ عَلی وَجْهِهِ» آب را بصورت او پاشيدم و بقولى بمعنى متغيّر است وسيبويه آنرامصور گفته است. زمخشرى آنرا مصور، راغب متغيّر وجوهرى هموار، متغيّر بدبو ومصوّر گفته است.

ابن اثير در نهايه گويد: دربارهٔ بول اعرابى در مسجد آمده: «فَدَعا بِدَلْوٍ مِنْ ماءٍ فَسَنَّهُ عَلَيْهِ» يعنى دلوى آب خواست و برآن ريخت و در حديث ابن عمر آمده: «كانَ يَسُنُّ الْماءَ عَلی وَجْهِهِ»: آبرا بصورت

خویش می‌پاشید . زمخشری در فائق ذیل لغت «کرم» نقل کرده : مردی ظرفی پراز شراب برسول خدا ﷺ هدیه‌آورد حضرت فرمود: خدا آنرا حرام‌کرده است . گفت آیا به یهود تحفه نبرم کـه صله‌ای بمن بدهند ؟ فرمود: خدائیکه آنرا حرام‌کرده هدیه دادنش را نیز حرام فرموده . گفت: پس چه‌کار کنم ؟ فرمـود : «سَنَّهٰا بِالْبَطْحٰاءِ» آنرا بریگزار بریز .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱ دربـارهٔ تربت‌آدم فرموده : «سَنَّهٰا بِالْمٰاءِحَتّٰی خَلَصَتْ» یعنی باآب آنرا مسنون‌کرد. گل خالص گردید و احتمال داده‌اند کـه بمعنی هموار کردن باشد. ولی بهتراست بمعنی آمیختن باشد .

زمخشری و طبرسی گفته‌اند: حق آنست‌که مسنون صفت صلصال باشد یعنی از صلصالیکه از لجـن سیاه و مصوّر بود. مسنون بمعنی صاف‌شده نیرآمده مثل مرمر مسنون .

سنه: فَانْظُرْ اِلٰی طَعٰامِكَ وَ شَرٰابِكَ لَمْ یَتَسَنَّهْ ... » بقره : ۲۵۹. گویند: «سنه یسنه سنهاً» یعنی سالها برآن گذشت و فعل از باب علم یعلم‌است و هاء اصل‌کلمه میباشد درآیهٔ شریفه بعضی هاء را حـرف سکت دانسته و گفته‌انـد اصل آن یتسّن از حمـاء مسنون است. معنی آن بهر دو وجه تغّیر است زیرا گذشت سالها شیء را متغّیر میکند . یعنی طعـام و شراب خودت را ببین‌که متغّیر نشده است.

سنة: سال. «فَلَبِثَ فِیهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلاّٰ خَمْسِینَ عٰاماً» عنکبوت: ۱٤.جمع آن در قرآن سنون است . « فَضَرَبْنٰا عَلٰی آذٰانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً » کهف: ۱۱. بعضی گویند : اصل آن سنه است بدلیل آنکـه سنهات جمع بسته میشود و بعضی‌گویند: سنواست که جمع‌آن سنوات‌آید و این دومی مشهورتر است (اقرب) .

راغب ذیل لغت عـوم میگوید : کلمهٔ سنه اکثراً بسال قحطی‌و سختی اطلاق میشود بعکس «عام» که بسال فراوانی و راحتی‌گفته میشود درلفظ سنه نیزنظیرآنرا گفته است. این‌سخن

در اقرب و سایر کتابها نیز گفته شده است .

علی هذا معنی آیهٔ « وَلَقَدْ اَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ ...» اعراف : ۱۳۰. آنست که: آل فرعون را با سالهای سخت که پراز قحطی و فشاربود و با نقص ثمرات مواخذه کردیم .

در مجمع ذیل آیهٔ فوق از شاعری نقل شده :

کَأَنَّ النّاسَ اِذْفَقَدُوا عَلِیّاً
نَعامٌ جالَ فِی بَلَدٍ سِنِینا

گوئی مردم آنگاه که علی علیه السلام را از دست دادند: شتر مرغهائی‌اند که در سرزمین پراز قحطی ها جولان میکنند و سرگردانند. سنه را قحط نیز گفته‌اند و شعر از آنست .

ناگفته نماند سنه در سالهای غیر سختی نیز بکار رفته مثل « لَوْیُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » بقره : ۹۶. « لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَالْحِسابَ » یونس : ۵ . بقیه سخن را در «عام» مطالعه کنید .

سنا: روشنی. راغب گوید: الضوء الساطع «یَکادُسَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْاَبْصارِ» نور: ۴۳. نزدیک است روشنائی برقش چشمها را از بین ببرد. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

سهر: (بفتح س ـ ه)بیدار ماندن درشب. در اقرب هست « سهرالرجل سهراً : لم ینم لیلاً » در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ در وصف متّقین فرموده « صُفْرُ الْاَلْوانِ مِنَ السَّهْرِ » . « فَاِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ. فَاِذاهُمْ بِالسّاهِرَةِ » نازعات :۱۳ و ۱۴ . ساهره را روی زمین معنی کرده‌اند در مجمع آمده : عرب زمین بیابان را ساهره گوید . یعنی محل بیداری که از خوف درآن بیدار می‌ماندند . بقولی ارض قیامت ساهره نامیده شده که آن موقف جزاست ومردم درآن پیوسته بیداراند و خواب ندارند . این سخن بسیار بجاست. یعنی: وقوع قیامت فقط یک تکان و یک صیحه است آنگاه مردم در روی زمین قرار میگیرند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است .

سهل: همواری و آسانی مثل زمین

هموار و کار آسان . « تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهٰا قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبٰالَ بُيُوتاً » اعراف : ۷٤ . سهول جمع سهل است یعنی در دشتها و هموار های زمین کاخها میسازید واز کوهها خانه‌ها می‌تراشید . این لفظ بیشتراز یك مورد در قرآن نیست .

سهم :«فَسٰاهَمَ فَكٰانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» صافات: ۱٤۱. سهم تیر معروف وتیر قرعه است مساهمه قرعه انداختن بـا یکدیگراست یعنی یونس قرعه‌انداخت یا در قرعه شرکت کرد و از مغلوبان شد. از مدحضین روشن میشود غلبه شدگان بیشتر بوده و یونس یکی از آنها بوده است چنانکه در « دحض » گذشت .

سهو : غفلت (صحـاح) « قُتِلَ الْخَرّٰاصُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سٰاهُونَ» خرّاص کسی‌است‌که با ظنّ وتخمین سخن‌میگوید. غمره آب بزرگی‌است کـه محل خـود را می‌پوشاند و آن مثل است برکثرت و وسعت جهالت یعنی‌خرّاصون‌نابودشدندهمانکسانکه در ورطهٔ جهالت غافل مانده‌اند واز خبر های قیامت بی خبراند . « فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سٰاهُونَ. الَّذِينَهُمْ يُرٰاؤُنَ » ماعون: ٤ـ٦. غفلت از نمـاز یکدفعه آنست کـه شخص بعظمت و حقیقت آن توجه نکند . و یکدفعه این است‌که برای ریاوتظاهر بخواند مراد از آیـه وجه دوم است بقرینهٔ « الَّذِينَهُمْ يُرٰاؤُنَ » .

ازاینکه‌هردوآیه در مقام ذمّ‌است روشن میشودکه این‌غفلت تقصیراست و باید موجبات آنرا ازبین برد و در غفلت‌نماند. راغب‌گوید: سهوخطائی است که از غفلت ناشی باشد اگـر مـوجبات آن از انسان نباشد معفّو است مثل دیوانه‌که شخصی را دشنام میدهد و در غیرآن موأخذ است‌چون کسیکه مست میشود و دشنام میدهد.

سوء : (بضم س) بد و بفتح آن بدی. بعبارت دیگر ، بضمّ سین اسم و بفتح آن مصدر است چنانکـه در صحاح و قاموس و اقرب و المنجد گفته است ولی بیضاوی و زمخشری

سوء (بضم سین) را ذیل آیهٔ ٤۹ بقره مصدر دانسته‌اند . و مصدر آن متعدی میباشد. ولی « ساء یسوء سواء» لازم است .

راغب گوید : سوء بضم سین هر چیز اندوه آور است ... در اقرب گوید «سائه ... سؤاً» باو کار ناپسند کرد یا او را محزون نمود . سوء (بفتح س) در قرآن کریم ۹ بار و بضم آن پنجاه‌بار آمده است .

بنظر نگارنده در ۹ آیه که سوء بفتح سین آمده همه مصدر بمعنی فاعل است مثل « عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ» توبه: ۹۸ . یعنی بر آنهاست بلای حزن‌آور یا حادثه مکروه آور و مثل « اِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فاسِقِينَ » انبیاء : ۷٤. حقّا که آنها مردمان بدکار، فاسق بودند . در آیهٔ اول سوء را بضمّ نیز خوانده‌اند .

در جاهائیکه سوء بضمّ آمده اسم است و در معنی خود بکار رفته مثل « يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» بقره: ٤۹ . وارد میکردند برشما عذاب بد را . گویا از اضافهٔ سوء بعذاب با آنکه عذاب همه‌اش بد و ناگوار است ، شدّت آن مراد است مثل عذاب الیم، عذاب شدید. « فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» آل عمران: ۱۷٤. با نعمت و فضل خدا برگشتند و حادثهٔ بدی بآنها نرسید .

* * *

سوأی مؤنّث اسوء است مانند حسنی مؤنث احسن و یا مصدر است مثل بشری (اقرب) « ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ اَساؤُا السُّوآى اَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللّهِ» روم: ۱۰. عاقبة خبر کان و سوأی اسم آن است مثل « وَكانَ حَقّاً عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» وجملهٔ «اَنْ كَذَّبُوا» در مقام تعلیل است یعنی : سپس نتیجهٔ بدتر و حالت رسوخ کفر ، عاقبت بدکاران شد زیرا که آیات خدا را تکذیب کردند. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. بعضی «سُوآى» را مفعول «اَساؤا» گرفته و «اَنْ كَذَّبُوا» را خبر کان دانسته‌اند یعنی : عاقبت بدکاران بتکذیب و کفر منجر شد در

المیزان فرموده: گرچه این معنی فی نفسه درست است ولی معنی اول مناسب مقام است ...

سَیّیء وصف است بمعنی بد و قبیح. «وَلاٰیَحیقُ الْمَکْرُالسَّیِّیءُ الاّٰبِاَهْلِه» فاطر : ۴۳ . حیلۀ بد نمیگیرد مگر حیله‌گر را « کُلُّ ذٰلِکَ کٰانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً» اسراء:۳۸. «کُلُّ ذٰلِکَ» اشاره است بکار های نیك و بد در آیات گذشته یعنی: کارهای قبیح از میان آنچه گفته شد نزد خدایت ناپسند است .

سَیِّئَة مؤنث سَیِّیء است و آن پیوسته وصف آید مثل خصلت سیّئه عادت سیّئه و امثال آن اگر آنرا لازم گرفتیم بمعنی بد و قبیح است و اگر متعدی دانستیم معنای بدآور ومحزون کننده میدهد. جمع آن در قرآن سیّئات است . « مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثٰالِهٰا وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلاٰ یُجْزیٰ اِلاّٰ مِثْلَهٰا» انعام:۱۶۰. سَیِّئَة در آیه کار بد و گناه است. « وَ بَلَوْنٰاهُمْ بِالْحَسَنٰاتِ وَالسَّیِّئٰاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ»

اعراف: ۱۶۸ .

وآن در قرآن بمعنی آثار گناه و گناه و شفاعت بد و عذاب و غیره آمده است رجوع به «غفر» .

سَوءَة : چیزیکه ظهورش ناپسند است (المنار) لذا بطور کنایه بفرج و آلت رجولیت و جسد میّت و غیره گفته شده در صحاح و قاموس آنرا عورت و فاحشه(کاربد) ودرمفردات کنایه از فرج گفته . در نهایه گوید: سوأة در اصل بمعنی فرج و سپس بهر چه ظهورش شرم‌آور است گفته شده. «فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرٰاباً یَبْحَثُ فِی الْاَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوٰارِی سَوْأَةَ اَخیهِ ... » مائده ۳۱. مراد از سوأة در اینجا جسدمیت است یعنی خدا کلاغی فرستاد که زمین را میکاوید تا باو نشان دهد چگونه جسد برادرش را زیر زمین پنهان کند .

« قَدْ اَنْزَلْنٰا عَلَیْکُمْ لِبٰاساً یُوٰاری سَوْآتِکُمْ » اعراف : ۲۶. لباس سوأه های مردم را که دیده شدن آنها را خوش ندارند می‌پوشاند . « فَوَسْوَسَ

لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَاوُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا » اعراف : ۲۰ . مراد از سوأة عورت زن و مرداست ایضاً در آیهٔ « فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا » طه: ۱۲۱ . از جمع آمدن سَوْآة میتوان فهمید که مراد عورتین هردو ازآدم و زنش است .

* « وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ...» هود: ۷۷. بنظرم سیء بمعنی اندوه است یعنی چون فرستادگان ما پیش لوط آمدند از آمدنشان غمگین شد ، ایضاً در « سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» ملك :۲۷ . و درآیهٔ «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ » اسراء: ۷ . تا رویتان را غمگین کنند است که اثر غم در وجه انسان نمایان میشود .

* «وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ » طه : ۲۲ . سوء درآیه بمرض و آفت گفته‌اند . غرض آنست این تغییر رنگ ضرری نخواهد داشت یعنی دست را بگریبان خودجمع کن تاسفیدو روشن بدون آفت خارج شود. بعضی‌ها سوختن احتمال داده‌اند یعنی دست نمیسوزد . این لفظ در سورهٔ نمل: ۱۲. وقصص: ۳۱ نیز آمده در المیزان فرموده : ظاهراً این ... تعریض بتورات فعلی‌است که در سفر خروج باب چهارم آیه ۶ گوید: دست موسی مثل برف مبروص (پیس) شد.

* «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» هود: ۱۱۴. این آیه در «حبط» گذشت و در «غفر» دیده شود .

* * *

در تمام آیات قرآن در علاج سیئات تکفیر آمده است مثل «وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ » بقره : ۲۷۱ . و دربارهٔ هیچ یك یغفر السّیئات نیامده مگر درآیهٔ « وَ نَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ » احقاف: ۱۶. که بجای تکفیر تجاوز آمده است . این ظاهراً از آنجهت است که «کفر» درلغت بمعنی پوشاندن است و در علاج بدی ها و ناپسندها تعبیر پوشاندن آنها مناسب است .

سوح: « فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ » صافات : ۱۷۷ . ساحت بمعنی ناحیه و فضای خالی

میان خانه های قبیله است (اقرب ـ قاموس) راغب آنرا مکان واسع گفته است.

یعنی: چون عذاب بکنارشان نازل شود بامداد انذار شدگان بداست.

این کلمه در قرآن یکبار آمده و «ساء» درآیه بجای «بئس» است.

سود: سواد بمعنی سیاهی است «یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» آل عمران: ۱۰۶. ظاهراً مراد از بیاض وجه شادی واز سواد آن اندوه است مثل «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ. اِلٰی رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ. وَوُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ بٰاسِرَةٌ» قیامت: ۲۲ـ۲۴، آیهٔ ۳۸ ـ ۴۰ عبس نیز نظیر آنست. و شاید هم سفیدی و سیاهی ظاهری مراد باشد بنظرم در بعضی روایات مانند سیاهی زغال گفته شده و نیز آمده «کَاَنَّمٰا اُغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً» یونس: ۲۷.

اسود هم اسم تفضیل آمده و هم صفت مشبهه (اقرب) المنجد تصریح کرده: چون صفت مشبهه دلالت بررنگ و عیب و زینت داشته باشد بروزن افعل آید مثل اسود، اعرج، ابلج. علی‌هذا درآیهٔ «حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ» بقره: ۱۸۷. ابیض و اسود صفت‌اند نه اسم تفضیل معنی آیه در «خیط» گذشت.

سیّد بمعنی رئیس و آقا است. راغب گوید: بجماعت کثیره سواد گویند مثل علیکم بالسواد الاعظم. سید آن است که متولی سوادِ اعظم باشد مثل سیّد القوم. و چون شرط متولی پاك نفس بودن است لذا بهر فاضل سیّد گفته شده. نحو «وَسَیِّداً وَحَصُوراً» آل عمران: ۳۹. و چون سیاست و تدبیر زوجه در دست زوج است لذا سیّد خوانده شده نحو «وَاَلْفَیٰا سَیِّدَهٰا لَدَی الْبٰابِ» یوسف: ۲۵.

جمع سیّد در قرآن سادات آمده «وَ قٰالُوا رَبَّنٰا اِنّٰا اَطَعْنٰا سٰادَتَنٰا وَ کُبَرٰائَنٰا فَاَضَلُّونَا السَّبِیلَا» احزاب: ۶۷. احتمال هست مراد از سادات پدران باشد و ازکبراء امیران.

سور: (بفتح سین) بالا رفتن با

جهش. راغب گوید: وثوب مع علوّ. در اقرب آمده «سار الحائط سوراً: علاه ـ صعد علیه» همچنین است تسوّر «وَ هَلْ اَتاكَ نَبَؤُا الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْراٰبَ» ص: ۲۱. آیا داستان خصم را دانسته‌ای که‌از محراب بالا رفتند؟.

سُور (بضم س) دیوار شهر را گفته‌اند (حصار) «فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ باٰبٌ» حدید: ۱۳. میانشان دیواری و حائلی که درب دارد زده شد. آن بمعنی میهمانی نیز آمده وفارسی‌است در نهایه آمده که رسول خدا ﷺ باصحابش فرمود «قوموا فقد صنع جابر سوراً ای طعاماً یدعوالیه الناس».

سوار (بکسر س) دستبند بقول راغب آن معرب دستوار است جمع آن در قرآن اسوره و اساور است «يُحَلَّوْنَ فيهاٰ مِنْ اَساٰوِرَ مِنْ ذَهَبٍ...» کهف: ۳۱. «فَلَوْلاٰ اُلْقِيَ عَلَيْهِ اَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف: ۵۳. طبرسی، فرموده: فرعونیان چون مردی را بریاست انتخاب میکردند دستبند طلا بدستش و طوق طلا بگردنش میکردند لذا فرعون گوید: اگر موسی پیامبر است چرا دستبند های طلا از طرف آسمان بوی انداخته نشده است.

سُوره بمعنی مرتبهٔ بلنداست چنانکه طبرسی و راغب گفته و قول نابغه را شاهد آورده‌اند:

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ اَعْطاٰكَ سُورَةً
تَرىٰ كُلَّ مُلْكٍ دُونَهاٰ يَتَذَبْذَبُ

طبرسی افزوده: آن از سورالبناء اخذ شده... هر سوره از قرآن بمثابهٔ درجهٔ بلند و منزل عالی است که قارء قرآن از یکی بدیگری بالا میرود تا بآخر قرآن برسد.

راغب گفته علت این تسمیه آنست که سوره مانند حصار بلد قرآنرا احاطه کرده و یا منزلتی است مانند منازل قمر. بعضی آنرا سؤره (با همزه) خوانده‌اند که بمعنی بقیّه است گویا هرسوره قطعه‌ای است ازقرآن که جدا شده و باقی مانده است.

ولی قول طبرسی کاملا عالی و بجاست در کافی کتاب فضل القرآن درضمن حدیثی از موسی بن جعفر علیه السلام

نقل شده «فَإِنَّ دَرَجاتِ الْجَنَّةِ عَلیٰ قَدْرِ آیاتِ الْقُرْآنِ یُقالُ لَهُ : اِقْرَءْ وَارْقِ . فَیَقْرَءُ ثُمَّ یَرْقیٰ...» مراتب و درجات بهشت بعدد آیات قرآن است باو (شیعهٔ اهل بیت علیهم السلام) گفته میشود: بخوان و بالارو. پس میخواند وبالا میرود . و نیز از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که: هر که سوره‌ای ازقرآن را فراموش کند در صورتی نیکو و درجه‌ای عالی در بهشت ، برای او ممثّل میشود، چون آنرا بیند گوید: توچیستی و چه زیبائی؟! ایکاش برای من میبودی ، میگوید مرا نمیشناسی؟ من فلان سوره هستم اگر فراموشم نمیکردی باینجایت بالا می‌بردم .

بنابراین علت تسمیهٔ سوره‌های قرآن آنست که هر یك را مقام و درجهٔ بخصوصی است ازدرجات بهشت ویا درجه و مرتبه‌ایست از واقعیات عالم.

* « فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِه » بقره: ۲۳ . « سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها » نور: ۱. این سوره‌ای است که نازل کرده و معین نموده‌ایم .

سور (مثل صرد) جمع سوره‌است «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِه...» هود : ۱۳ .

سوط : شلاق که از پوست بافند. اصل آن بمعنی آمیختن است و علّت این تسمیه آنست که تارهای شلاق بهم آمیخته ومخلوط است (راغب) سوط بمعنی نصیب و شدّت نیز آمده است «فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ» فجر: ۱۳. گوئی بملاحظهٔ پی در پی بودن عذاب «صبّ» آمده است وگرنه لازم بود بگوید « ضرب علیهم ربك سوط عذاب» این کلمه یکبار درقرآن آمده است .

ساعة: جزئی است از اجزاءزمان (راغب) جوهری آنرا وقت حاضر گفته است. آن در قرآن بمعنی مطلق وقت آمده خواه بسیار جزئی باشد مثل « فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لایَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلایَسْتَقْدِمُونَ» اعراف: ۳۴. ویا متعارف مثل « ... الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فِی ساعَةِ الْعُسْرَةِ » توبه : ۱۱۷ . و نیز از قیامت باآن تعبیر آمده مثل « اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ » قمر: ۱ . «اِنَّ

زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» حج : ۱ : «وَاَنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لاٰرَيْبَ فِيهٰا»حج :۷.

بنظر میاید : در بعضی از آیات مراد از آن وقت مرگ است مثل «حَتّٰى اِذٰا رَأَوْا مٰايُوعَدُونَ اِمَّاالْعَذٰابَ وَاِمَّا السّاعَةَ»مریم :۷۵. دراینصورت عذاب آنست که مرگ درآن نباشد . و مثل « وَلاٰيَزٰالُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِى مِرْيَةٍ مِنْهُ حَتّٰى تَأْتِيَهُمُ السّاعَةُ بَغْتَةً» حج :۵۵. پیوسته در شك بودن روشن میکند که غرض از ساعت آمدن مرگ است وآن با قیامت بودن نمی‌سازد مگر آنکه بگوئیم کفّار در برزخ‌هم درحال مریه‌اند .

ساعت آنگاه‌که در قیامت‌ومرگ بکار رفته پیوسته با الف و لام عهد آمده و درغیر آن نکره استعمال شده است .

* «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ اَيّٰانَ مُرْسٰاهٰا» نازعات: ۴۲ . معنی‌آیه در « رسو » گذشت .

سواع: «وَلاٰتَذَرُنَّ وَدًّاوَلاٰسُوٰاعاً وَلاٰيَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْراً» نوح:۲۳. ظاهرآیه آنست که این پنج نام، نام بتهای قوم نوح بود . ولی هشام بن محمد کلبی در کتاب الاصنام همهٔ آنها را از بتهای جاهلیت گفته‌ومحل و تاریخشان را بیان‌کرده است ودر ص ۵۸ همان کتاب پس‌ازتعداداصنام که بتهای پنجگانه نیز در ردیف آنهاست گفته : این بتان مرتباًعبادت میشدند تا رسول خدا ﷺ مبعوث گردید و بکوبیدن‌آنها فرمان داد .

طبرسی از ابن عباس و قتاده نقل کرده که بتهای پنجگانه را قوم نوح می‌پرستیدند سپس عرب بپرستش‌آنها برخاست. ونیزگفته: بقولی این‌نامها نام پنج نفرمردنیکوکار بود در زمان میان‌آدم و نوح، بعدها مجسمه‌آنها را ساختند وبتدریج در نسل‌های‌بعدی مورد پرستش واقع شدند . و بقولی در طوفان زیر خاکها ماندند سپس بدست عربها افتادند. (العلم عندالله).

نگارنده احتمال میدهم‌که آیات ۲۲و۲۳ از سورهٔ نوح بطور معترضه نقل قول مشرکین عرب است و بتها

مال آنها بودنه از قوم نوح والله العالم.

بت سواع معلق بهذیل بن مدرکه بوده محل این بت رهاط از سرزمین ینبع از قراء مدینه بود و خدّام آن بنولحیان بودند، پس از غلبهٔ اسلام پیغمبر صلّی الله علیه و آله عمروبن عاص را برای شکستن آن بت اعزام فرمود. بت سواع بصورت زنی پرداخته شده بود (فرهنگ قصص قرآن) در الاصنام محل آنرا رهاط وخدّام آنرا بنولحیان گفته و گوید متعلق بهذیل بود.

سوغ: فرو رفتن از حلق بآسانی راغب گوید «ساغ الشراب فی الحلق: سهل انحداره» «هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ سٰائِغٌ شَرٰابُهُ وَ هٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ» فاطر: ۱۲. این گوارا و شیرین و خوش نوش است و این شور، تلخ.

اساغه فروبردن از حلق «یَتَجَرَّعُهُ وَلاٰیَکٰادُ یُسِیغُهُ» ابراهیم: ۱۷. جرعه جرعه میخورد آنرا و نتواند فروبرد.

سوف: حرف استقبال است که افعال مضارع را ازحال بودن خارج کرده و باستقبال مخصوص میکند، چهل ودوبار در قرآن مجید آمده است «وَ مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ عُدْوٰاناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِیهِ نٰاراً» نساء: ۳۰.

ابن هشام در معنی آنرا مرادف سین دانسته و میان آندو فرقی قائل نیست ولی دیگران گفته‌اند: زمان استقبال در آن از سین اطول است.

در اقرب گوید: اکثراً در تهدید آید و گاهی در وعدهٔ نیکو مثل «وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی» ضحی: ۵. ولی بسا مراجعه بقرآن خواهیم دید در وعدهٔ نیکو هم بسیار آمده گرچه اکثراً در تهدید بکار رفته است.

زمخشری ذیل آیه «سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ» توبه: ۷۱. تصریح میکند که سوف در آیهٔ «وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی - سَوْفَ یُؤْتِیهِمْ أُجُورَهُمْ» مفید تاکید است طبرسی (ره) در جوامع الجامع آنرا قبول کرده است علی هذا سوف مثل سین هم برای استقبال وهم برای تأکید است.

سوق: (بفتح سین) راندن. «أَوَلَمْ یَرَوْا أَنّٰا نَسُوقُ الْمٰاءَ إِلَی الْأَرْضِ الْجُرُزِ»

سجده:۲۷. «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً» زمر: ۷۳. سائق: راننده «وَجاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَشَهِيدٌ»ق: ۲۱. رجوع شود به«شهد».

مساق: مصدر میمی است «إِلىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ» قیامة: ۳۰. آنروز سوق شدن بسوی پروردگارتو است.

ساق: ما بین پا و زانو است «وَكَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها» نمل: ۴۴. هر دو ساق خویش را عریان کرد. جمع آن سوق بضمّ اول است «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْناقِ» ص: ۳۳. شروع کرد دست کشیدن بساقها و گردنهای اسبان.

ایضاً سوق بمعنی بازار است جمع آن اسواق میاید «وَ قالُوا مالِهٰذَا الرَّسُولُ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ» فرقان: ۷.

* «وَ الْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ إِلىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ» قیامة: ۲۹. ساق بساق پیچید آنروز رانده شدن بسوی خداست. ساق‌را شدت معنی کرده‌اند در مجمع فرموده از «قامت الحرب علی ساق» شدت جنگ را اراده میکنند در نهایه آمده کشف الساق مثل است برای شدّت امر.

آیهٔ فوق دربارهٔ وقت مرگ‌است مراد از آن ظاهراً رسیدن دو شدّت بهم دیگر است. شاید غرض شدّت جدائی از دنیا و شدّت مشاهدهٔ عالم برزخ باشد.

* «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطِيعُونَ» قلم: ۴۲. روزی‌که کار بشدّت رسد و بسجده دعوت شده‌و قادر نمیشوند. ابن‌کثیر در تفسیر خود از صحیح بخاری از ابوسعید خدری نقل کرده که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود: پروردگار ما ساق خود را عریان میکند همهٔ مؤمنین و مؤمنات بآن سجده میکنند جز آنانکه در دنیا از روی ریا و سمعه سجده میکردند میخواهند سجده کنند قامتشان خم نمیشود. و گوید: این حدیث در صحیح بخاری و مسلم‌و غیر آن آمده

است. و ظاهرش آنست که حدیث را قبول دارد. چه سفاهت عجیبی؟!! قرآن فرماید «لَاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ ـ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» ولی در قبال آن این گونه افسانه ها مورد قبول واقع میشود.

سول: راغب گوید: تسویل بمعنی تزیین نفس است. آنچه را که بآن حرص میورزی در اقرب تزیین و تسهیل و تهوین آمده است «وَكَذٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» طه:۹۶. وهمانطور نفسم بمن نیك وانمود «قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» یوسف:۱۸. گفت بلکه ضمیرتان چیزیرا که کرده‌اید برشما نیك وانمود. ایضاً «الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلٰى لَهُمْ» محمد:۲۵.

سوم: تحمیل. چریدن. لازم و متعدی هر دو آمده است در اقرب هست: «سام فلاناً الامر: کلفه ایاه» ایضاً «سام الماشية: رعت» معنی «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ» بقره:۴۹. آنست که عذاب بد را بشما تحمیل و واردمیکردند «لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ» نحل:۱۰. برای شماست از آن نوشید نی و از آنست درخت و در آن میچرانید. معانی دیگری که در لغت آمده درقرآن بکارنرفته مگر آنچه در ذیل خواهدآمد.

سیما: علامت و هیئت «تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ» بقره: ۲۷۳. آنها را با علامتشان میشناسی.

سائمه: شتریکه میچرد و درآغل علف نمیخورد.

مسوّم (بصیغهٔ مفعول) ممکن است از سیما باشد یعنی نشاندار وشایداز تسویم باشد یعنی فرستاده شده مثل «مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ» آل عمران: ۱٤. ولی ظاهراً نشاندار مراد است که آن موجب تخصص و مالکیت است یعنی اسبان داغ نهاده و نشاندار. و در آیهٔ «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ» ذاریات ۳٤و۳۵ نیز بقرینهٔ «عِنْدَ رَبِّكَ» نشاندار منظور است سنگهای نشاندار یکه نشان گناهکاران دارند و مخصوص آنهااند.

• «يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ» آل‌عمران: ۱۲۵. عاصم و ابن کثیر و ابوعمرو مسوّمین را بصیغهٔ فاعل و دیگران بصیغهٔ مفعول خوانده‌اند. اگر بصیغهٔ مفعول باشد بمعنی نشاندار یا فرستاده است و چنانچه بصیغهٔ فاعل باشد بمعنی علامت گذارنده است که ملائکه در جنگ بدر علامت داشتند.

در مجمع از ابو عیسی نقل کرده مختار باکسر خواندن است که اخبار بسیار دلالت دارند بر اینکه ملائکه در بدر اسبان خویش را علامت گذاری کرده بودند حضرت فرمود: سوّموا فان الملائکة قد سوّمت».

ناگفته نماند ما قبل آیهٔ فوق چنین است «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ... إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ. بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ...» آمدن پنج هزار ملك مشروط است بصبر و تقوی و آمدن مشرکین. ولی روشن نیست که هرسه شرط واقع شد و ملائکه آمدند ولی در روایات هست که آمدند و علامت هم داشتند در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه‌السلام نقل شده: روز بدر ملائکه عمامه های سفید داشتند که یك سر آنها باز و رها بود. در تفسیر برهان نیز چند روایت در این زمینه آمده است در مجمع از علی علیه‌السلام منقول است. ملائکه عمامه‌های سفید داشتند و گوشهٔ آنها را میان دو کتف خویش انداخته بودند. رجوع شود به «ملك».

سوی: مساوات بمعنی برابری است در کیل یا وزن و غیره گوئیم: این لباس با آن مساوی است «حَتّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قالَ انْفُخُوا» کهف: ۹۶. تا چون میان دو حاشیهٔ کوه را برابر کرد گفت: بدمید. (ذوالقرنین میان شکاف کوه پاره‌های آهن را گذشت تا شکاف را پر کرد و دو لبهٔ کوه را باهم برابر نمود) مفاعله گاهی مثل تفعیل میاید. این آیه از آنست.

تسویه : برابر کردن . پرداختن مرتب گردانیدن . «ثُمَّ کانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰی» قیامة: ۳۸. سپس علقه شدپس او را اندازه گرفت و متعادل کرد تسویه ظاهراً میان اجزاء بدن است. ایضاً در آیات «اَلَّذِی خَلَقَ فَسَوّٰی» اعلی: ۲. «ثُمَّ سَوّٰاكَ رَجُلاً» کهف: ۳۷ . و در آیهٔ «اَلَّذِی خَلَقَكَ فَسَوّٰاكَ فَعَدَلَكَ» انفطار : ۷ . بنظرم مراد از سوّاك سلامت اعضاء و گذاشتن هر عضو در موضع خود و مستوی‌الخلقه بودن و از «عدلك» تناسب اعضاء است .

در آیهٔ «فَإِذٰا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» حجر: ۲۹. ظاهراً فراغ از خلقت مراد است یعنی چون اورا پرداختم و از روحم درآن دمیدم ...

«تَاللّٰهِ إِنْ كُنّٰا لَفِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ . إِذْ نُسَوِّیكُمْ بِرَبِّ الْعٰالَمِینَ» شعراء : ۹۷و۹۸ . این سخن مشرکین است که روز قیامت بخدایان دروغین خواهند گفت: بخدا قسم در گمراهی آشکار بودیم آنگاه که شما را با خدا برابر میکردیم و بجای او معبود میگرفتیم. «لَوْ تُسَوّٰی بِهِمُ الْأَرْضُ» نساء: ۴۲. ایکاش زمین با آنها مساوی بود و برانگیخته نمیشدند . «فَسَوّٰاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ» بقره : ۲۹ . آنها را هفت آسمان متعادل کرد .

* * *

استواء : برابری «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْأَعْمٰی وَالْبَصِیرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُمٰاتُ وَالنُّورُ» رعد: ۱۶ .

استواء چون با «علی» متعدی شود معنی استقرار یافتن و برقرار شدن میدهد مثل «وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ» هود: ٤٤. کار بپایان رسید و کشتی برکوه جودی نشست و درآن قرار گرفت و مثل «فَإِذَا اسْتَوَیْتَ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَی الْفُلْكِ» مؤمنون: ۲۸. چون تو و یارانت در کشتی قرار یافتید علی‌هذا معنی آیات «ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یونس : ۳ . «الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی» طه: ۵. این است که خدا در تخت حکومت و تدبیر استقرار یافت وآن کنایه از

تدبیر و ادارهٔ امور عالم است چنانکه «یُدَبِّرُ الْاَمْرَ» آنرا توضیح میدهد .

وچون با «اِلیٰ» متعدی گرددمعنی توجه و قصد و رو کردن میدهد در اقرب آمده: گویندهر که از کاری فارغ شد و کار دیگری قصد کرد گفته میشود «استوی له والیه» «ثُمَّ اسْتَویٰ اِلَی السَّماءِ فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ» بقره: ۲۹. «ثُمَّ اسْتَویٰ اِلَی السَّماءِ وَهِیَ دُخانٌ» فصلت: ۱۱. استوی درهردو بمعنی توجه و قصد است گاهی بمعنی اعتدال و استقرار است مثل «وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ اسْتَویٰ آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً» قصص : ۱٤ . چون موسی قوی شد و در زندگی استقرار یافت باو درك و علم دادیم «ذُومِرَّةٍ فَاسْتَویٰ. وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلیٰ» نجم : ٦و۷ . ظاهراً مراد از استوی معتدل شدن جبرئیل و آمدن بصورت انسان متوسط است. یعنی او نیرومند است پس معتدل شد در حالیکه در ناحیهٔ بالاتر بود .

* * *

سُوٰی: «لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلا اَنْتَ مَکاناً سُوٰی» طه: ۵۸. سوی بکسر وضم سین خوانده شده و معنی آن عدل .و وسط است «مَکاناً» ظاهراً ظرف است و سوی صفت مکان یعنی میان ما وشما وقتی معین کن درمکانی راکه مسافت آن بهر دوطرف مساوی است وشاید مکان هموار ومستوی الاطراف مراد باشد . راغب گوید سوی (بضمّ و کسر) و سواء بمعنی وسط است ... و آن وصف و ظرف بکار رود ، اصلش مصدر است .

* * *

سویّ: آنست که از افراط وتفریط در اندازه و کیفیت ، بدور باشد (راغب) و آن با تمام و راست و مستقیم یکی است « فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ اَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِیِّ » طه: ۱۳۵. یعنی راه راست. «قالَ آیَتُكَ اَلّا تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلٰثَ لَیالٍ سَوِیّاً » مریم : ۱۰ . سویّاً حال است از فاعل تکلّم یعنی نشانهٔ تو آنست که سه شب نتوانی با مردم سخن گوئی حال آنکه سالم و صحیح هستی. «یَمْشی سَوِیّاً عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ» ملك: ۲۲ . سالم از لغزش راه

میرود در راه راست .

سواء: دراصل مصدر است بمعنی برابری وبمعنی مساوی و وسط (وصف و ظرف) بکار میرود (راغب) مثل «سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لايُؤْمِنُونَ» بقره:۶. که بمعنی مساوی است و مثل «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ» بقره:۱۰۸. که بمعنی وسط است بهتر است بگوئیم سواء بمعنی مستوی و اضافهٔ صفت بموصوف است یعنی از راه راست گم شده .

• «وَ اِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلى سَواءٍ اِنَّ اللّهَ لايُحِبُّ الْخائِنِينَ» انفال : ۵۸ . سواء در آیه شاید مصدر باشد یعنی اگر ازخیانت قومی که باآنهاپیمان بسته‌ای‌ترسیدی پیمان آنها را با برابری بسویشان بینداز و نقض کن (و اعلام کن تاتو وآنها درعلم بنقض پیمان باهم‌باشید) و شاید بمعنی‌عدل‌باشدیعنی باعدالت پیمان را بشکن و بخودشان ردکن . ایضاً درآیهٔ «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ» انبیاء : ۱۰۹ . بمعنی برابری یا عدل است .

سائبه: شتریکه نـذر میکردند در صورت آمدن‌مسافر یا شفای مریض، آنرا بسرخود رهاکنند رجوع شودبه «بحر» «ما جَعَلَ اللّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلاسائِبَةٍ وَلاوَصِيلَةٍ وَلاحامٍ» مائده:۱۰۳ .

سیح: جریـان و سیر در صحاح آمده «ساحَ الْماءُ : جَرى عَلى وَجْهِ الْاَرْضِ ـ ساحَ فِى الْاَرْضِ : ذَهَبَ» طبرسی سیر با مهلت فرموده . ساحة چنانکه گذشت مکان خالی است از راغب‌استفاده‌میشودکه‌ساح‌الماءیعنی در ساحه‌جاری شدولی این‌درصورتی است‌که هردو ازیك ماده باشند. اما ساحه از سوح است و سیح‌یائی‌است «فَسِيحُوا فِى الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ»توبه: ۲. چهارماه دراین سرزمین بگردیدو و مهلت دارید .

«التّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاكِعُونَ السّاجِدُونَ» توبه:۱۱۲. «قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ» تحریم:۵. بعقیدهٔ المیزان سائحون آنهااندکه‌ازمسجدی‌بمسجدی

و از محلی دینی بمحلی گردش و سیر میکنند و در آیهٔ دوم آنرا صائمات فرموده است . طبرسی از ابن عباس و دیگران روزه داران نقل کرده و فرموده از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرفوعاً نقل شده «سِیاحَةُ اُمّتی الصِّیام» وبقولی آنانکه در روی زمین سیر میکنند و از آثار گذشتگان عبرت میگیرند . و بقولی طلاب علوم‌اند که برای اخذ علم سفر میکنند .

بنظرم اعمّ بودن این کلمه بهتر است یعنی مردان و زنانیکه در راه خدا و دین گردش و سیر میکنندخواه بمساجد باشد یاجهاد یا روزه وغیره در المیزان ازحضرت‌رسول صلی الله علیه و آله نقل است «سِیاحَةُ اُمّتی فِی الْمَساجِدِ» ایضاً «اِنَّ السّائِحِینَ هُمُ الصّائِمُونَ» ایضاً «اِنَّ سِیاحَةَ اُمّتی اَلْجِهادُ فی سَبِیلِ اللهِ» و بقرینهٔ اینکه صفات دیگر خلص است میشودآنرا در آیهٔ اول، صیام و جهاد و درآیهٔ دوم‌فقط صیام گفت .

سیر: راه رفتن . «وَ تَسِیرُ الْجِبالُ سَیْراً» طور: ۱۰. با تفعیل و باءمتعدی میشود مثل «وَیَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَی الْاَرْضَ بارِزَةً» کهف: ۴۷. و نحو«فَلَمّا قَضی مُوسَی الْاَجَلَ وَسارَ بِاَهْلِهِ ... » قصص: ۲۹.

سیرت : حالت و وضع طبیعی است. « قالَ خُذْها وَ لاتَخَفْ سَنُعِیدُها سِیرَتَهَا الْاُولی» طه: ۲۱. عصا را بگیر و نترس حتماً آنرا بحالت اول برمیگردانیم .

سیّاره: مؤنث سیّار است بمعنی جماعت مسافر نیزآید (قافله) «وَاَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّارَةِ» این کلمه‌سه‌بار در قرآن‌آمده: مائده: ۹۶ـ یوسف: ۱۰، ۱۹ .

* * *

در قرآن مجید بسیر و گردش در زمین بسیار سفارش شده است یکی برای‌عبرت و گردش‌درآثار گذشتگان مثل «قُلْ سِیرُوا فِی الْاَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ»انعام: ۱۱. ایضاً۳۶ نحل، ۶۹ نمل. و غیره‌دیگری برای تفکر درامرحق و شروع‌خلقت

چنانکه آمده «قُلْ سیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ بَدَءَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللهُ یُنْشِیءُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ اِنَّ اللهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ» عنکبوت: ۲۰. آیه صریح است در اینکه گردش و کاوش در زمین شروع خلقت را بانسان خواهد فهماند و آخرت را نیز میشود از آن قیاس گرفت.

با گردش در زمین خواهیم دید چگونه باکتریهای هوا بباتلاقها ریخته مبدل بکرمها میشوند. ملخها چگونه نوك دم خود را بزمین فرو برده ودر آن تخم می‌ریزند وآنگاه مبدل‌بکرم سپس بپروانه و آنگاه بملخ میشوند. میتوان از اینها پی‌برد و احتمال داد که موجودات زنده در ابتدابصورت تخم آفریده شده وآنگاه بزرگ گشته و شروع بتکثیر کرده‌اندو نیزباکاوش درطبقات‌زمین‌میتوان بقهقری‌بر گشت و اسرار صنع خدا را بدست‌آوردچه صریح‌است دستور خدا و چه کم‌است عبرت و عمل ما !!!.

سیل: جاری شدن «سالَ الْماءُ سَیْلاً و سَیَلاناً: جَری» ایضاً‌اسم‌آمده یعنی‌آبیکه میاید و باران آن درجای دیگر باریده (راغب) «فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ» سباء: ۱۶. رجوع شود به «عرم» «فَسالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رابِیاً» رعد: ۱۷.

اساله: ذوب کردن «وَ اَسَلْنا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ» سباء: ۱۲. قطر را مس گفته‌اند یعنی چشمه و معدن مس را برای او ذوب کردیم اساله حالتی است که در مذاب بعداز ذوب شدن پیدا میشود. گویا منظور آنست‌که او را وسیله دادیم تا مس را ذوب کندو مانند چشمه جاری شود در جوامع الجامع این تسمیه را باعتبار مایؤل دانسته است.

سیناء: شبه جزیره ایست ما بین دریای مدیترانه‌و کانال سوئزوفلسطین و خلیج عقبه و ایضاً‌سیناء‌کوهی‌است درآن شبه جزیره بنام حوریب (اعلام المنجد) در دعای سمات هست: و سخن گفتی بوسیلهٔ آن با بنده‌ات

موسی ... در طور سیناء و در کـوه حوریب » از ایـن بنظر میاید این دو کوه غیرهم‌اند ویکی‌محل بعث‌موسی و دیگری جای‌آمدن الواح تورات. « وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ ...» مؤمنون: ۲۰ . «وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ . وَ طُورِسِينِينَ» تین: ۱و۲ . احتمال هست اضافه در این دو آیـه بیانیه باشد در این صورت مراد سینا و سینین همان کوهی است کـه در شبه جزیرهٔ سینا واقع است و شاید اضافه بمعنی لام باشد یعنی کوهیکـه در صحرای سینا واقع است. و شاید احتمال اول‌قوی باشد زیرا نظرقرآن بکوه‌معهوداست نه ببیابان . سینا و سینین هر دو گفته شده مثل الیاس و الیاسین، سیبری و سیبریا . ایـن آخـر سخن ماست در حرف سین و الحمدلله اولا واخراً و صلی الله علی محمدواله الطاهرین ۹ جمادی الاولی ۱۳۹۲ .